زنان پیرامون پیامبر ج

و نقد و بررسی ادعاهای خاورشناسان

**مؤلفان:  
محمود مهدی استانبولی**

**مصطفی ابوالنصر الشلبی**

**مترجم:**

**دکتر شهربانو دلبری**

**(عضو هیئت علمی دانشگاه)**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | زنان پیرامون پیامبر ج و نقد و بررسی ادعاهای خاورشناسان | | | |
| **عنوان اصلی:** | نساء حول الرسول والرد على مفتريات المستشرقين | | | |
| **مؤلفان:** | محمود مهدی استانبولی، مصطفی ابوالنصر الشلبی | | | |
| **مترجم:** | دکتر شهربانو دلبری | | | |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام - زنان مسلمان | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | اسفند (حوت) 1394 شمسی جمادی الاول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | سایت عقیده- انتشارات سخن گستر | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

**تقدیم به:**

**فرزندانم، «دانیال» و «دادبه»  
و خانواده مهربانم که مرا یاری رساندند.**

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc442518750)

[مقدمه مترجم 1](#_Toc442518751)

[تقدیم 3](#_Toc442518752)

[مقدمۀ کتاب 5](#_Toc442518753)

[پیشگفتار 13](#_Toc442518754)

[زن از دیدگاه ملل گوناگ 15](#_Toc442518755)

[زن از نظر یونانیان 15](#_Toc442518756)

[زن از نظر رومیان 16](#_Toc442518757)

[زن در میان ایرانیان باستان 17](#_Toc442518758)

[زن در چین 17](#_Toc442518759)

[زن در هند 18](#_Toc442518760)

[زن از نظر یهودیان 18](#_Toc442518761)

[زن از نظر مسیحیان 19](#_Toc442518762)

[زن در عصر جاهلی 20](#_Toc442518763)

[مادران مؤمنان 25](#_Toc442518764)

[خدیجه دختر خویلد ل 25](#_Toc442518765)

[بانوی پاکدامن قریش 25](#_Toc442518766)

[سوده دختر زمعه ل 31](#_Toc442518767)

[زنی از مهاجران که بیوۀ مردی مهاجر بود 31](#_Toc442518768)

[عایشه دختر ابوبکر ب 34](#_Toc442518769)

[حفصه دختر عمر ب 39](#_Toc442518770)

[نگاهبان قرآن 39](#_Toc442518771)

[ام سلمه ل 42](#_Toc442518772)

[نخستین زن مهاجر 42](#_Toc442518773)

[ام حبیبه رمله دختر ابوسفیان ب 47](#_Toc442518774)

[زینب دختر جحش ل 51](#_Toc442518775)

[بهترین سفیر 51](#_Toc442518776)

[صفیه دختر حُیی ل 54](#_Toc442518777)

[دانای بنی نضیر 54](#_Toc442518778)

[جویریه دختر حارث ل 58](#_Toc442518779)

[زنی بابرکت 58](#_Toc442518780)

[میمونه دختر حارث ل 60](#_Toc442518781)

[آخرین زن پیامبر ج 60](#_Toc442518782)

[همسرداری رسول خدا ج 65](#_Toc442518783)

[پیامبر ج، شوهری خوش‌اخلاق 66](#_Toc442518784)

[پیامبر ج، همسری دوراندیش و باتدبیر 68](#_Toc442518785)

[اینک تفصیل ماجرا 68](#_Toc442518786)

[پیامبر ج همسری وفادار 70](#_Toc442518787)

[دختران پیامبر **ج** 73](#_Toc442518788)

[زینب کبری ل 73](#_Toc442518789)

[رقیه ل 78](#_Toc442518790)

[زنی با دو هجرت 78](#_Toc442518791)

[فاطمة زهراء ل 82](#_Toc442518792)

[ام ابیها ل 82](#_Toc442518793)

[فاطمة زهراء 92](#_Toc442518794)

[ام کلثوم ل دختر رسول خدا ج 92](#_Toc442518795)

[زندانی شعبِ ابی طالب 92](#_Toc442518796)

[پیامبر پدری بانشاط و بامحبت 97](#_Toc442518797)

[پیامبر ج پدری دوراندیش و باتدبیر 102](#_Toc442518798)

[زنان فاضل صحابی تربیت‌یافته‌گان مکتب نبوت 107](#_Toc442518799)

[اسماء دختر ابوبکر ب 107](#_Toc442518800)

[فاطمه دختر خطابب 111](#_Toc442518801)

[ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب ب 115](#_Toc442518802)

[صفیه**ل** دختر عبدالمطلب 116](#_Toc442518803)

[عمه رسول خدا ج 116](#_Toc442518804)

[سمیه دختر خیاط ل 120](#_Toc442518805)

[نخستین زن شهید در اسلام 120](#_Toc442518806)

[اسماء دختر یزید بن سَکن ل 122](#_Toc442518807)

[بانوی سخنور 122](#_Toc442518808)

[ام سلیم دختر ملحان ل 125](#_Toc442518809)

[زن مبلغ 125](#_Toc442518810)

[ام حرام دختر ملحان ل 132](#_Toc442518811)

[شهیدۀ دریا 132](#_Toc442518812)

[ام ورقه ل بانوی شهید 134](#_Toc442518813)

[اسماء بنت عُمَیس ل 136](#_Toc442518814)

[بانویی که دو هجرت کرد 136](#_Toc442518815)

[شفاء دختر حارث ل 144](#_Toc442518816)

[نخستین زن معلم در اسلام 144](#_Toc442518817)

[ام حکیم دختر حارث ل 146](#_Toc442518818)

[همسر عکرمه بن ابی جهل س 146](#_Toc442518819)

[ام أیمن ل 149](#_Toc442518820)

[کنیز پیامبر ج و دایۀ ایشان 149](#_Toc442518821)

[هند دختر عُتبه ل 151](#_Toc442518822)

[زنی باجرأت در دوران جاهلیت و اسلام 151](#_Toc442518823)

[ام شریک قریشی ل 158](#_Toc442518824)

[زن مبلغ 158](#_Toc442518825)

[ام فضل ل 160](#_Toc442518826)

[همسر عباس عموی پیامبر ج 160](#_Toc442518827)

[رُبَیع دختر مَعوذ ل 164](#_Toc442518828)

[بیعت‌کننده زیر درخت 164](#_Toc442518829)

[خَنساء ل 166](#_Toc442518830)

[مادر شهیدان 166](#_Toc442518831)

[خوله دختر ثعلبه ل 170](#_Toc442518832)

[زنی که پروردگار متعال ناله‌اش را از فراز هفت آسمان شنید 170](#_Toc442518833)

[ام رومان ل 174](#_Toc442518834)

[همسر صدیق و مادر صدیقه ب 174](#_Toc442518835)

[ام عماره ل 178](#_Toc442518836)

[بانویی مؤمن و ایثارگر 178](#_Toc442518837)

[ام محجن ل 181](#_Toc442518838)

[درسی فراموش‌نشدنی برای همۀ مادران و زنان در طول تاریخ 181](#_Toc442518839)

[بیعت زنان 185](#_Toc442518840)

[رکن نخست: چیزی را شریک خدا مگیرند 186](#_Toc442518841)

[رکن دوم: دزدی نکنند 189](#_Toc442518842)

[رکن سوم از بندهای این بیعت فرخنده: زنا نکنند 198](#_Toc442518843)

[رکن چهارم از ارکان بیعت النساء: فرزندان‌تان را نکشید 204](#_Toc442518844)

[رکن پنجم: و بر کس افترا و بهتان میان دست و پای خود نبندند: 206](#_Toc442518845)

[اما رکن آخر در این بیعت فرخنده گفتار خدای متعال است: «در هیچ کار نیکی تو را نافرمانی نکنند» 207](#_Toc442518846)

[نقد و بررسی ادعاهای خاورشناسان 209](#_Toc442518847)

[درآمد 209](#_Toc442518848)

[تعدد زوجات (چندهمسری) در اسلام 210](#_Toc442518849)

[در دین یهود: 211](#_Toc442518850)

[در دین مسیح: 212](#_Toc442518851)

[تعدد زوجات (چندهمسری) در اسلام 214](#_Toc442518852)

[پیامبر خدا ج و تعدد زوجات 223](#_Toc442518853)

[پیامبران پیشین و تعدد زوجات 224](#_Toc442518854)

[حکمت تعدد زوجات پیامبر ج 229](#_Toc442518855)

[طلاق در اسلام 255](#_Toc442518856)

[حملۀ احمقانه سازمان ملل به اسلام 260](#_Toc442518857)

[نتیجه‌گیری 265](#_Toc442518858)

[و اکنون ای خواهر مسلمان! 265](#_Toc442518859)

[منابع 267](#_Toc442518860)

[**نوشته‌ی روی جلد کتاب** 270](#_Toc442518861)

مقدمه مترجم

کتاب حاضر ترجمۀ کتاب عربی با عنوان «نساء حول الرسول والرد علی مفتریات المستشرقین» تألیف محمود مهدی استانبولی و مصطفی ابوالنصر الشلبی می‌باشد.

تاکنون دربارۀ شخصیت مرد درجه اول جهان اسلام، نبی اکرم ج تألیف‌های بسیاری به رشتۀ تحریر درآمده است و زوایای مختلفی از سیرۀ نبوی مورد بحث و تحقیق مسلمانان و غیر مسلمانان قرار گرفته است. اما چگونگی نگرش به این موضوع متفاوت بوده و اظهارنظرهای مختلفی در این باره صورت گرفته است. کتاب فوق از دیدگاه دو تن از نویسندگان اهل سنت تألیف یافته است. نویسندگان کتاب در موضوعات مختلف این نوشتار از منابع اصلی مانند سیره ابن هشام، طبقات ابن سعد، الاستیعاب وغیره استفاده کرده‌اند. خوانندۀ گرامی باید در نظر داشته باشد که آنچه در این کتاب ذکر شده است صرفاً مورد تأیید و هم عقیدۀ مترجم نمی‌باشد، اما در راستای انتقال ترجمه می‌بایست اصل امانت را در نظر داشت، که در نتیجه نظرات و نوشته‌های مؤلفان عیناً ترجمه شده است و مترجم دخل و تصرفی را در این مورد اعمال نکرده است. اگر برای برخی کلمات و یا جملات خاصی در متن توضیحی ضروری به نظر می‌رسیده است «در میان دو قلاب یا با حرف اختصاری «م» بیان گردیده است.

و اما دلایلی که باعث ترجمۀ این کتاب گردید عبارتند از:

1. جنبۀ مبارزات ضد استعماری و غربی کتاب.
2. عدم برخوردهای یک طرفه در طرح شماری از وقایع تاریخی.
3. ضدیت با صهیونیزم.
4. سودبردن از منابع اصلی تاریخ اسلام چون سیرة ابن هشام، تاریخ طبری و...
5. چاپ‌های متعدد کتاب (هفتمین چاپ) نشانگر موفقیت نویسندگان و جذب مخاطبان بسیار، به این تألیف می‌باشد. این در حالی است که در میان نویسندگان عرب کتاب‌های بسیاری در این زمینه به چاپ رسیده است.
6. کتاب‌های متعددی در این زمینه به زبان عربی منتشر شده است. مانند، نساء النبی (عایشه بنت الشاطی) اعلام النساء (عمر رضا کحالة) و... اما تاکنون کتابی با این عنوان و مباحث به زبان فارسی به چاپ نرسیده بود و مخصوصاً برای کسانی که مشتاق به دانستن مطالب این چنین (به زبان فارسی) بودند این امکان فراهم نبود.
7. آشنایی خوانندگان با فرازهایی از زندگی نبی اکرم ج که شاید نویسندگان متقدم و متأخر به طور اخص کمتر به آن توجه داشته‌اند، به خصوص دربارۀ مسئله زنان هم‌عصر نبی اکرم ج.
8. تحلیل، نقد و ارزیابی سازمان‌هایی چون ملل و جریان‌هایی چون مستشرقان، که شاید بسیاری از نویسندگان عرب در نوشتارهای خود آن چندان توجهی به آن‌ها نداشته‌اند و حتی این قسمت از کتاب نکات جالب توجهی را ارایه داده است، که در نهایت باعث شده تا بر ارزش کتاب افزوده گردد. بدین منظور سعی نویسندگان کتاب بر آن بوده تا در کنار مطرح ساختن بخشی از سیرۀ نبوی به بازگویی تهمت‌ها و افتراهایی که به شخص رسول خدا ج زده‌اند نیز پاسخ داده شود.
9. مجمل و مختصر مطرح‌شدن بسیاری از موضوعات در این کتاب به علاقۀ بیشتر خوانندۀ گرامی، برای مطالعۀ مطالب آن می‌افزاید، چرا که بسیاری از افراد وقت و حوصلۀ زیادی برای مطالعۀ گستردۀ این مباحث ندارند و در نتیجه چاپ و انتشار کتبی از این دست، بسیار راهگشا می‌باشد.

28 صفر 1419 ھ. ق رحلت نبی اکرم **ج**

شهربانو دلبری

بهار 1382

تقدیم

به تمام جوانانی که در وادی اندیشه و سلوک راه می‌سپرند و در جستجوی الگوهایی نیکو هستند و دوست دارند در ساختن بنای جامعۀ اسلامی مشارکت ورزند...

و به تمام مادران و مربیان کوشایی که کودکان‌شان را از پستان شجاعت و صداقت شیر می‌دهند و همۀ توان خود را در پرورش نسلی مؤمن، به کار می‌گیرند...

زنان مشهور در عصر پیامبر ج را به همۀ شما ای خواهران و مادران تقدیم می‌کنیم؛ زنان پاکی که در پی‌ریزی این بنای عظیم اسلامی مشارکت ورزیده‌اند.

امیدوارم، که از زندگانی این زنان درس بگیریم و روش زندگی آنان را برای به وجودآوردن نسل مسلمان دنبال کنیم، که آن‌ها سیرۀ نخستین اسلامی ر احیاء می‌کنند، و مردم را از عبادت بندگان به عبادت خدای واحد واز ظلم‌ها به عدل اسلام و از دنیای بسته به دنیای باز می‌آورند.

مقدمۀ کتاب

حمد و سپاس تنها خداوند را سزاست، او را سپاس می‌گذاریم و از او یاری می‌جوییم و از درگاه او آمرزش می‌طلبیم، از پلیدی‌های هوای نفس و زشتی‌های کردارمان به خداوند پناه می‌بریم که هرکس را او ره نمایاند، گمراه‌کننده‌ای ندارد و هرکه را او راه راست نشان نداد، هدایت کننده‌ای ندارد.

گواهی می‌دهیم معبودی جز الله نیست؛ یگانه است و انبازی ندارد و شهادت می‌دهم که محمد ج بنده و فرستادۀ اوست.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ١٠٢﴾ [آل عمران: 102].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا١﴾ [النساء: 1].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا٧١﴾ [الأحزاب: 70-71].

اما بعد:

همانا کتاب خداوند، راست‌ترین گفتار و بهترین هدایت، هدایت محمد ج است و بدترین امور بدعت‌هاست و هر بدعتی، عین گمراهی است و هر گمراهی رو به آتش دوزخ دارد.

و بعد:

بر هیچ انسان باانصاف و راست‌کرداری پوشیده نیست، تا چه حد امت مسلمان به مقام رفیعی دست یافته است؛ امتی که پرورش‌یافته براساس مکارم اخلاق پیامبر ج و کردار والا و با مجد و عظمت اوست؛ همو که شرق را بیدار کرد و غرب را لرزاند و آمد، تا بشر را از بت‌پرستی و سرگردانی و انحطاط رها سازد و مردان و زنان مؤمن را در مسیر عزت و عظمت ره نُماید.

از اهداف آن بزرگوار این بود که:

مردم را از پرستش بندگان به سوی پرستش پروردگار یگانه، و از ظلم‌ها به عدل اسلام، و از دنیای بسته به دنیای باز رهنمون گردد([[1]](#footnote-1)).

این موارد، جملگی با سرعتی عجیب به انجام رسید... تا آنجا که دانشمندان و اندیشمندان مغرب زمین را در دوران مختلف به وحشت افکند! آن‌ها بر این پدیدۀ شگفت، نام معجزه اسلامی نهادند. زیرا عقل بشری حتی به مخیله‌اش نمی‌رسید چنین اصلاح سریع و بزرگی در ملتی روی بدهد، که در بی‌ثباتی عصر جاهلیت و بت‌پرستی و تاریکی زندگی می‌کردند، و همین افراد به بهترین امتی بدل شدند که خداوند برای مردم آفریده است.

و چه نکوست – ما به عنوان مردان و زنان مسلمان – در عصری که ارزش‌ها رو به تباهی دارند و درون افراد فاسد گشته، از بزرگانی سخن بگوییم که توانستند به امید عبرت‌آموزی و خیزش، این عظمت ماندگار را با خاطره‌ای درخشنده و تاریخی زلال و شفاف پی‌ریزی کنند.

و اگر مردان اسوه و الگو بسیارند، زنان اسوه و الگو از حیث کیفیت کم‌اهمیت‌تر از آنان نیستند. زن مسلمان در صدر اسلام در ثبات و استواری عقیده از مردان کم‌تر نبود و از نظر فداکاری و کوشش در راه عقیده‌اش از هیچ چیز فروگذار نکرد؛ تا حدی که ضرب المثل عشق و زیبایی، در این عرصه گشت. این زنان مسلمان در راه اسلام‌شان، همه وجود خود را در طبق اخلاص نهادند و در راه اعتقادات راستین خود، هرگونه خواری و ستم و آزار و مرگی را آسان می‌شمردند.

این از جهت کیفیت، و اما از جهت کمیت، روشن است که زنان از حیث شمار، نیمی از جمعیت اجتماع را تشکیل می‌دهند. اگر این را در نظر داشته باشیم که آن‌ها نیمی دیگر از جمعیت را نیز به وجود آورده‌اند، به اهمیت بیشتر آن‌ها و نقش عظیم ایشان، در ساختن اجتماع پی می‌بریم، زن در اجتماع چنان شمشیری است که هم در راه صلاح و نیکی و هم در راه فساد و زشتی می‌توان از آن بهره برد. زن نیز اگر به راه صلاح درآید و به انجام وظیفه واقعی و هدف ترسیم شده‌اش بپردازد، سنگ بنای بایسته‌ای خواهد بود، برای ساختن جامعه‌ای اسلامی و منسجم با اخلاق قوی و پایه‌های استوار.

لذا اسلام اهتمام بسیاری به زن دارد و همچنین دربارۀ تربیت و پاسداشت او، تأکید کرده است و حقوقی را از نظر شرعی برای زنان قرار داده است، که با سرشت و فطرت او سازگار است؛ به گونه‌ای که این حقوق در هیچ امتی از امت‌های پیشین هرگز سابقه ندارد.

اسلام در سایۀ این عنایت و توجه بسیار، زن مسلمانی را به اجتماع بشری معرفی کرد که از نسل وی مردانی به وجود آمدند، که زمین را با دانش و عدل پر کردند و این مردان پرچم‌های سرافرازی خویش را در قلب آسیا و شمال آفریقا و مرزهای اروپا برافراشتند؛ و باعث شدند تا ساکنان این مناطق، دین و شریعت و زبان و فرهنگ و ادب خود را رها کرده و در عوض قلوب‌شان را متدین سازند و جان‌ها را آسایش بخشند([[2]](#footnote-2)) که از قدیم گفته‌اند: «پشت هر مرد بزرگی، زنی بزرگ وجود دارد».

شاعر چه نیکو سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الأم مدرسة إذا أعددتـها |  | أعددت شعباً طيب الأعراق |
| الأم رَوْضٌ إنْ تعهد الحيا |  | بالري أورق أيمـا إيراق |
| الأم أستاذ الأساتذة الأولى |  | شغلت مآثرهم مدى الأفاق([[3]](#footnote-3)) |

اما هنگامی که زن از وظیفه اصلیش، هدفی که اسلام برای او ترسیم کرده منحرف شود و بدی‌هایش را آشکار سازد، نشانه‌های خیر و نیکی‌های وجودش محو گردد و در نتیجه به جنگ‌افزاری بیرحم بدل می‌شود برای نابود ساختن و هلاکت امت‌ها و گسستن پیوندهای آنان([[4]](#footnote-4)).

به همین دلیل است که می‌بینیم اولین رهبر و معلم امت اسلام حضرت رسول ج امتش را از خطر زن و انحراف او، آگاه ساخته است؛ همانطور که آن‌ها را از خطر دشمنی، به خاطر دنیا برحذر داشتند. ابوسعید خُدری س از پیامبر خدا ج نقل کرده که ایشان فرمود: «دنیا شیرین وتر و تازه است و خداوند شما را در دنیا جانشین خود قرار داده است، بنگرید که چه می‌کنید؟ از دنیا و زنان بپرهیزید و در روایتی دیگر آمده است که «همانا نخستین فتنۀ بنی اسرائیل در میان زنان بود»([[5]](#footnote-5)). و از اسامه بن زید ب روایت شده که گفت: پیامبر ج فرمود: «بعد از من فتنه‌ای بدتر از زنان، برای مردان به جای نمانده است»([[6]](#footnote-6)). و حافظ ابونعیم / در حلیة الاولیاء به سندش از حسان بن عطیهس روایت کرده است که گفت: «هرگز امتی نیامده است مگر از جانب زنان‌شان»([[7]](#footnote-7)). و دشمنان اسلام دریافته بودند که نقش زن مسلمان در بنای اسلام از زمان پیامبر ج تا به امروز چه بوده است. اسلام به آن‌ها عزتی داد که علمای عامل و مجاهدان راستین به امت اسلام بخشیدند، کسانی چون عمر بن خطاب و خالد بن ولید و صلاح الدین ایوبی و... و عایشه دختر ابوبکر صدیق و اسماء و ام عماره و خنساء ش و.... دشمنان اسلام بهترین وسیله برای نابودی اسلام را، داوری بر سر عقیدۀ زن مسلمان یافته‌اند؛ در نتیجه از روی خباثت و پستی دست به توطئه‌هایی زدند تا زن را از وظیفۀ اصلی‌اش باز دارند و آن بیعت بزرگ را [که با پیامبر ج انجام داده اند] را از دستش بگیرند و تحت عناوین پرزرق و برقی چون آزادی، مساوات، پیشرفت علم‌آموزی، انقلاب، شکستن غل و زنجیرها، نوآوری، تجددطلبی و شعارها و عناوین گمراه‌کننده او را به پرتگاه پستی و بیهودگی بیندازند.

این است که ما از یکی از سردمداران استعمارگر می‌شنویم که جام شراب و زنِ خُنیاگر در از میان‌بردن ملل مسلمان، بیش از هزار توپ جنگی کارگر است و آن ملت را در گرداب عشق به مادیات و شهوات غرق می‌سازند. و یکی از فراماسونران بزرگ گفته است: (ما باید زن را به دست آوریم، هر روزی که به سمت ما کشیده شود به حرام موفق می‌شویم تا سپاه پیروز دین را متلاشی سازیم).

در پرو تکول‌های دانشمندان صهیونیست، چنین آمده است: (لازم است که همواره بنای اخلاقیات را در همه جا ویران سازیم تا به آسانی بر همگان سلطه یابیم. فروید، که از ما است روابط جنسی را در برابر پرتو نور خورشید نمایان ساخت، تا این که در نظر جوان چیز مقدس و محترمی باقی نماند و تمام همت او این باشد که غریزۀ جنسی‌اش را ارضاء کند و در چنین زمانی است که اخلاقش را از دست می‌دهد)([[8]](#footnote-8)).

در برابر این خطری که جمعیت زنان مسلمان ما را محاصره کرده است برای این که در راه یاری‌رساندن به حقیقت، برخی از تکالیفی که بر گردن ماست را به انجام رسانیم و در راه بیدارگری زن مسلمان، برای این که بتواند نقش طبیعی و مهم خود را یعنی ساختن امت ایفا کند، به تألیف کتاب زنان مشهور در عصر پیامبر ج اقدام کردیم. این کتاب در بردارندۀ اهداف بسیاری است از جمله:

1. ستایش عظمت حضرت رسول ج و تبیین استحکام مبانی و اصول مکتب اسلام که این زنان سرآمد و شایسته و مربیان کوشا را پرورش داده است. زنانی که وظیفۀ پرروش نسلی مسلمان را به خوبی انجام داده‌اند و این نسل مسلمان، سردمداران غرب را به وحشت افکنده اند؛ تا جایی که بیسمارک (صدر اعظم مشهور آلمان) می‌گوید: به من ده هزار مسلمان بدهید تا به وسیله آنان همۀ جهان را فتح کنم.
2. درس‌ها و عبرت‌هایی برای همۀ همسران از خلال بررسی سیرۀ رسول اکرم ج و رفتار ایشان با همسران و دختران‌شان.
3. توصیف زنان فاضل صحابی رسول خدا ج که اینان با رضایت و رفتار نیکو در مقابل هووهایشان تعدد زوجات را می‌پذیرفتند.

بر هیچ شخص باانصاف و خردمداری، محاسن نظام تعدد زوجات در فزون‌سازی نیروی مسلمانان و تأثیر شگرف آن بر فتوحات و حکمرانی گسترده آنان پوشیده نیست. در تأیید این مطلب همسر یکی از فرماندهان هیتلر می‌گوید: همانا نظام تعدد زوجات از بزرگترین اسباب پیروزی محمد پیامبر بود و بدون شک من پس از پایان جنگ، فوهرر (نام همسرش) را قانع می‌کنم که نظام تعدد زوجات را در میان ملت آلمان لازم الاجرا سازد، تا بتوانیم جای خالی میلیون‌ها تن از مردانی که در جریان جنگ‌هایی که رخ داد و قربانی شدند را پر کنیم.

خاورشناسان و پیروان آن‌ها، از روی نادانی و تعصب، فضیلت‌ها را به صورت رذیلت‌ها و زشتی‌ها به تصویر می‌کشند. آن‌ها خودشان به خاطر عدم پذیرش نظام تعدد زوجات، بدترین دوران عمر را سپری می‌کنند ولی با این حال داشتن معشوقه‌های بسیار را مباح و جایز می‌شماردند...!!.

1. ارایه نمونه‌هایی از زنانی مسلمان که در کمال عفت، ساده‌زیستی، میانه‌روی و تعادل بر سختی زندگی با شوهران‌شان شکیبایی ورزیدند، با این هدف که زنان در همه عصرها از آنان درس بگیرند و آنان را الگو قرار دهند و از مدپرستی رها شوند و ثروت‌های جامعه را از تلف‌شدن در امور بیهوده و بی‌ارزش حفظ کنند. اسلام امر بیهوده‌ای نیست بلکه نیرویی است که می‌تواند جهان را بسازد.
2. از اهداف این کتاب یادآوری اسلام ناب و صحیح، به زنان مسلمان است که آن از طریق الگوبرداری از سیرة پیامبر ج، زندگی همسران ایشان (امهات مؤمنینش) و دختران پاک‌دامنش و همچنین از طریق سیرۀ زنان پیکارگر و یاور پیامبر ج که هیچگاه از فرمان ایشان سرپیچی نورزیدند و حتی در اطاعت امر ایشان بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند، امکان‌پذیر است و همین زنان به سبب دارابودن این خصلت‌های نیک، یکی از دلایل پیروزی ارتش اسلام شدند.

در پایان بر این امر تأکید می‌کنیم که ما در تألیف این کتاب بر استفاده از تجربه ناموران علم و ادب (چه زن و چه مرد) اعتماد کرده‌ایم و از آرا و دیدگاه‌های آنان و روش‌های نیکویشان سود برده‌ایم تا از یک سو (چه زن و چه مرد) تشویق شده و رغبتی به مطالعه و پژوهش در این باره پیدا کنند و از سوی دیگر با بهره‌گیری از اسلوبی منحصر به فرد، به بیدارگری ملت‌ها بپردازند.

و سرانجام از خداوند سبحان مسألت داریم این عمل را خالصانه تنها برای خود قرار دهد و امیدواریم که خداوند جل شأنه، این پژوهش را به عنوان وسیله‌ای برای برانگیختن روح همت و حماسه در میان زنان و دختران ما قرار دهد و در نتیجه آن‌ها را بیشتر به سمت تمسک به اسلام سوق بدهد، تا در شمار همسران و مادران شایسته قرار بگیرند و بتوانند نسلی مسلمان و شایسته و مجاهد را پرورش دهند، تا برای رهایی جهان از دست جاهلیت جدیدی که در آن زندگی می‌کنند به پا خیزند. امیدواریم که مسلمانان به مقام‌های بالایی که پیشتر داشتند دست یابند؛ همانگونه که پیشتر قافلۀ اسلام را به سوی مجد و عظمت عالی و قلۀ تمدن حقیقی رهبری می‌کردند.

حمد و سپاس در همه زمان‌ها تنها خداوند را سزاست و صلوات و درود خداوند بر پیامبرآن، محمد ج.

محمود مهدی استانبولی مصطفی ابوالنصر الشلبی

شهر جده

بیست و ششم ذوالقعده سال هزار و چهار صد و هشت قمری

برابر با دهم جولای سال هزار و نهصد و هشتاد و هشت میلادی

پیشگفتار

پیش از شروع بحث و بررسی دربارۀ زنان پرورش‌یافته در مکتب نبوت، که اسلام آنان را به عنوان زنان نامور و راهنمای الگوی بشریت قرار داده، ناگزیریم که اشاره‌ای داشته باشیم به وضعیت زن در قرون پیشین؛ تا از آن، تحولاتی تاریخی را که بر زن در طول سالیان پی در پی گذشته، روشن سازیم. این که چگونه انسان کوتاه فکر کوشید، برای زن راهی را ترسیم نماید تا در آن گام بردارد و از روش او پیروی کند و نتیجۀ آن همه کوشش‌های مهمل چه بوده که حقوق زن را تباه کرده و او را چونان انسان سردرگمی قرار داده است که نمی‌داند راه حل چیست؟ چون در برابرش از خط سیر تاریخی پیش از اسلام، جز راه‌هایی که با قید و بندهای ستم و گمراهی محاصره شده بود، وجود نداشت.

و اسلام چگونه آمد و چرا تنها راه حلی بود که او را از بیابان گمراهی نجات داد؟ چگونه اسلام با نظم ساختاری و الهی‌اش تنها راه حلی بود که برای زن، مسیری مشخص و روشی صحیح ترسیم کرد.

اسلام نقش زن را در زندگی مشخص کرد و گسترۀ مسؤولیت‌ها و تکالیف زن را در جامعه معین کرد.

اسلام به زن حقوق و جایگاه والایی را اعطا کرد که هرگز مانند آن در هیچیک از امت‌ها و ملت‌های دیگر سابقه نداشته است.

اکنون به بررسی وضعیت زن در میان ملت‌های دیگر می‌پردازیم تا از هرگذر آن، زنان مسلمان دریابند که نعمت اسلام چه جایگاهی والا و‌شان و منزلتی رفیع را به آنان هدیه داد و چه توهین‌ها و ستم‌هایی را که از ساحت آنان دور ساخت. از قدیم گفته‌اند: «چیزها با ضدشان شناخته می‌شوند».

زن از دیدگاه ملل گوناگ

زن از نظر یونانیان

سرزمین یونان در میان امت‌های پیشین از جمله پیشرفته‌ترین امت‌ها از حیث فرهنگ و تمدن بوده است. با نگاهی دقیق به عصر یونانیان نخستین، درمی‌یابیم زن در تمام عرصه‌های زندگی در غایت انحطاط بود و در جامعه آن روزگار، هیچ منزلتی یا مقام ارزشمندی نداشت، بلکه به نظر آنان زن، باعث تمام دردهای انسانی و مصیبت‌های آدمی است و از نظر آفرینش در پست‌ترین جایگاه‌ها قرار دارد. به همین دلیل زن، در نهایت بردگی و ذلت و نابودی کرامتش بود؛ به حدی که زنان را بر سر سفره‌های غذا راه نمی‌دادند به ویژه، هرگاه که میهمان غریبه داشتند.‌شان و منزلت وی، همانند‌شان و منزلت یک کنیز و خدمتگار بود.

سپس معیارها نزد یونانیان تغییر یافت، موج‌های سهمگین شهوات و غرائز حیوانی و هواهای نفسانی چون سیل بنیان‌کنی، آن‌ها را در بر گرفت و در حد بهره‌برداری جنسی به او آزادی دادند، تنها به زن آنقدر آزادی دادند تا او را به شخصی فاسق و بدکاره تبدیل کردند. از همین روی بود که برای زنان فاسق و روسپی مکان‌های عالی می‌ساختند. تا این که این زنان محوریت و مرکزیت یافتند و برگرد آن‌ها امور مردم یونان می‌گشت و برای آن‌ها افسانه‌ها و اسطوره‌هایی ساخته و پرداخته شد.

به همین جهت یونانیان الهه کیوپید (KUPI D) را به عنوان الهه عشق و دوستی برگزیدند و او خود ثمره و نتیجۀ افرودیت بود که با سه الهۀ مرد رابطه داشت، در حالی که او با یک الهۀ مرد پیمان زناشویی بسته بود. افرودیت، سپس با مردی از جماعت آدمی ارتباط برقرار کرد و کیوپید (الهه عشق و دوستی) در نتیجۀ این ارتباط به دنیا آمد.

غالب یونیان در آن روزگار به پیمان زناشویی هیچ احترامی نمی‌گذاشتند؛ چرا که زن چونان کالایی شد ارزان و در دسترس همگان و هر مرد تا اراده می‌کرد می‌توانست، آشکارا و بی‌هیچ عقد رسمی و پیمان زناشویی با او ارتباط برقرار کند. به گواهی تاریخ، یونانیان عظمت و مجد خود را به خاطر این انحطاط از دست دادند و هرگز پس از آن نتوانستند روی پای خود بایستند.

زن از نظر رومیان

رومی‌ها از جمله کسانی بودند، که پس از یونانیان به بالاترین درجۀ عظمت و مجد قابل تصور رسیدند. در میان این ملت، قوانین و نظام‌هایی را می‌بینیم که به ظلم و رنج و آزاررساندن به مقام زن، گرایش داشت. و از شعارهای آن‌ها دربارۀ زنان این بود که «زن را در بند بکشید تا فاسد نشود، و او را ناسزا گویید تا طلاق نخواهد» و در جامعه روم باستان، مرد نسبت به خانواده‌اش حقوق کاملی داشت؛ درست مانند حقوق پادشاه بر رعایایش. مرد می‌توانست هرگاه بخواهد با میل و هوس خود نسبت به همسرش رفتار کند. حتی سلطۀ مرد بر زنش به جایی می‌رسید که در برخی مواقع اجازۀ کشتن زنش را هم داشت.

هنگامی که رومیان متمدن و شهرنشین شدند، قوانین وحشیانۀ خود را در رفتار با زنان تعدیل کردند؛ اما دیدگاه تحقیرآمیز آنان با زن که چون یک کنیز با او رفتار می‌کردند، همچنان استوار مانده بود، زن خود را در این گرداب انحطاط چنان دید که در میان موج‌های بنیان‌کن فساد و فحشا غوطه‌ور است و مردان نیز با دیدی استثمارگرانه و آلتی برای ارضای تمایلات مادی و شهوترانی‌های حیوانی خود، به او می‌نگریستند.

به سبب این موارد، روسپی‌گری چونان یک پیشه رواج یافت؛ تا حدی که تئاتر (فلورا) جایگاهی والا در میان رومیان داشت، در آنجا زنان عریان و مشهور خود را به نمایش می‌گذاشتند. همچنین عادت استحمام زنان و مردان در یک مکان، آن هم در معرض دید همگان، رواج یافت. در اینجا دیگر از رمان‌های زشت و بی‌شرمانه و ادبیات وقیحانه‌ای که امروزه از آن با نام «ادبیات بی‌پروا» و یا به «نوآوری و تجددطلبی» تعبیر می‌شود، سخن نمی‌گویم.

رومی‌ها امر طلاق را بسیار آسان کرده بودند و طلاق آن چنان رواج یافت، که گاه برخی زنان به اندازۀ شمار سال‌های عمرشان، شوهر داشتند. و بدون هیچ شرم و حیایی به این امر اعتراف می‌کردند عجیب‌تر از این امر، سخن قدیس گروم (340-420 م) دربارۀ زنی است، که وقتی با بیست و سومین مرد زندگیش ازدواج کرد، خودش بیست و یکمین زن آن مرد بود. نتیجه آن شد که بنیان‌های دولت روم از هم گسست، درست همانطور که پیش از آن‌ها حکومت یونان از هم پاشیده شده بود.

تمام این‌ها به این امر برمی‌گردد که آن‌ها در گرداب شهوات پست فرو رفتند، که حتی در‌شان حیوان نیست، چه برسد به آدم.

زن در میان ایرانیان باستان

ایرانیان! و تو چه می‌دانی ایرانیان کیستند؟!!!.

ایرانیان باستان کسانی بودند، که بر سرزمین‌های بسیاری حکم می‌راندند و تسلط خود را بر آن‌ها ضروری تلقی می‌کردند و قوانین و نظام‌هایی را وضع کرده بودند. با تمام این‌ها، قوانین و نظام‌های حکمرانان ایران باستان در حق زن بسیار ستمگرانه و جائرانه بود و در برابر کمترین خطاهای او سخت‌ترین عقوبت‌ها را اعمال می‌کردند؛ زمانی که مرد در آزادی مطلق و بی‌حد و حسابی زندگی می‌کرد. این رنج‌ها و عقاب‌ها تنها برای زنان بود و آنگاه که خطاهای او فزونی می‌یافت، چاره‌ای جز خودکشی نداشت.

زن در ایران باستان در تنگنا، قرار داشت و تنها باید با مردی زرتشتی ازدواج می‌کرد؛ اما مرد آزادی داشت، تا به هر صورت که می‌خواهد از هوسش پیروی کند، چرا که او مالک زن محسوب می‌گشت.

اما زن در دوران حیض (عادت ماهیانه) به جایی بیرون شهر برده می‌شد و ارتباط‌داشتن با او، تنها برای خدمتکاران جایز بود که برای او غذا می‌بردند.

زن در چین

مردم چین باستان، به طور کلی در حالت بی‌نظمی و هرج و مرج به سر می‌بردند و به جامعۀ وحشی بیشتر نزدیک بودند تا به یک جامعۀ انسانی. بدون هیچ شرم و حیائی ازدواج می‌کردند؛ به طوری که بچه‌ها تنها مادران‌شان را می‌شناختند و نمی‌دانستند که پدران‌شان چه کسانی هستند. زن در جامعۀ چین می‌بایست، که او امر و دستورات مردم را بدون هیچ اعتراضی اطاعت کند.

چین باستان دارای تمدنی ریشه‌دار بود، پدر می‌بایست به همان شیوه عام محروم‌کردن از ارث، با زن رفتار می‌کرد. دختر نمی‌بایست از پدرش چیزی درخواست کند تا زمانی که دختر باشد. آن‌ها زن را به آب نفرین شده‌ای تشبیه می‌کردند که خوشبختی و ثروت را می‌شوید و از بین می‌برد.

زن در هند

وضعیت زن در هند بهتر از یونان یا روم نبود؛ با وجود آن که این کشور از قدیم به علم و تمدن شهره بود. زن نزد آن‌ها مانند کنیزی بود و مردان صاحب اختیار و ارباب او به شمار می‌آمدند. سرنوشت محتوم او این بود که برده‌ای بیش نباشد؛ چه در دورۀ دوشیزگی برای پدرش و چه پس از ازدواج برای همسر و فرزندانش. عموم مردم هند اعتقاد داشتند، زن عنصری پلید است و باعث انحطاط روحی و اخلاقی می‌شود، به همین دلیل زن را از تمام حقوق مالکیت و ارث محروم کرده بودند.

زن حتی پس از مرگ شوهر نیز، حق زندگی نداشت، مرگ او می‌باید همزمان با مرگ شویش در یک روز واقع شود و در نتیجه وی را زنده همراه با همسرش، در یک آتش می‌سوزاندند([[9]](#footnote-9)). این رسم در هند جاری بود، تا آن که نور اسلام در ایام پادشاه صالح اورنگ زیب، بر هند تابیدن گرفت. اسلام، زنان را از آن سرنوشت سیاه، عظمت بخشید و آن زندگی فلاکت‌بار را پایان داد.

زن از نظر یهودیان

زن نزد یهودیان خوار و بی‌ارزش بود! زن از نظر آنان مانند کالایی بود که در بازارها خرید و فروش می‌شد. حقوقش را از او گرفته بودند، از حق ارث محروم بود، و از نظر مالی اگر پدرش، اموال غیر منقولی از خود به جای می‌گذاشت فقط از آن، به زن ارث می‌رسید. اما اگر زن ارثیه‌ای را دریافت می‌داشت دیگر هیچ چیز از نفقه و مهریه حتی اگر مقدار پول و مال زیادی هم می‌بود، به او نمی‌دادند. و هرگاه پدر می‌مرد و به خاطر نبودن برادری، ارث به دختر می‌رسید، او جایز نبود که با فردی از خاندان دیگر ازدواج کند، و حق نداشت که میراثی که به او رسیده به غیر طایفۀ خویش منتقل سازد.

در نظر یهودیان زن برای مرد، دری از درهای جهنم بود، به این دلیل که زن سرچشمۀ تحریک مردم و روی‌آوردن او به گناهان بود. و از زن است که چشمه‌های بدبختی‌ها بر انسان‌ها جاری می‌گردد. یهودیان معتقد بودند که زن مورد لعنت قرار گرفته است؛ زیرا او باعث فریب‌خوردن «آدم» شد. زمانی که زن در حالت حیض بود، نه با او همنشین می‌شدند و نه با او غذا می‌خوردند؛ زن نیز حق نداشت در حالت حیض، ظرفی را لمس کند؛ زیرا می‌پنداشتند که آن ظرف نجس شده است و برای همین، زن را در چادری می‌کردند و نزد وی آب و نانی می‌گذاشتند. او آنقدر در این چادر می‌ماند تا از حیض پاک گردد.

در میان یهود فحشاء و گناه رواج یافته بود. بدکاره‌بودن زن را نوعی آزادی به شمار می‌آوردند و به زنان فاحشه انواع قداست‌ها داده می‌شد؛ او را وارد معبد می‌کردند و زنا را صفت تقرب به خدایان می‌دانستند. راهبان یهودی، زناکاری را به گونه‌ای تصویر می‌کردند که ارتکاب زنا برای آن‌ها توجیه می‌شد. در کتاب‌های تحریف شدۀ آنان آمده است: خداوند بر یهود ارتکاب فحشاء با نزدیکانش را حرام کرده است؛ اما این عمل با زنان بیگانه برای مرد یهودی رواست.

زن همچنان بی‌ارزش و در ذلت بود و از اینجا است که ما و مادران، زنان و دخترانمان باید قدر نعمت بزرگ اسلام و رحمت گستردۀ آن را بیشتر بدانیم و عقیدۀ خود را با صدایی رسا چنین بیان کنیم، که «ای زن مسلمان این نعمت خدا را به ناسپاسی بَدَل نکن».

زن از نظر مسیحیان

مسیحیت به اروپا آمد و تلاش کرد، تا نابسامانی اخلاقی جامعه غربی و زشتی‌هایی که پست‌ترین حیوانات از آن دور بودند را بزداید. نظریه‌پرداران آنان در تحقیقات خود به این نتیجه رسیدند، که زن برای بیماری‌های اخلاقی جامعه چونان مرهمی شفادهنده است. نظریه‌های اربابان کلیسا هرچند تنها واکنشی افراطی در برابر این واقعیت دردناک بود، ولی از سوی دیگر جنگ علیه فطرت بشری به شمار می‌آمد.

یکی از نظریات آن‌ها در این باره این است که ایشان چنین می‌پنداشتند، زن سرچشمه گناهان است و اصل و ریشه همه بدی‌ها و کژیها است. به نظر آنان زن برای مرد دری از درهای جهنم است. او سرچشمۀ تحریک و کشاندن مرد به سوی گناه است. «ترتولیان» یکی از پیشوایان مسیحیت می‌گوید: «زن جایگاه ورود شیطان به نفس انسان است و او بود که باعث شد مرد به درخت ممنوع نزدیک شود، قانون خدا را نقض کند و چهره مرد را زشت گرداند».

کرائی سوستام ملقب به قدیس می‌گوید: «زن مایۀ شر است و شرارت در ذات او نهاده شده است. او بلایی است که مردان به سوی او کشش دارند و استحکام بنیان خانه و خانواده را به خطر می‌اندازد. زن، عشوه‌گری است خونریز و مصیبتی است بزرگ.

این از یک جهت، و از سوی دیگر می‌گویند اساساً رابطه جنسی میان زن و مرد بذاته نجس و پلید است و مرد باید از اینگونه رابطه‌ها بپرهیزد، هرچند از راه درست و رسمی باشد. این امر تا حدی بود که حتی زندگی به حالت تجرد و عدم اختیارکردن همسر (زندگی راهبانه) در نظر آنان ملاکی برای رفعت مقام اخلاقی به شمار می‌آمد.

بدین ترتیب می‌بینیم که قوانین جهان غرب، متأثر از دین تحریف‌شده مسیحیت است و این قوانین در انحطاط منزلت زن در تمام جوانب زندگی تأثیرگذار بوده است؛ زن در مسائل اقتصادی مانند ارث محدودیت داشت و به او اجازه نمی‌دادند که از دست‌رنج خویش روزی‌اش را تأمین کند. برای اثبات این مدعا کافی است بدانید، که خانم نویسندۀ فرانسوی (أرماندین لوسیل أوروو) اجازه نداشت تألیفاتش را منتشر سازد؛ تا این که به ناچار برای خود، نام مردی را به نام جورج ساند ـ برگزید. این امر بین سال‌های 1814 – 1876 م روی داد. این مطلب، بر حقارت زن و عدم توانایی عقلی و تفکر او مانند مردان، دلالت دارد.

وقیحانه‌تر از این امر، مسئله طلاق و جدایی میان زن و شوهر در نزد مسیحیان است، آنان طلاق را به هیچ روی جایز نمی‌دانند؛ هرچند که عدم تفاهم زن و شوهر به مرحلۀ نفرت و کینه از هم برسد و زندگی میان آنان مانند جهنم شود که تاب و توان را از آنان بگیرد. این مطلب از خطرناکترین عوامل جدایی خانواده‌ها (شکستن حرمت خانواده) و خیانت‌کاری‌های همسران نسبت به یکدیگر است.

زن در عصر جاهلی

اکنون می‌خواهیم نگاهی گذرا به احوال زن نزد اعراب پیش از اسلام، چگونگی رفتار با او، و جایگاه اجتماعی وی، در آن دوره داشته باشیم.

زن نزد عرب پیش از اسلام تحقیر می‌شد؛ تا آن که به درجه‌ای از پستی و حقارت رسید که اعراب جاهلیت، برای زن مرتبه‌ای از انسانیت هم قائل نمی‌شدند، زن از تمام حقوق حتی اظهارنظر ساده‌ای دربارۀ وضعیت وسائل زندگی‌اش محروم بود. به زن ارث نمی‌رسید، زیرا که این عادت در میان عرب مرسوم بود؛ «تنها کسی ارث می‌بَرَد که بتواند شمشیر به دست گیرد و از کیان خود دفاع کند». زن حق اعتراض یا مشورت دربارۀ ازدواجش را نداشت، این کار بر عهدۀ سرپرست او بود؛ حتی فرزند شوهر این زن، او را از ازدواج منع می‌کرد، مگر این که همۀ آنچه را که از پدرش گرفته بود از او بگیرد. او می‌گفت: زنی که از پدرم باقی مانده مانند مالی است که از پدرم به جا مانده است و آن پسر اجازه داشت که بدون مهریه با زن پدر خود ازدواج کند، یا او را به ازدواج کسی دیگر درآورد و مهریه آن زن را از شوهرش بگیرد. از ابن عباسب روایت است که «هرگاه مردی پدرش یا عمویش بمیرد پسرش به زن آن متوفی بیشتر از همه حق دارد. اگر بخواهد می‌تواند آن زن را برای خود نگاه دارد یا زندانی کند یا مهریه‌اش را بهای آزادیش قرار بدهد، یا اگر بمیرد، مال آن زن را مرد می‌برد»([[10]](#footnote-10)).

ازدواج نزد عرب جاهلی محدود نبود و آنان برای طلاق هیچ ارزشی قائل نبودند، همانطور که در صحیح بخاری و دیگر کتاب‌های حدیثی اهل سنت آمده، چهار نوع ازدواج میان آن‌ها رایج بود. از عایشهل نقل شده است که گفت: «ازدواج در جاهلیت بر چهار روش بود. یک نوع ازدواج مردم امروز بود که مردی از مرد دیگر، خویشاوندش یا دخترش را خواستگاری می‌کرد، برای او مهری معین می‌کرد و سپس با او ازدواج می‌نمود.

ازدواج دیگر آن بود که مرد به زنش می‌گفت: هرگاه پاک شدی از حیض، نزد فلانی برو تا جزء مال التجارۀ او قرار بگیری. و مرد به او اصلاً نزدیک نمی‌شد تا زمانی که بچۀ آن مردی را که زن جزء مال التجاره او قرار گرفته بود، به دنیا آورد. چون فرزند به دنیا می‌آمد شوهر اصلی‌اش که این کار را برای پاک‌ماندن نسل خود انجام می‌داد، اگر می‌خواست به او مراجعه می‌کرد. اینگونه ازدواج را، ازدواج استبضاع می‌نامیدند.

نوع دیگر از ازدواج این بود که حدود 10 نفر از مردان قبیله جمع می‌شدند و سپس همگیشان با زنی همبستر می‌شدند و چون زن وضع حمل می‌کرد، پس از چند روز، کسی را نزد آن‌ها می‌فرستاد تا جمع شوند و هیچکدام از آن‌ها نمی‌توانست از آمدن امتناع کند و زن به آن‌ها می‌گفت: دانستید که این فرزند از کدامیک شماست. او فرزند تو است ای فلانی و آن زن نام کسی را می‌برد که دوستش داشت. در نتیجه فرزندش را به او منتسب می‌کرد و آن مرد نمی‌توانست از پذیرش این فرزند امتناع کند.

و ازدواج چهارم اینگونه بود که افراد بسیاری جمع می‌شدند و با زنی همبستر می‌شدند و زن از واردشدن هیچ مردی جلوگیری نمی‌کرد... این زنان، روسپی بودند و برای مشخص‌ساختن این امر بر در خانه‌هایشان پرچم‌هائی را نصب کرده بودند. هرکس که با آنان همبستر می‌شد، موقع وضع حمل آن زن، باید کنار او حاضر می‌گشت و پس از جمع‌شدن مردان، از طریق قیافه‌شناسی ثابت می‌گشت که فرزند متعلق به کدام مرد است. منتسب می‌ساختند و آن مرد، نوزاد را فرزند خود می‌خواند و از آن کار ممانعت به عمل نمی‌آورد»([[11]](#footnote-11)).

این گزارش در دلالت بر سقوط اندیشۀ بشری به مرحلۀ پست حیوانیت کافی است. این تصور دربارۀ یک مرد کافی می‌باشد این تصور که مردی زنش را برای همبستر شدن به خانه مردی دیگر بفرستد، تا از این طریق برای او فرزندی نجیب‌زاده به دنیا آورد، درست مانند کسی است که چهارپای ماده خود را با چهارپای نر و اصیلی درهم اندازد، تا از این رهگذر چهارپایی اصیل به دنیا آید.

و همچنین حتی امروزه تصورش برای ما بسیار زشت است که گروهی از مردان با زنی همبستر شوند و پس از آن یکی از این مردان فرزندی را که نتیجۀ این همبستری است به خود منتسب سازد.

عرب جاهلی هنگامی که به وی گفته می‌شد، همسرش برای او دختری زاییده است، دچار غم و اندوه فراوان شده و از شدت خشم و اندوه، غضبناک می‌گشت؛ زیرا این را مصیبتی ناگوار برای خود به شمار می‌آورد. قرآن کریم از این عمل زشت جاهلی که نزد عرب وجود داشته چنین حکایت کرده است:

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلۡأُنثَىٰ ظَلَّ وَجۡهُهُۥ مُسۡوَدّٗا وَهُوَ كَظِيمٞ٥٨ يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓۚ أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمۡ يَدُسُّهُۥ فِي ٱلتُّرَابِۗ أَلَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ٥٩﴾ [النحل: 58-59].

ترجمه: «و چون یکی از آنان را به دختر مژده دهند رویش سیاه گردد (از خشم بر زن خود که چرا دختر زاده است) و خشم خود فرو می‌خورد \* از بدی و اندوه آنچه به او مژده داده‌اند از مردم پنهان می‌شود. آیا با خواری و سرافکندگی نگاهش دارد یا در خاک پنهانش کند؟ آگاه باشید که بد است آن داوری که می‌کنند».

و از دیگر عادات بسیار بد عرب جاهلی زنده به گورکردن دختران بود که دلالت بر نهایت قساوت قلب و جفاکاری آنان است. خداوند متعال در قرآن کریم چنین می‌فرماید:

﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ٨ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ٩﴾ [التکویر: 8-9].

ترجمه: «و آنگاه که از دختر زنده به گور شده پرسند \* به کدامین گناه کشته شده است».

قبایل عرب در مسألۀ زنده به گورکردن دختران، روش‌های مختلفی داشتند. برخی از آن‌ها دختران‌شان را از روی تعصب به کناری می‌بردند و زنده به گور می‌کردند، و از ننگ بدنامی می‌ترسیدند؛ زیرا که مردان جاهلیت اهل حمله و جنگ بودند، ولی در جنگ دختران اسیر می‌شدند و یا دختران‌شان را به اسارت نزد دشمنان می‌بردند و این مسأله نهایت ذلت و ننگ برای آن‌ها بوده است. بنی تمیم و کنده از مشهورترین قبایل بودند، که دختران‌شان را به خاطر ترس از ننگ، زنده به گور می‌کردند.

برخی گزارش‌های رسیده، قبیله ربیعه را نخستین قبیله عرب می‌دانند که دختران را زنده به گور می‌کردند، که خود داستانی دارد بدین قرار، که قومی از اعراب، قبیلۀ ربیعه را غارت کردند و دختری را از قبیله ربیعه برای امیرشان به اسارت گرفتند، سپس بعد از صلح خواستند دختر را برگردانند، او را مخیر کردند بین برگشتن نزد پدرش یا ماندن نزد دشمنانش، اما آن دختر نزد آن‌ها ماند و امیر را بر پدرش ترجیح داد؛ سپس امیر قبیله ربیعه خشمگین شد و برای قومش قانون زنده به گورکردن دختران را وضع کرد. برخی از اعراب از روی غیرت‌ورزی و از بیم این که چنین ماجرایی تکرار شود، دختران‌شان را زنده به گور می‌کردند([[12]](#footnote-12)). و برخی از اعراب جاهلی دختران خود را به خاطر قحط‌سالی‌ها از سختی زندگی و وضعیت فقر، زنده به گور می‌کردند و با این زنده به گورکردن خود را از سختی فقر می‌رهاندند. در این باره خداوند متعال در قرآن کریم چنین فرموده است:

﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم مِّنۡ إِمۡلَٰقٖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكُمۡ وَإِيَّاهُمۡ﴾ [الأنعام: 151].

ترجمه: «و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید؛ ما شما و آنان را روزی می‌دهیم».

و همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُمۡ خَشۡيَةَ إِمۡلَٰقٖۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُهُمۡ وَإِيَّاكُمۡۚ إِنَّ قَتۡلَهُمۡ كَانَ خِطۡ‍ٔٗا كَبِيرٗا٣١﴾ [الإسراء: 31].

ترجمه: «و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید؛ ما آن‌ها و شما را روزی می‌دهیم. به راستی کشتن آنان خطا و گناهی بزرگ است».

برخی از قبایل عرب دختران را نه به خاطر تعصب یا ترس از ننگ، بلکه تنها به این دلیل که آن دختر شاید در آینده فاسق و بدکاره شود، زنده به گور می‌کردند و یا به خاطر اسارت یا زمین‌گیرشدن و... و این زنده به گورکردن را برخی از آن‌ها با قساوت قلب کم‌نظیری انجام می‌دادند که قلب را اندوهگین می‌سازد و اشک را از دیدگان جاری می‌گرداند.

این ظلم جانفرسا پیوسته به شکل قانونی بر زن اعمال می‌شد و فجایعی را بر او روا می‌داشت؛ به این دلیل که او گناهی جز ضعف و ناتوانی نداشت. این عادات تا زمانی که اسلام آمد و این اعمال را حرام اعلام کرد و برایش مجازات قرار داد، رواج داشت.

از مطالب یادشده به اختصار دریافتیم که زن در دوران گذشته و تقریباً در همه جوامع اولیه، در وضعیتی توأم با ستم و ذلت و خواری به سر می‌برد. آوردیم که زن در نظر اعراب جاهلی چونان کالایی بود که خرید و فروش می‌شد و به او هیچ حقی داده نمی‌شد که در برابر این وضعیت زندگی پست خود، اعتراضی کند.

اکنون به پرتو نورانی شریعت اسلام می‌نگریم تا بنگریم که چگونه زن در پرتو تعالیم عالیه این شریعت به درجۀ والایی از صیانت ذات و حکومت بر خود رسید. اسلام اعلام کرد که انسانیت زن، کامل است و او شایستگی به دست‌آوردن تمام حقوقش را دارد. اسلام زن را از بهره‌برداری‌های پست جنسی و حیوانی حفظ کرد و او را به عنوان عنصری پویا و فعال در بیدارساختن و پاسداشت جوامع انسانی قرار داد؛ چرا که وظیفه اصلی‌اش به دنیاآوردن و تربیت مردانی بود که به شیران روز و پارسایان شب شهرت دارند.

مادران مؤمنان

خدیجه دختر خویلد ل

بانوی پاکدامن قریش

او بانوی زنان جهان به روزگار خویش است، خدیجه ل بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب، از قبیله قریش و تیره بنی اسد ملقب به «طاهرة» (پاکدامن) و بزرگ زنان قریش در خاندانی والا متولد شد. پیش از عام الفیل 15 سال سن داشت و در میان خاندانی برجسته و بزرگوار پرورش یافت و به زنی خردمند و بزرگوار بدل گشت و به دوراندیشی و عقل و ادب والا شهرت یافت؛ به همین دلیل در نظر مردان بزرگ قومش، دارای منزلتی رفیع بود.

حاصل ازدواج او با ابوهالة بن زرارة تیمی دو فرزند، به نام هالة و هند بود. زمانی که ابوهاله مرد، با عتیق بن عائذ بن عبدالله مخزومی ازدواج کرد و پس از مدتی که با او زندگی کرد، از وی جدا شد.

پس از آن بسیاری از بزرگان قریش به خواستگاری او آمدند؛ اما وی نمی‌پذیرفت، چون می‌خواست به تریبت فرزندانش و به ادارۀ امور تجارتش بپردازد. او مال و ثروت بسیار داشت و مردانی را اجیر می‌کرد تا برایش تجارت کنند و از مال خود به آن‌ها با عنوان مضاربه، مبالغی می‌داد. رسول خدا ج که پیش از بعثت، متصف به راستگویی و امانت و اخلاق نیک و پسندیده بود، زمانی که خبر او به خدیجه ل رسید، پیکی را به سوی ایشان فرستاد تا سرپرستی اموالش را برای سفر تجارتی شام بر عهده گیرد و غلام خود میسره را همراه او کرد و شرط نمود که بیشتر از دیگران به او بدهد.

و محمد ج امین و راستگو پذیرفت و به همراه غلام خدیجه، به این سفر تجاری رفت و خداوند او را در این تجارت موفق گرداند و سود بسیاری نصیب او کرد. خدیجه ل بسیار خوشحال شد، که این سود به دست محمد ج به دست آمد؛ اما شگفتی بیش از حد خدیجه ل در برابر شخصیت محمد ج بود.

کم کم خیالاتی همراه با احساساتی شورانگیز که برایش سابقه نداشت در ذهن او شکل می‌گرفت و با خود می‌گفت: «این مرد مانند دیگر مردان نیست».

آیا جوانی امین و راستگو می‌پذیرد که با زنی چهل‌ساله ازدواج کند؟ این را چگونه به خانواده‌اش بگوید، در حالی که بزرگان قریش را که به خواستگاریش آمده بودند، از در خانه‌اش برگردانده بود!.

خدیجه ل در حیرت و تشویش غوطه‌ور بود که دوستش نفیسه، دختر منبه بر او وارد شد. آن دو باهم شروع به سخن‌گفتن کردند که نفیسه دریافت، خدیجه ل می‌خواهد رازی را به او بگوید، و از دقت ذکاوت خود فهمید که این راز چیست؟

نفیسه به خدیجه ل آرامش خاطر داد و به او یادآوری کرد که دارای حَسب و نسبی اصیل و از مال و جمال بهره فراوان دارد و بر درستی این گفتارش، فزونی خواستگاران خدیجه ل را که از بزرگان قریش بودند، یادآور شد.

هنگامی که نفیسه از پیش دوستش خدیجه ل رفت، به نزد محمد امین ج شتافت و پیشدستی کرد و با ذکاوتی آشکار از او پرسید: چرا ازدواج نمی‌کنی؟

[محمد ج] گفت: چیزی در بساط ندارم که ازدواج کنم.

[نفیسه] با خنده‌ای زیرلب گفت: اگر زنی که از مال و جمال بهره فراوان دارد و حسب و نسب او اصیل است، تو را بخواهد به او پاسخ مثبت می‌دهی؟

[محمد ج] پرسید: چه کسی؟

[نفیسه] بی‌درنگ گفت: خدیجه دختر خویلد.

[محمد ج] گفت: اگر او موافقت کند من هم می‌پذیرم.

نفیسه با سرعت برای مژده‌دادن سوی خدیجه ل رفت، محمد ج هم عموهایش را باخبر ساخت که می‌خواهد با خدیجه پیمان زناشویی ببندد. آنگاه ابوطالب و حمزه س و دیگر عموهای محمد ج نزد عموی خدیجه ل، عمرو بن اسد رفتند و از او دختر برادرش را خواستگاری کردند و مهریه را پیش او نهادند.

هنگامی که مراسم عقدکنان تمام شد، خدیجه ل چندین گوسفند ذبح کرد و میان فقیران تقسیم نمود و خانۀ خدیجه بر روی اهالی و خویشاوندان گشوده شد. در این هنگام حلیمه سعدیه آمد تا عروس فرزندش را که به او شیر داده بود ببیند، و هنگامی که به نزد خانواده‌اش بازگشت، خدیجه ل 40 رأس گوسفند به عنوان هدیه همراهش کرد، چرا که او، محمد ج را در خردسالی شیر داده بود.

بدین ترتیب [خدیجه] پاکدامن، بانوی قریش، همسر محمد امین ج شد و در عشق و وفاداری به همسرش محمد ج نمونه و ضرب المثل گشت.

هنگامی که خدیجه ل متوجه شد محمد ج غلام او زید بن حارثه س را دوست دارد، آن غلام را به او بخشید و هنگامی که تمایل همسرش را در سرپرستی یکی از پسران عمویش ابوطالب دید، از این امر استقبال کرد و مجالی گسترده برای علی س فراهم ساخت تا از مکارم اخلاق همسرش محمد ج بهره‌ها اندوزد.

خداوند، پس از آن به این خانوادۀ سعادتمند، نعمت‌های فراوان خود را یکی پس از دیگری ارزانی می‌داشت. خداوند به آنان پسران و دختران عطا کرد به نام‌های قاسم، عبدالله، زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه([[13]](#footnote-13)).

خداوند متعال عشق به گوشه‌گیری و خلوت‌گزینی را در قلب محمد ج افکنده بود و هیچ چیز نزد محمد ج دوست‌داشتنی‌تر از این نبود، که تنها در جایی با خدای خویش خلوت کند؛ به همین منظور گاهی یک ماه کامل در هر سال، در غار حراء به عبادت می‌پرداخت و شب‌های متوالی را با زاد و توشه‌ای اندک، به دور از پوچی و لهو و لعب‌های اهالی مکه و بت‌پرستی آن‌ها در این مکان اقامت می‌گزید.

خدیجهل، بانوی پاکدامن قریش، از گوشه‌گیری‌های همسرش و از این که گاهی محمد ج از او دور می‌گشت، ناراحت نمی‌شد و مهربانی‌ها و نیکی‌هایش را با قیل و قال‌کردن مکدر نمی‌کرد؛ بلکه او نهایت سعی و کوشش خود را می‌کرد تا هنگامی که محمد ج در خانه است از او پذیرایی کند و به او آرامش خاطر دهد و هرگاه محمد ج به غار می‌رفت، خدیجه ل او را مشایعت می‌نمود و با چشمانش از پشت سر، او را بدرقه می‌کرد([[14]](#footnote-14)).

با این حال، این گوشه‌گیری‌ها و دوری‌های محمد ج از او، برایش دشوار بود. رسول خدا ج مدتی را بر همین حال بود. یکبار که به غار حراء رفته بود، جبرئیل÷ نزد او آمد و کرامت و وحی خداوند را به او ارزانی داشت و این واقعه در ماه رمضان بود([[15]](#footnote-15)).

سپس محمد ج تا نزدیک صبح حالتی ترسان و رنگ‌پریده داشت و اعضای بدنش می‌لرزید، به نزد خدیجه ل بازگشت در این حالت فرمود: «بپوشانید مرا، بپوشانید مرا، جامه‌ای به من بپیچانید، جامه‌ای به من بپیچانید». پس از این که از آن حالت خارج شد، به خدیجه گفت: ای خدیجه بر جانم ترسیدم و همسر مهربان و عاقل و باکمالش، با اطمینان و یقین و با صدائی رسا گفت: «ای ابوالقاسم! خداوند ما را حفظ می‌کند، ای پسر عمو([[16]](#footnote-16)) ثابت‌قدم باش، قسم به کسی، که جان خدیجه در دست اوست، من امیدوارم که تو پیامبر این امت باشی؛ به خدا سوگند که او هرگز تو را خوار نکند؛ زیرا که تو به خویشانت رسیدگی می‌کنی، راستگو هستی و سختی‌ها را تحمل می‌کنی، یار بینوایانی و همراه حقیقت‌جویان»([[17]](#footnote-17)). قلب پیامبر ج آرامش یافت، با ایمان‌آوردن خدیجه ل به وی و تصدیق گفتارش، دوباره اطمینان، به پیامبر ج بازگشت.

ولی این زن عاقل و دانا به این سخنان کفایت نکرد و شتابان نزد پسر عمویش (ورقه بن نوفل) رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد و مطالبی را درباره محمد ج برای او بازگو کرد، ورقه آهی کشید و گفت: (قدوس... قدوس، قسم به کسی جان ورقه در دست اوست. ای خدیجه! اگر راست گفته باشی، ناموس اکبر که به نزد موسی و عیسی علیهما السلام آمده بود، بر محمد ج فرود آمده و این که او پیامبر این امت است، از قول من به او بگو ثابت‌قدم باشد)([[18]](#footnote-18)).

خدیجه ل به سرعت نزد محبوبش بازگشت تا به او تبریک بگوید و از محمد ج خواست که خود نزد ورقه بیاید و آنچه پسر عمویش به وی گفته، با گوش خود بشنود. چنین شد و مطالبی میان ورقه و محمد ج رد و بدل گشت که خدیجه نشنید، سپس ورقه به محمد ج گفت: (قسم به کسی که جانم در دست اوست، تو پیامبر این امت هستی و آن‌ها تو را تکذیب می‌کنند و مورد اذیت قرار خواهند داد، تو را از دیارت بیرون می‌کنند و با تو خواهند جنگید و اگر که من آن روز زنده باشم، به خدا قسم تو را به هرگونه که بتوانم یاری می‌دهم، سپس سرش را در برابر محمد ج برای احترام پایین انداخت.

محمد ج گفت: «آیا مرا از دیارم بیرون می‌کنند؟».

ورقه جواب داد: آری، هرگز مردی نیامده مانند تو، مگر آن که پس از اعلان دعوتش تنها شود، ای کاش من نوجوانی بودم... ای کاش در آن هنگام زنده بودم. پس از آن چیزی نگذشت که ورقه وفات یافت([[19]](#footnote-19)).

محمد ج به آنچه که شنید شاد گشت و دانست که در راه ر سالتش، باید خود را آماده هر گونه سختی و رنج بکند و البته این سنت الهی است، در مورد همه انبیاء و رسولانش و آنان را در راه این دعوت خالصانه، با آزار و اذیت مشرکان مواجه خواهد کرد.

و خدیجه ل نخستین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آورد و به شریعت اسلام درآمد([[20]](#footnote-20)). و این همسر مهربان و مؤمن به خاطر علاقه فراوانش به پیامبر ج، ایشان را یاری کرد و به تشویق و تقویت او پرداخت. به او یاری رساند و در تحمل سخت‌ترین ضربات و انواع اذیت‌ها و آزارها همیشه یار و همراه او بود. خداوند به برکت خدیجه از سختی‌های پیامبر ج کاست؛ برای همین بود که رسول خدا ج در برابر کسانی که او را ناخوش می‌داشتند و به رد و تکذیب گفته‌هایش می‌پرداختند، هرگز ناراحت و دلگیر نمی‌شد. خدیجه ل به تأیید و تصدیق پرداخت و بار اندوه و ناملایمات او را می‌کاست، و مشکلاتش را آسان می‌کرد. آیات قرآن این حقیقت را چنین بیان می‌دارد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ١ قُمۡ فَأَنذِرۡ٢ وَرَبَّكَ فَكَبِّرۡ٣ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ٤ وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ٥ وَلَا تَمۡنُن تَسۡتَكۡثِرُ٦ وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ٧﴾ [المدثر: 1-7].

ترجمه: «ای جامه به خود پیچیده \* برخیز و بیم ده \* و پروردگارت را به بزرگی یاد کن \* و جامۀ خویش را پاک ساز \* و از پلیدی [یا از بت‌پرستی] دوری گزین \* و چیزی به کسی مده که بیشتر بستانی \* و برای پروردگارت شکیبایی ورز».

از این پس بود که رسول خدا ج زندگی جدیدی را که همراه بود با انواع سختی‌ها و مصیبت‌ها آغاز کرد و به همسر باایمانش خبر داد، که زمان آسایش به سر آمده است.

خدیجه ل با گفتار و عمل خود دیگران را به اسلام فرا می‌خواند و غلام و چهار دخترش نخستین کسانی بودند که تحت تأثیر خدیجه ل به شریعت اسلام درآمدند.

در این هنگام بود که زمان امتحان‌های سخت الهی فرا رسید و خدیجه ل در برابر آن‌ها مانند کوهی استوار و ثابت و پایدار، پابرجا ماند. قرآن کریم این حقیقت را چنین گزارش کرده است: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ٢﴾ [العنکبوت: 2] «آیا مردم می‌پندارند همین که گفتند: «ایمان آوردیم» رها می‌گردند و آزمایش نمی‌شوند؟». خداوند به محمد ج و خدیجه ل دو پسر به نام‌های قاسم و عبدالله داد، که در خوردسالی مردند و داغ فراقشان را صبورانه تحمل می‌کرد؛ چرا که او، سمیه ل اولین شهید زن اسلام را دیده بود، که چگونه در برابر شکنجه‌های مشرکان و ستمگران، شکیبایی می‌ورزد و سرانجام در برابر این شکنجه‌ها به فوز عظیم شهادت نائل آمد.

همو که با دختر و پاره جگرش رقیه ل – همسر عثمان بن عفان س – وداع کرد، زیرا به خاطر دینش و از ترس آزار مشرکان، مجبور بود به حبشه هجرت کند.

دوره‌ای که خدیجه ل در آن می‌زیست، پر از دلهره‌ها، عصبیت‌ها، ترس و وحشت و مبارزه بود، اما هیچگاه در قلب این زن مجاهد ناامیدی راه نیافت. او در تمام لحظات این آیات را نصب العین خود قرار داده بود:

﴿لَتُبۡلَوُنَّ فِيٓ أَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗاۚ وَإِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ١٨٦﴾ [آل عمران: 186].

ترجمه: «هرآینه شما در مال‌ها و جان‌هایتان امتحان خواهید شد و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و از کسانی که شرک ورزیده‌اند آزار و زخم زبان بسیار خواهید شنید و اگر شکیبایی و پرهیزگاری پیشه سازید، همانا این از استوارترین کارهاست».

خدیجه ل می‌دید که همسر امین و صادقش، در برابر سختی‌ها و بلایا چه مقاومت‌هایی از خود نشان می‌دهد و هرچه مصائبش بیشتر می‌شد، بر صبر و استقامت او افزوده می‌گشت. او، این همه آزار را بر جان می‌خرید و بر عقیده‌اش پایداری می‌کرد. محمد ج در موقعیتی بر عقیده‌اش سوگند یاد کرد و بر حق و حقیقت پافشاری می‌نمود، که هرگز در میان بشریت نظیر ندارد و به اندازه بند انگشتی از حق، گامی پس ننهاد([[21]](#footnote-21)).

و به همین دلیل رسول خدا ج فرموده بود: «برترین زنان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد هستند»([[22]](#footnote-22)).

خداوندا! از خدیجه خویلد ل بانوی پاکدامن قریش، همسر وفادار و راست‌کردار محمد ج و زنی با ایمان و مجاهد در راه خدا خشنود باش؛ چرا که در راه دینش هرآن چه از مال دنیا در اختیار داشت به کار گرفت، و خداوند به خاطر اسلام و مسلمین، به او بهترین پاداش‌ها را ارزانی دارد.

سوده دختر زمعه ل

زنی از مهاجران که بیوۀ مردی مهاجر بود

سوده ل دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبدود، از قبیله قریشی و تیرۀ عامری و مادرش شموس دختر قیس بن زید بن عمر و از بنی غار می‌باشد.

شیرزنی بزرگوار و بافضیلت، که ابتدا با سکران بن عمرو، برادر سهیل بن عمرو عامری ازدواج کرد. همراه او هشت نفر از بنی عامر از دیارشان و اموال‌شان مهاجرت کردند و با ترس از راه دریا به حبشه رفتند و این در حالی بود که آنان به بدترین مرگ‌ها در راه دین‌شان راضی بودند، زیرا مشرکان بر آن‌ها عذاب و تنگی بسیاری گرفتند، تا آن‌ها را به گمراهی و شرک بازگردانند، او به رنج غربت در سرزمین حبشه صبر می‌کرد، که مشقت بیوه‌شدن نیز پس از فوت همسرش افزوده گشت.

پیامبر ج از اندوه این زن مهاجر بیوه، شدیداً متأثر گشت. به همین دلیل خوله دختر حکیم سلمیه از سوده ل نزد حضرت رسول ج یاد کرد تا سوده که اکنون پا به سن گذاشته بود، از لطف پیامبر ج بهره‌مند گردد. سوده ل در زندگیش مشکلات فراوان داشت و نیاز به کسی داشت که از او نگهداری کند و تکیه‌گاهش باشد. در کتب سیره روایت شده است که پس از رحلت خدیجه ل هیچیک از صحابه جرأت نمی‌کرد دربارۀ موضوع ازدواج با رسول خدا ج سخنی بگوید. همان زنی، که وقتی همه کفر می‌ورزیدند، ایمان آورد و هنگامی که پیامبر ج را تحریم کردند، او با ثروتش پیامبر ج را یاری می‌رساند و خداوند از او فرزندانی به حضرت رسول ج ارزانی داشته بود.

پیامبر ج مدتی را با اندوه خدیجه ل سپری کرد، تا آن که خوله ل دختر حکیم، با تلاشی که از روی محبت و مهربانی از خود نشان داد به پیامبر ج گفت: ای رسول خدا! آیا قصد ازدواج نداری؟ پیامبر ج با صدای بلند و پر از اندوه و غم پاسخ داد: «پس از خدیجه با چه کسی، ای خوله؟؟!!».

خولهل گفت: اگر بخواهی دختر و اگر بخواهی بیوه.

پس فرمود: آن دختر کیست؟

خوله عرضه داشت: عایشه دختر ابوبکر.

و پس از لحظه‌ای سکوت، پیامبر ج فرمود:

و آن بیوه کیست؟

خوله ل گفت: او سوده دختر زمعه است که به تو ایمان آورد و از تو پیروی کرد.

و پیامبر ج عایشه را عقد کرد و با سوده ازدواج نمود، که سه سال یا بیشتر با پیامبر ج زندگی کرد و آنگاه پیامبر ج با عایشه ل ازدواج نمود. مردم که از ازدواج پیامبر ج با سوده دختر زمعه شگفت‌زده شدند و با شک و تردید می‌گفتند: زن بیوه‌ای که پا به سن گذاشته و از جمال نیز بهره‌ای ندارد، جانشین بانویی شده که سرور زنان قریش بود و بزرگان قریش، خواستگارانش بودند.

اما واقعیت چیز دیگری است، سوده ل یا غیر او هرگز جای خدیجه ل را برای پیامبر ج پر نکردند، اما تا اندازه‌ای توانستند با اخلاق نیک و رفتار مهرآمیز خود، به پیامبر ج تسلی‌خاطر دهند.

و سوده ل این توانایی را داشت که خانۀ پیامبر ج را اداره کند و به خدمتگذاری دختران پیامبر ج بپردازد. او توانست شادی و سرور را به قلب مبارک پیامبر ج بازگرداند، با این که خود اندوه فراق شوهر نخستینش را هنوز در سینه داشت.

عایشه ل پس از سه سال به خانۀ پیامبر ج آمد. بعد از او همسران دیگری نیز مانند حفصه و زینب و ام سلمه ش و... به خانۀ پیامبر ج آمدند.

سوده ل می‌دانست که پس از وفات همسرش پیامبر ج، تنها از روی دلسوزی با او ازدواج کرده است. این موضوع وقتی برایش روشن‌تر شد، که پیامبر ج تصمیم گرفت او را به نیکی طلاق دهد؛ چرا که پیامبر ج نمی‌خواست با بچه‌دارشدن او نمکی بر زخم‌هایش بپاشد و قلبش را بیشتر جریحه‌دار کند. هنگامی که پیامبر ج تصمیمش را با او در میان گذاشت، سوده ل با حالتی سرشار از شرم و با فروتنی آهسته گفت:

«ای رسول خدا! مرا پیش خود نگه دار به خدا سوگند، من هرگز به همسران دیگرت حسودی نمی‌کنم، ولی آرزو دارم خداوند مرا در روز رستاخیز در شمار همسران تو مبعوث فرماید»([[23]](#footnote-23)).

بدین ترتیب سوده ل خشنودی همسر بزرگوارش را ترجیح داد و شب نوبت خود را برای رعایت حال پیامبر ج به عایشه بخشید و دیگر با پیامبر ج همبستر نمی‌شد([[24]](#footnote-24)).

و رسول خدا ج درخواست این زن با شعور و بزرگوار را پذیرفت و خداوند متعال در قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِمَآ أَن يُصۡلِحَا بَيۡنَهُمَا صُلۡحٗاۚ وَٱلصُّلۡحُ خَيۡرٞ﴾ [النساء: 128]. «... باکی بر آن دو [زن و شوهر] نیست که میان خود به گونه‌ای آشتی و سازش کنند و آشتی و سازش بهتر است».

سوده ل در خانه پیامبر ج با رضایت و اطمینان خاطر ماندگار شد و از این که خداوند راه حلی موفقیت‌آمیز را به پیامبرش ج الهام کرد که او در دنیا همراه بهترین آفریدۀ خدا و مادر مؤمنان باشد و همسری برای او در بهشت، خدا را سپاسگزار بود.

سوده ل سرانجام در دوره خلافت عمر بن خطاب س وفات یافت([[25]](#footnote-25)).

ام المؤمنین عایشه ل نیز از خوبی‌ها و کردار نیک سوده ل با نهایت وفاداری یاد کرده است، و می‌گفت: نزد من زنی عزیزتر از سوده نیست، که به شیوۀ او باشم، او چون پا به سن گذاشت به پیامبر ج گفت: ای رسول خدا! شبی را که سهم من است به عایشه بخشیدم. البته او کمی تندخو بود، اما بر این کار استوار ماند([[26]](#footnote-26)).

عایشه دختر ابوبکر ب

او آموزگار مردان، صدیقه دختر ابوبکر صدیق س، جانشین رسول خدا ج است. ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر، از قبیله قریش و تیرۀ از مردم مکه، ام المؤمنین، همسر بهترین فرزند آدم، و محبوب‌ترین زنان رسول ج و دختر محبوب‌ترین مردان او([[27]](#footnote-27)).

در طول چهارده قرن در جهان ثابت شده است که این امکان وجود دارد، زن از مردان داناتر باشد و به سیاست و امور نظامی بپردازد.

این زن، از هیچ دانشگاهی فارغ التحصیل نشده و در محضر خاورپژوهان و غرب‌شناسان دانش نیندوخته و تنها در مدرسه نبوت شاگردی کرده و فارغ التحصیل شده است؛ مدرسۀ ایمان و شجاعت، سرپرستی او را در کودکی شیخ مسلمانان و سرور آن‌ها پدرش ابوبکر س به عهده گرفت و در دوران جوانی‌اش هم پیامبر و معلم انسانیت و برترین خلق خدا شوهرش رسول خدا ج سرپرستی او را عهده‌دار شد و آنچنانکه علم و فضل هردو باهم در او جمع شد که در طول تاریخ کم سابقه بود. آثار بر جای مانده از او در دانشکده‌های ادبیات در کنار بالاترین متن‌های ادبی تدریس می‌گردد و نظرات عالمانه او در دانشکده‌های الهیات خوانده می‌شود و اعمال و رفتارش برای هر مدرس تاریخ عرب و مسلمانان، جای بحث و بررسی داد.

پیامبر ج به امر خداوند ﻷ([[28]](#footnote-28)) پس از فوت خدیجه، با عایشه ل ازدواج کرد، درست در همان زمانی که با سوده دختر زمعه عقد زناشویی بسته بود، و اما عایشه ل بر سر سوده ل آمد، و او سه سال از پیامبر ج جدا بود تا این که پیامبر ج عایشه را به خانه آورد. و ماه شوال پس از جنگ بدر، عروس نوجوان را به خانۀ نبوت، خانۀ تازه‌اش، منتقل ساختند؛ خانه‌ای که با سنگ و آجر و چوب درخت خرما، در اطراف مسجد پیامبر ج ساخته شد و آنجا را با پوست کم‌ارزش و خشنی فرش کردند. تنها بر روی زمین حصیری فرش کردند، و بر در خانۀ پرده‌ای از مو آویختند.

در این خانۀ ساده و بی‌آلایش، عایشه ل زندگی جدید خود را در کنار همسرش آغاز کرد، که در تاریخ ماندگار شد. همسرداری اولین کار یک زن است و از بزرگترین آرزوهای یک زن این است، که همسر و مادری شایسته باشد. زن از ازدواج‌کردن بی‌نیاز نیست، اگرچه دارای مجد و عظمتی باشد که آسمان‌ها را در نوردد و در علم و ریاست یک سر و گردن، از دیگران بالاتر باشد. تا دیگران را از هستی ساقط کند. او با همه این‌ها باید ازدواج کند و نمی‌تواند بر این تمایل فطری خود سرپوش بگذارد و چگونه کسی با انحراف از سرنوشت غریزی‌اش که به آن آفریده شده، سعادتمند می‌گردد؟!!.

زندگی زناشوئی عایشه ل برای هر زنی در جهان و در طول تاریخ آموزنده است. او بهترین همسر و همدم شوهرش بود و به قلب پیامبر ج شادی می‌آورد و ناملایمات خارج از خانه را که پیامبر ج به خاطر دعوت خدا با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، از او برطرف می‌ساخت.

او در کرامت نفس، از برترین زنان بود و دستی بخشنده داشت. همراه رسول خدا ج بر فقر گرسنگی صبر می‌کرد تا جایی که روزهای طولانی می‌گذشت و در خانه رسول خدا ج آتشی برای نان‌پختن و غذا درست‌کردن افروخته نمی‌گشت، و آن دو تنها با خوردن خرما و آب، روزگار می‌گذراندند.

زمانی که مسلمانان به رفاه مادی رسیدند، روزی صد هزار درهم برای عایشه ل آوردند، او که روزه‌دار بود، همه آن مال را میان فقیران پخش کرد، در حالی که در خانه‌اش چیزی نداشت. کنیزش به او گفت: آیا نمی‌خواستی با چند درهم از آن گوشتی بخری و روزه‌ات را بگشایی؟ [عایشه ل] گفت: اگر به من یادآور می‌شدی چنین می‌کردم([[29]](#footnote-29)).

هرگز فقر، او را بی‌تاب نکرد و ثروت، او را به خود غره نساخت. عزت نفس خویش را حفظ می‌کرد، دنیا برای او بی‌اهمیت بود و روی آوردن و پشت‌کردن دنیا، هرگز گرفتارش نساخت. او بهترین همسری بود که به درس‌آموختن از رسول خدا ج اهمیت می‌داد. و به درجه‌ای از علم و بلاغت رسید که معلمی برای مردان شد. و در حدیث و سنت و فقه مرجعی برای همگان گردید. زهری / می‌گوید: اگر دانش عایشه در یک طرف و علم تمام زنان سوی دیگری جمع شوند، هرآینه دانش عایشه برتری دارد([[30]](#footnote-30)).

و هشام بن عروه / از پدرش روایت کرده است که گفت: من مدتی مصاحب عایشه بودم و او را در دانش‌های قرآنی داناترین فرد یافتم و در واجبات و مستحبات، دانش شعر، فزونی روایت از پیامبر ج، آشنایی با جنگ‌های عرب در صدر اسلام، علم انساب، قضاوت، علم طب و... نیز او چنین بود.

به او گفتم: ای خاله، علم طب را از کجا فرا گرفته‌ای؟ او گفت: مریض بودم پس پیامبرج دارویی را برایم تجویز نمود و مریضی مرا با دارویی که برایم تجویز کرد، مداوا کرد و نیز آنچه را که شنیدم مردم به عنوان دارو تجویز می‌کنند، همه را به خاطر سپردم([[31]](#footnote-31)).

از اعمش / روایت شده است که از ابوضحی، از مسروق شنید که می‌گفت: به او گفتم: آیا عایشه به نیکویی واجبات را رعایت می‌کرد، گفت: به خدا قسم، دیدم که بزرگ‌ترین صحابۀ محمد ج دربارۀ واجبات از عایشه سؤال می‌کردند([[32]](#footnote-32)). و [عایشه ل] زنی غیرتمند بود و از همه زنان پیامبر ج نسبت به ایشان بیشتر غیرت می‌ورزید و این از طبیعت زن است، اما این غیرت مورد قبول و پاک او هرگز به اندازه‌ای نمی‌رسید که نسبت به هووهایش آزار برساند.

و از مهمترین مسائل در زندگی ام المؤمنین عایشه ل تهمت زشتی است که به او زده شد (حادثه افک)([[33]](#footnote-33)). عایشه ل از زمین تا آسمان از آن مبرا بود، آسمانی که از آن حکم به برائت عایشه ل نازل شد، آیاتی که به آن‌ها تا روز قیامت اعتقاد داریم، و این مصیبت دربارۀ برترین زنان بود و درسی برای زن‌های دیگر، مبنی بر این که هیچ زنی در دنیا از تهمت مبری نیست.

زمانی که رسول خدا ج هنگام بازگشت از حجة الوداع بیمار شد، احساس کرد هنگام رحلتش رسیده است. امانت‌ها را پرداخت و رسالتش را به انجام رساند. حضرت ج میان زنانش این پرسش را مطرح می‌نمود که من فردا کجا هستم؟... من پس فردا کجا هستم؟ و برای روزی که نوبت عایشه ل بود انتظار می‌کشید. دیگر زنان پیامبر ج شاد می‌شدند که از رسول خدا ج هرجا که بیشتر دوست دارد پرستاری شود و همگی گفتند: ای رسول خدا! ما سهم شب‌های خود را به عایشه بخشیدیم([[34]](#footnote-34)).

رسول خدا ج به خانۀ محبوبش عایشه ل رفت و عایشه برای پرستاری از حضرتش شب‌ها را بیدار می‌ماند و عشق محمد ج در دلش چنان ریشه دوانده بود که حتی جان خود را در این راه می‌داد. و دوست داشت جانش و جان پدر و مادرش را فدای رسول خدا ج نماید، او می‌گفت: جان خود و پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا ج... و آنگاه که هنگام رحلت پیامبر ج رسید، سر پیامبر ج در دامان عایشه ل بود.

عایشه ل آن لحظۀ وحشتناک را چنین توصیف می‌کند: رسول خدا ج در خانۀ من رحلت کرد و این امر در روز و شبی که نوبت من بود، واقع گشت. در این حال عبدالرحمن بن ابی بکر وارد شد و مسواکی از خرما در دست داشت به او نگریست، بطوری که گمان کردم او قصد محمد ج را دارد، مسواک را از او گرفتم و پس از، این که آن را قدری جویدم تکانش داده و پاکش کردم و به محمد ج دادم. پیامبر ج آنچنان مسواک زد که هرگز ندیده بودم کسی چنین مسواک زده باشد، پس از آن دستش را به طرف من بالا آورد، اما فرو افتاد، سپس برای پیامبر ج به نحوی که جبرئیل ÷ برای ایشان دعا نموده بود، دعا کردم، و این دعایی بود که هرگاه پیامبر ج مریض می‌شد، می‌گفت، اما در این بیماری‌اش پیامبر ج آن دعا را نخواند، سپس چشمانش را سوی آسمان کرد و گفت: به «سوی رفیق اعلی» و روحش پرواز کرد، سپاس خدایی را که در آخرین روز از دنیا، آب دهان من و آب دهان او را یکی کرد([[35]](#footnote-35)).

رسول خدا ج پس از رحلت در منزلش به خاک سپرده شد و عایشه ل پس از آن زندگی را با تعلیم مردان و زنان سپری کرد و در ساختن تاریخ اسلام مشارکت نمود و در نهایت، در سال 57 هجری در سن 66 سالگی در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان وفات یافت([[36]](#footnote-36)).

پس از او نسل‌هایی که آمدند به دقت نکات زندگی او را بررسی کردند، او از هنگامی که شش ساله بود، چنان پرورش یافته بود که در طول 14 قرن در دنیا بی‌نظیر بود.

حفصه دختر عمر ب

نگاهبان قرآن

او حفصه دختر عمر بن خطاب ب است؛ آن صحابی بزرگواری که خداوند به وسیله او اسلام را عزیز گرداند. حفصه ل در جوانی هم از زیبایی ظاهری و هم از زیبایی باطنی (تقوا) بهرۀ فراوانی داشت.

او با یکی از یاران بزرگوار پیامبر ج به نام خنیس بن حذافه بن قیس سهمی قریشی مشهور به صاحب الهجرتین ازدواج کرد، همسرش در بدر و احد، حضور داشت و پس از آن در دارالهجره به دنبال زخمی که در احد برداشته بود، وفات یافت. پس از آن، زن بیوۀ بسیار پرهیزگارش، حفصه ل باقی ماند که در آن موقع هجده‌ساله بود.

عمر س که دخترش در جوانی بیوه شده بود، دلتنگ گشت و به خاطر این مصیبتی که به شوهر مجاهد وی رسیده بود، اندوهگین بود و هرگاه که داخل خانه‌اش می‌شد و دخترش را اندوهگین می‌دید، غمگین می‌گشت. او پس از اندیشه‌ای طولانی به این نتیجه رسید که باید برای حفصه همسری را انتخاب کند تا با او الفت بگیرد، حدود هفت ماه یا بیشتر تقاضای کسانی که خواستار ازدواج با او بودند را رد می‌کرد.

او ابوبکر س را برای این امر انتخاب کرد، که محبوب‌ترین افراد نزد رسول خدا ج بود و ابوبکر س نیز به شدت غیرت و شجاعت ذاتی که حفصه از عمر س به ارث داشت، آگاه بود.

عمر س شتابان نزد ابی بکر س رفت و دربارۀ حفصه با او سخن گفت که خداوند او را چگونه با بیوه‌شدن مورد امتحان قرار داده است. ابوبکر صدیق س به خاطر دلجویی و کمک به سخنان او گوش داد. و عمر س از او خواست که با حفصه ازدواج کند و یقین داشت که ابوبکر س این دختر جوان باتقوی را که پدرش مردی است که اسلام به واسطۀ او عزت یافت، قبول خواهد کرد؛ اما ابوبکر س به او پاسخی نداد. عمر س در حالی که قلبش شکسته بود و صدقه می‌داد بازگشت. در بین راه به خانۀ عثمان بن عفان س رفت که همسرش رقیه ل دختر رسول خدا ج بر اثر بیماری حصبه مرده بود.

و عمر س با عثمان س صحبت کرد و مسئله ازدواج حفصه را با او در میان گذاشت ولی عثمان س نیز به عمر س گفت: اکنون قصد ازدواج‌کردن ندارم.

اندوه و غم عمر س با این جواب رد عثمان پس از ابی بکرس، دوچندان گشت، او از این دو دوست خود، که منزلت والای او را به خوبی می‌شناختند، بسیار دلگیر شد و به سوی پیامبر ج رفت و از حال خود و آنچه میان او و ابی بکر و عثمان بن عفان گذشته بود، گلایه کرد.

پیامبر ج تبسم فرمود و گفت:

«حفصه را با بهتر از عثمان تزویج کن، و عثمان هم با کسی بهترا ز حفصه ازدواج می‌کند»([[37]](#footnote-37)).

و چهره عمر س از این شرف عظیمی که در خیال هم نمی‌توانست به آن برسد، از شادی برق زد و به این وسیله غم از چهرۀ او زایل شد. شتابان رفت تا این مژده سربلندی را به حفصه بدهد، ابوبکر س نخستین کسی بود که عمر س با او ملاقات کرد و همینکه صدیق س به او نگریست، به سرعت به شادی و خوشحالی در چهره عمر س پی برد و دستش را برای تبریک‌گفتن به او دراز کرد و در حالی که عذر می‌خواست گفت: «از من دلگیر مباش ای عمر، زیرا که رسول خدا ج حفصه را در نظر داشت، و من هرگز نمی‌خواستم که راز رسول خدا ج را فاش کنم و اگر او رهایش کند، من با او ازدواج خواهم کرد»([[38]](#footnote-38)).

مدینه، شادی ازدواج پیامبر ج با حفصه دختر عمر ب را در شعبان سال سوم هجرت جشن گرفت. و این شهر، از ازدواج عثمان بن عفان س با ام کلثوم ل دختر محمد ج در جمادی الاخر سال سوم هجرت، متبرک گشت.

حفصه ل نیز به همسران رسول ج و امهات مؤمنین پاک، پیوست «سوده» و «عایشه ب» در خانه پیامبر ج بودند. این هووها باهم بودند و حفصه از عایشه جانبداری می‌کرد؛ زیرا که او را نزدیک‌ترین هووها به خویش می‌دید و عایشه ل را شایسته‌تر از همه می‌دانست و دائماً این گفتار پدرش را برای او مثال می‌آورد، که «تو کجا و عایشه کجا و پدر تو کجا و پدر عایشه کجا؟».

حفصه و عایشه ب هردو باهم، مقابل پیامبر ج همدست شدند، و خداوند دربارۀ آن دو، این آیه را نازل فرمود: ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ٤﴾ [التحریم: 4]. «[شما اى دو همسر پیامبر] اگر به درگاه خداوند توبه کنید، بى‌گمان دل‌هایتان به حقّ گرایش یافته است، و اگر با هم علیه رسول الله ج متفق شوید، در حقیقت خدا یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

نقل است که پیامبر ج حفصه را طلاق داد، زمانی که مسئله پشتیبانی حفصه و عایشه ب باهم بر علیه پیامبر ج پیش آمد، ولی به امر جبرئیل ÷ دوباره با او ازدواج کرد و فرمود: «او روزه‌دار و نمازگزار و همسر تو در بهشت می‌باشد»([[39]](#footnote-39)). و هنگامی که این راز فاش شد، حفصه ل دلیل غم و اندوه همسر بزرگوارش را دانست. پس از آن، امنیت و آرامش و اطمینان به حفصه بازگشت و رسول خدا ج او را بخشید و او نیز با بهترین رفتار نیکویی که یک زن می‌تواند با شوهرش داشته باشد، با پیامبر ج زندگی کرد.

هنگامی که رسول بزرگوار ج رحلت فرمود، و ابوبکر س به جانشینی ایشان انتخاب شد، حفصه ل از میان تمام امهات مؤمنین از جمله عایشه ل – برگزیده شد تا مصحف خطی قرآن کریم نزد او حفظ گردد. حفصه ب در طول عمرش، همواره عابد و پرهیزگار، روزه‌دار و نمازخوان بود. او تنها زنی است که فضیلت نگاهداری و حفاظت از قرآن کریم یعنی قانون اساسی و معجزه جاویدان پیامبر ج و سرچشمۀ اعتقادات مسلمان، نصیب او شد.

و زمانی که پدرش عمر س، به سبب زخم نیزه‌ای که از ابولؤلؤ خورده بود، در ذی الحجه سال 23 هجری، مرگ خویش را نزدیک دید، به حفصه دربارۀ ما تَرَکی که از او باقی ماند، وصیت کرد.

حفصه ل در روزگار معاویه بن ابی سفیان، پس از آن که به برادرش عبدالله دربارۀ وصیت‌های پدرش سفارش کرد، از دنیا رفت. خداوند خشنود باشد از این بانو، که محافظ قرآن کریم بود و جبرئیل ÷ دربارۀ او گفته بود: روزه‌دار نمازگزار است و همسر پیامبر ج در بهشت.

ام سلمه ل

نخستین زن مهاجر

او هند دختر ابی امیه، پسر مغیره مخزومی قریشی است. پدرش یکی از معدود فرزندان قریش و در بخشندگی و گشاده‌دستی بسیار مشهور بود و ملقب بود به (زاد راه کاروان)، زیرا هرگاه با کسی مسافرت می‌کرد، همراهش لازم نبود با خود توشه بردارد. مادرش هم عاتکه دختر عامر پسر ربیعه کنانیه از بزرگان بنی فراس بود.

از نظر نسب اصیل، و با ابوسلمه س عبدالله بن عبدالاسد مخزومی صحابی جلیل‌القدری که دو بار هجرت کرد، ازدواج نمود، او همسری باوفا و فرمانبر بود و تکالیف یک زن را در برابر شوهرش به نیکی انجام می‌داد.

او فضای منزل را برای استراحت و آسودن همسرش مهیا می‌کرد و همواره طرف همسرش را می‌گرفت و همراه او تمام سختی‌ها و مشکلات را تحمل می‌کرد. وی همراه شوهرش به علت اعتقاد به اسلام، به حبشه مهاجرت کرد و گریخت. اموالش را رها ساخت و به خاطر ظلمی که بر سر آن‌ها بود، از خانواده و میهن خود، دست کشید.

پسرش سلمه در مهاجرت به دنیا آمد. و پس از این که عهدنامۀ قطع روابط، [پس از شعب ابی طالب] پاره شد و حمزه بن عبدالمطلب، و عمر بن خطابس، اسلام آوردند، این دو زن و شوهر، با افراد دیگر به مکه بازگشتند. در این هنگام پس ا ز بیعت عقبۀ بزرگ، پیامبر ج به یارانش اجازه هجرت به مدینه را داد و ابوسلمهل شوهر ام سلمه هم با خانواده‌اش، آمادۀ هجرت شد. داستان هجرت او غمناک و غریبانه است؛ بهتر است سخن را از زبان خود ام سلمه ل بشنویم:

ام سلمه ل می‌گوید:

هنگامی که شوهرم ابوسلمه مصمم به رفتن، سوی مدینه شد، مرا سوار شتر کرد. در کجاوه همراه من پسرم سلمه نیز بود؛ خودش هم که لگام شتر را در دست داشت، بیرون شدیم. هنگامی که مردان بنی مغیره او را دیدند، گفتند: این تو هستی که بر ما پیروزی یافتی؟ آیا رفقای ما را دیده‌ای؟ برای چه تو را رها کنیم تا در شهرها گردش کنی؟

[ام سلمه ل] می‌افزاید: پس افسار شتر را از دست او کشیدند و مرا گرفتند، در این هنگام، فرزندان عبدالاسد خشمگین شدند و به سوی فرزند ما سلمه اشاره کردند و رو به قبیله همسرم کرده و گفتند:

- به خدا سوگند، ما پسرمان را نزد او [ام سلمه] نمی‌گذاریم بماند، که او را از قوم ما جدا کند. پس از آن پسرم، سلمه را آنچنان سوی خودشان کشیدند، که نزدیک بود دستش کنده شود. پسرم سلمه را به قبیلۀ پدرش سپردند و مرا بنی مغیره [طایفۀ ام سلمه] نزد خودشان زندانی کردند.

و ابوسلمه شوهرم به خاطر حفظ دین و جانش فرار کرد و خود را به مدینه رساند...

در آن هنگام پریشان خاطر شدم و خود را تک و تنها یافتم؛ چرا که میان من و همسر و پسرم جدایی افتاده است.

از آن روز، هر بامداد به سوی وادی ابطح می‌رفتم و در جایی می‌نشستم که شاهد آن حادثه دردناکم بودم و لحظاتی را مرور می‌کردم که میان من و همسرم و فرزندم جدایی افتاده بود، آنقدر می‌گریستم تا شب فرا می‌رسید.

بدین منوال، یک سال یا نزدیک یک سال آنجا ماندم، تا این که یکی از پسر عموهایم دلش به حالم سوخت و به رحم آمد و به اقوامم گفتند: چرا این زن بینوا را رها نمی‌کنید که میان او و همسرش جدایی انداخته‌اید. بدین وسیله دل‌های آن‌ها را نرم ساخت تا این که خویشانم به من گفتند: اگر می‌خواهی به همسرت بپیوند.

در این هنگام بنی عبدالاسد پسرم را باز گرداندند، پس مرکبم را آماده ساختم و پسرم را در آغوش گرفتم و پس از آن تک و تنها به سوی همسرم به مدینه رفتم. هنگامی که در «تنعیم»([[40]](#footnote-40)) بودم عثمان بن طلحه([[41]](#footnote-41)) را دیدم، گفت: ای دختر «زاد و توشه‌دار کاروان» کجا می‌روی؟

گفتم: می‌خواهم به مدینه نزد شوهرم بروم.

گفت: آیا همراه تو کسی نیست؟

گفتم: نه به خدا قسم جز خدا و این پسرم.

گفت: به خدا قسم من تو را رها نمی‌کنم.

افسار شتر را گرفت و در جلوی من به راه افتاد، به خدا قسم مردی از عرب را ندیدم که کریم‌تر و شریف‌تر از او باشد. در این سفر هرگاه به منزلی می‌رسیدیم پیاده می‌شدیم. او به سوی درختی می‌رفت و در زیر آن به پلهو دراز می‌کشید و هرگاه که وقت استراحت‌کردن تمام می‌شد او برمی‌خواست، به من می‌گفت: سوار شو. و سوار که می‌شدم، افسار شتر را می‌گرفت. پیوسته چنین می‌کرد تا این که به مدینه رسیدیم، در این هنگام به روستای بنی عمرو بن عوف در قبا نگریست، که در آنجا منزل ابی سلمه س که مهاجرت کرده بود قرار داشت، گفت: همسرت در این روستا است. به لطف خدا مرا وارد مدینه کرد و خودش به مکه بازگشت و بدین ترتیب ام سلمه ل اول زنی است که مهاجرت کرد و داخل مدینه شد، همانطور که او از اولین مهاجران به حبشه نیز بود.

و در مدینه مشغول تربیت کودکانش شد، که این وظیفه، مهم‌ترین تکلیف اوست و فضای مناسبی را آماده کرد تا شوهرش با آسایش به جهاد بپردازد و پرچم اسلام را ا فراشته دارد. شوهرش در جنگ‌های بدر و احد حضور داشت و به خوبی از پس این امتحان برآمد. اما به بازویش تیری اصابت کرد و پس از مداوای طولانی گمان می‌رفت جراحتش خوب شده است.

دو ماه پس از جنگ احد، به پیامبر ج خبر رسید که بنی اسد آماده هجوم به مدینه شده‌اند، پس ابوسلمه را خواند و برایش پرچم بست و او را با یکصد و پنجاه مرد، به سریه‌ای سوی (قطن) که کوهی در ناحیه فید – بود فرستاد که از جملۀ آن ابوعبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص ب... بودند.

ابوسلمه س دستور فرمانده‌اش پیامبر ج را اجرا کرد. او فرمانده دشمن را گرفت و در عمایة الصبح آن‌ها را محاصره کرد و با پیروزی چشمگیر و با غنیمت‌های فراوان به مدینه بازگشت([[42]](#footnote-42)).

و در این سریه، زخمی که به ابوسلمه س روز جنگ احد رسیده بود، سرباز کرد و او مجبور شد بستری گردد و به معالجۀ زخمش بپردازد و به همسرش گفت:

ای ام سلمه، از رسول خدا ج شنیدم که فرمود:

«هریک از مسلمانان اگر دچار مصیبتی شود و استرجاع کند (یعنی إنا لله وإنا وإلیه راجعون بگوید) و بگوید: خدایا، مرا در این مصیبت اجر بده و در عوض مصیبتی که بمن رسیده خیری بهتر به من ارزانی دار، خداوند این دعایش را اجابت می‌کند». راوی حدیث برایم معلوم نیست.

و در همان صبح، رسول خدا ج نزد او آمد، و هنوز دیدار حضرت ج با او به انتها نرسیده بود که ابوسلمه س دیدگان خود را روی هم نهاد. پیامبر ج دست مبارک خود را بر روی دیدگان ابوسلمه س کشیدند و فرمودند: «خدایا، ابوسلمه را بیامرز و مقام او را در میان مقربان درگاهت بالا ببر و نسلش را فزونی ده و ما و او را بیامرز یا رب العالمین».

ام سلمه ل در حالی دچار آن مصیبت شد که قلبش آگنده از ایمان بود و جانش مملو از صبر و تسلیم قضا و قدر الهی گشت و روایت پیامبر ج را که ابوسلمه از رسول خدا ج برای او نقل کرده بود به یاد آورد و گفت: خدایا مرا در این مصیبت اجر عطا فرما...

برای او خوشایند نبود که بگوید: [خدایا] بهتر از او برای من قرار بده، زیرا که از او می‌پرسیدند: چه کسی از ابوسلمه بهتر؟

اما بی‌درنک به خاطر عبادت پروردگار، دعا را پایان داد.

هنوزه عدۀ او به پایان نرسیده بود، که شماری از بزرگان صحابه به خواستگاریش آمدند؛ اما ام سلمه ل به همه آن‌ها پاسخ رد داد.

پیامبر ج در فکر این زن بزرگوار، مؤمن و راستگو، وفادار و صابر بود، و از تدبیر به دور دید، که او تنها رها گردد.

روزی پیامبر ج با اجازۀ ام سلمه به دیدارش رفت و از او خواستگاری کرد؛ در حالی که ام سلمه ل برای نشستن پیامبر ج پوست دباغی شده‌ای که از لیف خرما پر شده بود، قرار داده بود. پس از این گفتۀ پیامبر ج ام سلمه ل به یاد دعای شوهرش ابوسلمه افتاد که گفت: «بهتر از آن برای من قرار ده!».

با خودش گفت: این مژده همان خیر است... اما راستگویی و ایمان آن زن، او را دچار تردید بسیار می‌کرد، و این که عیوب خود را برای رسول خدا، باز گوید، در این حال [ام سلمه ل] گفت: آفرین به شما ای رسول خدا، و اما من زنی دارای حسادت شدید می‌باشم، می‌ترسم که از من چیزی ببینی که خداوند بدان مرا عذاب کند، من زنی پا به سن گذاشته هستم و دارای چند فرزند می‌باشم.

حضرت ج فرمود:

اما این که گفتی: تو زن پا به سن گذاشته‌ای هستی، من که سنم از تو بیشتر است! و عیبی بر زن نیست که بگوید: با کسی که از من پیرتر است ازدواج می‌کنم.

اما این که گفتی: من مادر یتیمانی هستم؛ سرپرستی همۀ آن‌ها بر عهدۀ خدا و رسولش است.

و اما این که گفتی بسیار حسادت می‌ورزی من از خدا می‌خواهم که این صفت را از تو زایل کند و تو فرمانبردار رسول خدا ج بشوی، ام سلمه ل گفت: خداوند بر تر، از ابو سلمه به من ارزانی داشته است؛ یعنی رسول خدا ج.

اینچنین بود که ام سلمه ل از جملۀ ام المؤمنین گشت. و در خانۀ نبوت زندگی با ارزش خود را شروع نمود؛ جایی که نسبت به آن شوق فراوان داشت و با مودت و مهربانی با دیگر امهات مؤمنین رفتار می‌کرد.

ام سلمه ل از زنان عاقل و با تجربه‌ای بود که با تدبیر خود، به حل و فصل امور می‌پرداخت. احکام برخی امور را بدون اشتباه می‌دانست، دلیل بر این مطلب آن است که روز صلح حدیبیه، هنگامی که رسول خدا ج به یارانش دستور داد تا شتران خود را قربانی کنند، که البته این امر پس از عقد صلح با نمایندۀ قریش صورت گرفت، صحابه اصلاً اطاعت نمی‌کردند و درباره آن صلح چیزها می‌گفتند: که آن صلحنامه، ظلم به حقوق مسلمانان است و پیامبر ج سه بار دستور قربانی‌کردن شترها را داد ولی حتی یک نفر هم به ایشان جواب نداد. در حالی که اندوهگین و ناراحت بود بر ام سلمهل وارد شد، و از این عمل مسلمین و خودداری آن‌ها از دستورش صحبت کرد. ام سلمهل گفت:

ای رسول خدا! آیا دوست می‌داری این کار انجام گیرد؟ بیرون شو و با احدی سخن نگو و قربانی خود را ذبح کن و از سلمانی بخواه که سرت را بتراشد.

پیامبر ج، رأی ام سلمه ل را که به آن اشاره شد، پسندیده برخاست و خارج شده با احدی سخن نگفت، شترش را ذبح کرد و از سلمانی خواست که موهایش را بتراشد. هنگامی که مردم آن را دیدند برخاستند شتران خود را قربانی کردند و برخی از آن‌ها موهای دیگری را می‌تراشیدند که نزدیک بود از روی غصه برخی با دیگران درگیری پیدا کنند و یکدیگر را بکشند([[43]](#footnote-43)).

و پس از این که رسول خدا ج به رفیق اعلی شتافت، ام سلمه ل باقی ماند و بر امور جاری و مسائلی که پیش می‌آمد مراقبت می‌کرد. و دربارۀ پایداری مردم سر دینشان و عدم انحراف قدرتمندان اظهارنظر می‌نمود و به خلیفگان و والیان، مخصوصاً زمانی که ظلم و ستمی را مشاهده می‌کرد، تذکراتی می‌داد و از هیچ برخورد و سرزنشی در راه اقامۀ امر خداوند نمی‌ترسید، سرانجام ام سلمه ل در ذی قعده سال نوزده هجری در حالی که سنش از 84 سال گذشته بود، روحش تسلیم خالقش گردید. او نمونۀ وفاداری، جهاد و شکیبایی برای زنان مسلمان است.

ام حبیبه رمله دختر ابوسفیان ب

چقدر زنان مسلمان امروز نیازمند آن هستند که زندگی این بانوی بزگوار را بخوانند، تا آن فاصله‌ای را که میان آن‌ها و این زنان پرورش یافته در مکتب نبوت پدید آمده، درک کنند و بدانند جادوی ایمان شگفتی‌هایی را در جان‌های کسانی که به خدا و رسول ج ایمان آورده‌اند، به وجود می‌آورد و چگونه آن‌ها را به چراغ‌های روشنی تبدیل می‌کند که از خود اشعه‌های نور و هدایت می‌پراکنند. از جمله این چراغ‌های روشن، «رمله دختر ابوسفیان» رهبر قریش و فرمانده مشرکان، تا پیش از فتح مکه بود.

رمله ل به رغم این که پدرش کافر و مشرک بود، ایمان آورد و ابوسفیان نیز نتوانست رمله را از تصمیمش منصرف کند. این بانوی بزرگوار با شخصیت و ارادۀ قوی‌اش همۀ سختی‌ها و دلهره‌ها را در راه عقیده‌اش تحمل کرد.

رمله ل با عبیدالله بن جحش که چون او اسلام آورده بود، ازدواج کرد. هنگامی که ظلم و ستم تازه مسلمانان افزایش یافت، رمله ل با همسرش به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا برای شوهرش دختری به نام «حبیبه» به دنیا آورد که خودش از نام این دختر کنیه گرفت.

ام حبیبه ل همچنان در راه عقیده و آئینش شکیبایی می‌ورزید و سختی‌ها و غم غربت و ترس و دوری از خانواده و وطن را به حدی که قابل تصور نیست، تحمل می‌کرد.

او خود می‌گفت:

«همسرم عبیدالله بن جحش را به بدترین شکل و ترسناکترین صورت در خواب دیدم، بی‌تابی کردم و از آن به خدا پناه بردم، هنوز صبح نشده بود که او مسیحی گشت. خوابم را به او گفتم ولی به آن اهمیتی نداد».

این مرد مرتد به هر حیله‌ای که بود همسرش را وادار به ترک دینش می‌کرد، ولی ام حبیبه ل پیوسته امتناع می‌ورزید و به ایمانش پناهنده می‌شد و شوهرش را به پایداری بر اسلام دعوت می‌کرد؛ ولی همسرش بر این ارتداد اصرار می‌ورزید و خیلی زود به میگساری نیز روی آورد و تا هنگام مرگش بر این کار ادامه داد.

رمله ل روزهای بقای‌مانده در هجرت را با دو عذاب گذراند: عذاب دوری از خانواده و وطن و عذاب بیوه‌شدن و نداشتن سرپرستی برای بچه‌های یتیمش، اما این زن به خاطر ایمان راستینی که داشت، قادر بود تا به هر صورتی بر غم خود فائق آید و احساس بی‌نیازی از دیگران کند. او مثال عینی این فرموده خداوند تبارک و تعالی است که: ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُۚ وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسۡبُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ بَٰلِغُ أَمۡرِهِۦۚ قَدۡ جَعَلَ ٱللَّهُ لِكُلِّ شَيۡءٖ قَدۡرٗا٣﴾ [الطلاق: 2-3]. «و هرکس از خدا بپرهیزد و ترک گناه کند، خداوند برای او راه نجاتی قرار می‌دهد. مصیبت‌های عالم را بر او می‌گشاید و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا می‌کند و هرکه بر خدا توکل کند خدا او را کفایت خواهد کرد که خدا امرش نافذ و جاری است و برای هرچیز قدر و اندازه‌ای مقرر داشته است».

خواست خداوند بود که او در تصمیمش استوار بماند. در خواب دید کسی او را به این گفته ندا می‌دهد که ای ام المؤمنین! این خواب او را تکان داد و چنین تأویل کرد که رسول خدا ج با او ازدواج خواهد کرد([[44]](#footnote-44)).

هنوز عدۀ او به پایان نرسیده بود که کنیزی از کنیزهای نجاشی نزد او آمد و ازدواج او را با سرور جهانیان محمد ج، بر او عرضه کرد. او به خاطر این بشارت، خود را آرایش نمود و فریاد زد: خدایا به تو مژده خیر بدهد. به خاطر این بشارت شیرین، همۀ زیورآلات خود را درآورد و به پای کنیز ریخت([[45]](#footnote-45)). پس از آن به سوی خالد بن سعید بن عاص س کسی را فرستاد و در ازدواجش او را وکیل گرداند؛ زیرا نجاشی برای ازدواج او، با رسول خدا ج از ام حبیبه ل وکیلی خواسته بود رسول خدا ج نیز ازدواج با او را پذیرفت؛ زیرا سرگذ شت ام حبیبه ل را شنیده بود و می‌دانست وی در راه دینش به او پناه آورده و یار و یاوری نداشت.

بعد از ظهر همان روز، نجاشی مسلمانان حاضر در حبشه را که جلودار آن‌ها جعفر بن ابی طالب س پسر عموی پیامبر ج بود گرد آورد، سپس خودش خطبۀ عقد را چنین خواند:

«الحمد لله الـملك القدوس، السلام، الـمؤمن، الـمهیمن، العزیز، الجبار، الـمتکبر». گواهی می‌دهم که جز الله خدایی نیست و شهادت می‌دهم که محمد ج رسول خداست و عیسی بن مریم علیهما السلام آمدن او را بشارت داده است. اما بعد: رسول خدا ج به من نوشت که ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری او درآورم. من هم آنچه را که رسول خدا ج خواسته بود پذیرفتم. و مهریه او را چهار صد دینار قرار داد. نجاشی پس از آن به یُمن این ازدواج، سکه‌های فراوانی از طلا بر سر مردم حاضر ریخت. و خالد بن سعید س چنین گفت:

**«**الحمد لله أحــمده استعينه، وأشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله، أرسله بالـهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره الـمشركون**»**.

اما بعد: فرمان رسول خدا ج را اجابت کردم و همسرش ام حبیبه دختر ابوسفیان را به پیامبر ج تزویج نمودم و نجاشی دینارهایی به خالد بن سعید داد و او هم گرفت.

نجاشی ولیمۀ این ازدواج را به حاضران داد در حالی که می‌گفت: (بنشینید که این از سنت انبیاء† است که هرگاه ازدواج می‌کنند، غذایی را برای این امر مهیا می‌نمایند)([[46]](#footnote-46)).

هنگام فتح خیبر که مهاجران از حبشه بازگشتند رسول خدا ج فرمود: به چه شاد شوم؟ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ و ام حبیبه ل هم با این گروه آمده بود؛ رسول خدا ج بر او وارد شد که سال ششم یا هفتم هجری بود، ام حبیبه ل در این هنگام 40 سال داشت، که به آن ستارگان نورانی (همسران رسول خدا ج) ملحق گردید تا یکی از امهات مؤمنین گردد.

ام حبیبه ل به دین و عقیده‌اش بسیار اهمیت می‌داد عقیده‌اش را بر تمام چیزهای دیگر ترجیح می‌داد و او نشان داد که سرپرستی او تنها با خدا و رسولش است و نه کسی دیگر؛ دلیل این مسئله موضع‌گیری او در مقابل پدرش ابوسفیان است هنگامی که او بر ام حبیبه ل که همسر رسول خدا ج در مدینه بود، وارد شد تا از او به عنوان واسطه نزد رسول خدا ج برای تجدید مدت پیمان حدیبیه، پس از آن که مشرکان به پیمان‌شان خیانت کرده بودند، کمک بگیرد، ابوسفیان خواست که بر فرش پیامبر ج بنشیند، ولی ام حبیبه ل زیرانداز را کشید و ابوسفیان شگفت‌زده گفت:

دخترم، نمی‌دانم که رغبت تو به این فرش بیشتر است یا به من. ام حبیبه ب دختر ابوسفیان بدون اعتنا به منزلت و مقام پدر و با قلبی آرام و مطمئن گفت:

آری آن فرش رسول خدا ج است و تو مردی مشرک و نجس هستی و هرگز دوست ندارم که بر فرش رسول خدا ج بنشینی.

[ابوسفیان] به ام حبیبه ل گفت:

به خدا قسم، پس از من به تو بدی می‌رسد.

ام حبیبه ل در نهایت عزت و اطمینان به نفس گفت:

آری، خداوند به واسطۀ اسلام مرا هدایت فرمود و تو ای پدر که بزرگ قریش هستی، چرا اسلام اختیار نمی‌کنی و در برابرچیزی کرنش می‌کنی که نه می‌بیند و نه می‌شنود!!([[47]](#footnote-47)).

پس ابوسفیان در حالت خشم و ناامیدی رفت.

واقعاً ام المؤمنین حبیبه ل شایستگی این همه بزرگی و جلال را هم داشت و اگر زنان دیگر جای او بودند، چنین رفتار نمی‌کردند. پس از رحلت رسول خدا ج ام حبیبه در خانه‌اش ماند و از آن بیرون نیامد، مگر برای نماز و هرگز مدینه را ترک نکرد، مگر برای حج. او زندگی‌اش را به همین منوال می‌گذراند تا این که فرشته مرگ به سراغش آمد و در دهۀ هفتم از عمرش وفایت یافت. ضرب المثل و نمونه والای کسانی است که از دین اسلام عزت یافتند و بر اعتقادات خود بسیار سخت می‌گرفتند. او به ارزش‌های موهوم عصر جاهلی پشت پا نهاده و چون اعتبارات خونی و نژادی با عقیده‌اش تعارض می‌یافت، به آن‌ها وقعی نمی‌نهاد. خداوند از او خشنود باد و او نیز روز رستاخیز خشنود شود.

زینب دختر جحش ل

بهترین سفیر

ام المؤمنین زینب دختر جحش، پسر رباب، پسر یعمر، و مادرش اُمیمه دختر عبد المطلب، عمۀ رسول خدا ج است. نام او بَرَّة بود و هنگامی که با رسول خدا ج ازدواج کرد، او را زینب نامید([[48]](#footnote-48)).

هنگامی که رسول خدا ج او را برای غلامش زید بن حارثه س (پسرخوانده رسول خدا) خواستگاری کرد، زینب ل و خانواده‌اش نسبت به آن راضی نبودند. پیامبر ج به او فرمود: او را برای تو پسندیده‌ام.

زینب ل گفت: ای رسول خدا! من او را نمی‌پسندم. من زنی مجرد و دختر عمۀ تو هستم و هرگز چنین نمی‌کنم.

پس فرمودۀ حق تعالی نازل گشت که:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا٣٦﴾ [الأحزاب: 36].

«بر هیچ مرد و زن مؤمن در کاری که خدا و رسول خدا حکم کنند، اختیاری نیست (که رأی خلافی اظهار کنند). و هرکس نافرمانی خدا و رسول کند دانسته به گمراهی سختی افتاده است».

زینب ل نیز به خاطر اطاعت از امر خدا و رسولش و پای‌بندی به اصل اسلامی تقوا، با زید س ازدواج کرد.

اما زندگی این زن و شوهر هرگز خوش نبود. این ویژگی ازدواجی است که به فرمان خدا برای باطل‌کردن رسم فرزندخواندگی و احکام جاهلی آن، صورت گرفته است.

هنگامی که زید س سختی زندگی با زینب ل را احساس کرد، به حالت شکایت نزد رسول خدا ج رفت و از او اجازۀ طلاق زینب را خواست. رسول خدا ج به او فرمود: همسرت را نگاهدار و تقوا پیشه کن» ولی پیامبر ج می‌دانست که در نهایت چاره‌ای جز طلاق نیست.

و خداوند پس از جدایی زینب و زید به ازدواج او ج با زینبل، فرمان خواهدداد، تا بدعت پسرخواندگی و حرام‌دانستن ازدواج با زن پسرخوانده باطل گردد. ولی رسول خدا ج این مطلب را به زید س و هیچکس دیگر نگفته بود. پیامبر ج به اقتضای شریعت از حرف مردم و مخصوصاً مشرکان بیم داشت، که بگویند: محمد با زن پسرش ازدواج کرده است.

پس خداوند ﻷ در این باره چنین نازل فرمود:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا٣٧﴾ [الأحزاب: 37].

«و چون تو با آن کس که خدایش نعمت [اسلام] بخشید و تو نیز نعمت [آزادی] بخشیدی، گفتی برو زنت را نگهدار که همسر تو است و از خدا بترس [و طلاقش مده] و آنچه در دل پنهان داشتی خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش خلق ترسیدی و خدا سزاوارتر بود که بترسی سپس ما هم، چون زید از آن زن کام دل گرفت [و طلاقش داد] و او را به نکاح تو درآوردیم تا پس از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده خود که از آن‌ها کامیاب شدند (و طلاق دادند) بر خویش حَرَج و گناهی نپندارند و فرمان خدای به انجام خواهد رسید».

واقدی و دیگران آورده‌اند: که رسول خدا ج با عایشه ل صحبت می‌کرد که حالتش دگرگون شد و بر ایشان آیه‌ای نازل گشت. سپس در حالی که تبسم می‌کرد فرمود: چه کسی این بشارت را به زینب می‌دهد؟ و آیه بالا را تلاوت فرمود. قاصدی نزد زینب ل رفت وتا او را مژده بدهد. و گفته شده که قاصد مژده‌دهنده، سلمی خدمتکار رسول خدا ج بود. برخی گفته‌اند: خود زید س پیش زینب رفت و او را بشارت داد. زینب ل که مشغول انجام کاری بود آن را رها کرد و برای شکر پروردگارش نماز گزارد([[49]](#footnote-49)).

خداوند سبحان زینب ل را با پیامبرش به نص قرآن بدون ولی و شاهدی تزویج فرمود: تا آنجا که زینب بر دیگر امهات مؤمنین افتخار می‌کرد و می‌گفت: «شما به همراهی خانواده‌هایتان ازدواج کردید و مرا خدا از فوق عرش خویش [به حضرت رسول ج] تزویج نمود» و در روایتی دیگر چنین آمده است: «همانا خداوند مرا در آسمان تزویج فرمود» و در روایتی دیگر هم آمده است: «و خداوند مرا از فوق هفت آسمان تزویج کرد»([[50]](#footnote-50)). و در برخی روایات آمده که زینب ل می‌گفت: «من از نظر سرپرست و سفیر بر شما برتری دارم: خانواده‌هایتان باعث ازدواج شما شدند و خداوند مرا از فوق هفت آسمان تزویج کرد»([[51]](#footnote-51)). و زینب ل زنی صالح و باتقوا و راستگو و باایمان بود و به این مطلب هووهایش چون عایشه ام المؤمنین ل گواهی داده‌اند که گـفت: «هرگز زنی را در دین داری، نیکوتر و بهتر از زینب ندیدم، تقوای خدا پیشه می‌کرد راستگو بود و به خویشاوند رسیدگی می‌کرد، صدقۀ بسیار می‌داد و از نظر بخشش و صدقه‌دادن، بر خود سخت می‌گرفت تا به مقام قرب خدای ﻷ نایل آید»([[52]](#footnote-52)).

زینب ل بانویی سخاوتمند و بزرگوار بود که با دسترنج خود کار می‌کرد و از آن احسان می‌نمود. پوست را با دست خود دباغی می‌کرد و می‌دوخت و در راه خدا بر بیچارگان تصدق می‌کرد. هنگامی که خبر مرگ زینب به عایشه ب رسید، او گفت:

«زنی ستوده و پارسا که پناهگاه بیوه‌زنان و یتیمان بود، از دنیا رفت».

پس همو گفت:

رسول خدا ج به زنانش فرمود: «بخشنده‌ترین و گشاده‌دست‌ترین شما زودتر از همه به من ملحق خواهد شد». پس ما زنان هرگاه گرد هم جمع می‌شدیم، دست‌هایمان را روی دیوار می‌کشیدیم، و دراز می‌کردیم، پیوسته چنین می‌کردیم تا این که زینب دختر جحش فوت شد که دستانش از دستان ما بلندتر بود. اما فهمیدیم که منظور پیامبر ج از گشاده‌دستی، صدقه‌دادن بوده است. زینب ل با دست خود کار می‌کرد و پوست دباغی شده را می‌دوخت و در راه خدا صدقه می‌داد»([[53]](#footnote-53)).

وفات او به سال 20 هجری روی داد و در آن هنگام پنجاه و سه سال داشت. بر او عمر بن خطاب س نماز خواند و مردم مدینه پیکر او را تا قبرستان بقیع تشییع کردند و همانجا به خاک سپردند. او نخستین زن پیامبر ج بود که پس از ایشان از دنیا رفت.

خداوند این زن را که از نظر سرپرستی و سفارت و صدقه‌دادن از همه برتر بود بیامرزد.

صفیه دختر حُیی ل

دانای بنی نضیر

او صفیه دختر حُیّی، پسر اخطب، پسر سعیه، از فرزندان لاوی پسر نبی خدا اسرائیل پسر اسحاق پسر ابراهیم† از ذریۀ رسول خدا هارون ÷ است. او زنی بود شریف و عاقل و دارای اصالت نسبی و از جمال و دیانت بهرۀ وافر داشت. قبل از آن که مسلمان گردد، با سلام بن ابی حقیق ازدواج کرد. پس از آن با کنانه بن ابی حقیق عروسی نمود، که هردوی آن‌ها از شاعران یهودی بودند. کنانه روز جنگ خیبر کشته شد و صفیه در میان زنان دیگر به اسارت درآمد. سپس بلال س مؤذن پیامبر ج او را به همراه دختر عمویش آورد، و آن دو را از میدانی که انباشته از کشته‌شدگان یهودی بود گذراند. صفیه با سربلندی می‌رفت و داد و فریاد نمی‌کرد، اما دختر عمویش سیلی به صورت می‌زد، فریاد می‌کشید و خاک بر سرش می‌ریخت.

آن دو را نزد رسول خدا ج آوردند و صفیه ل با غم درونی‌اش آرام نشسته بود؛ اما دختر عمویش خاک‌آلوده و با لباسی پاره نشسته بود و کسی نمی‌توانست او را از شیون و زاری بازدارد، پیامبر ج در حالی که با کراهت روی خود را از او برمی‌گرداند فرمود: «این شیطان را از من دور کنید»([[54]](#footnote-54)).

سپس حضرت ج نزد صفیه رفتند و بر او با رحمت و عطوفت نظر انداختند و در همان حال به بلال س فرمودند: «ای بلال رحمت از تو دور شد زمانی که این دو زن را از مقابل کشته‌شدگان عبور دادی»([[55]](#footnote-55)).

پس از آن به صفیه دستور داد که به ایشان پشت کند و حضرت ج عبایش را روی صفیه ل انداخت به نشانۀ آن که صفیه ل را برای خودش برگزیده است. مسلمانان نمی‌دانستند که رسول خدا ج با او ازدواج می‌کند یا او را به عنوان مادر فرزند (ام ولد) برمی‌گزیند؟

اما زمانی که صفیه ل حجاب گرفت دانستند که پیامبر ج با او ازدواج کرده است.

در حدیثی از انس آمده است که رسول خدا ج هنگامی که صفیه دختر حُیی را گرفت به او گفت: آیا تو مایلی به همسری من درآیی؟ صفیه ل گفت: ای رسول خدا، زمانی که مشرک بودم آرزوی آن را داشتم پس اکنون که اسلام آورده‌ام چگونه مایل نباشم؟!.

پس از آن پیامبر ج هنگامی که صفیه طاهر گشت، با او ازدواج نمود و مهر او را آزادیش قرار داد([[56]](#footnote-56)).

رسول خدا ج در خیبر منتظر ماند تا اندوه صفیه ل برطرف گردد. حضرت ج گمان کردند که ترس و دلهره صفیه از میان رفته است و او را پشت سرشان آوردند و به منزلی در شش میلی خیبر بردند و پیامبر ج می‌خواست که با او عروسی کند، اما او مانع شد، این ممانعت و امتناع صفیه، پیامبر ج را به زحمت انداخت.

سپس حضرت ج همچنان به رفتن سوی مدینه به همراه لشکریان ادامه داد و هنگامی که در منزل صهبا، که دورتر از خیبر است برای استراحت فرود آمد، متوجه شد که صفیه ل آمادگی عروسی را دارد. پس از آن مادر انس بن مالک صفیه را آورد، موهایش را شانه زد و او را آراست، عطر زد تا جایی که رخسار او چشم را جادو می‌کرد و حتی ام سنان السلمیه گفت: همانا میان زنان از او جذابتر ندیدم([[57]](#footnote-57)). سپس ولیمۀ عروسی را مهیا کردند و به مردم از بهترین خوردنی‌های خیبر از خرما و روغن و إقط (نوعی طعام از شیر غلیظ است) آنقدر دادند که سیر شدند.

رسول خدا ج با صفیه ل، ازدواج کرد با وجود این که بار اول، در همان هنگام باایشان به عروسی موافقت نکرده بود و این عروس اندوهگین برای پیامبر ج داستان عجیبی را نقل کرد.

او گفت: در شب عروسی‌اش با کنانه بن ربیع، در خواب دید که ماه در اتاقش افتاده است. از خواب که برخاست آن رؤیا را برای کنانه بازگو کرد و او هم با خشم گفت: «این چیزی نیست مگر این که تو سلطان حجاز را آرزو کردی»([[58]](#footnote-58)) و بر صورت صفیه ل سیلی محکمی نواخت، که جایش هنوز باقی مانده است و هنگامی که پیامبر ج این را شنید خندید و از او پرسید: «چرا تو در منزل اول از ازدواج‌کردن با من خودداری کردی؟».

صفیه ل به سرعت پاسخ داد: چون نزدیک یهودیان بودیم، بر جان شما ترسیدم([[59]](#footnote-59)). در این وقت صورت پیامبر بزرگوار ج درخشید، و دیگر خشمگین نشد، و در این هنگام صفیه ل 17 سال داشت که پیامبر ج با او ازدواج کرد([[60]](#footnote-60)).

هنگامی که سواران به مدینه رسیدند پیامبر ج ترجیح داد که با عروس تازه بر زنانش وارد نشود. پس [پیامبرص] صفیه ل را در خانۀ دوستش حارثه بن نعمان س منزل داد.

هنگامی که زنان انصار، خبر صفیه ل را شنیدند به نزد او آمدند تا جمال او را بنگرند و پیامبر ج با اشاره به عایشه ل فهماند، که نقاب را از چهره‌اش بردارد و داخل خانه حارثه بن نعمان شود. پیامبر ج منتظر ماند تا عایشه ل برگردد؛ پس لباسش را گرفت و در حالی که می‌خندید از او پرسید: این زن کوچک را چگونه یافتی؟ عایشه ل در حالی که حسادت تمام وجودش را پر کرده بود گفت: زن یهودی را دیدم. رسول خدا ج سخن او را رد کرد و گفت:

«این سخن را مگو؛ زیرا که او اسلام آورد و اسلام او تمام و کامل گشت»([[61]](#footnote-61)).

پس از آن صفیه ل به خانه پیامبر ج منتقل شد، و چون زیبا بود، هووها به او حسادت می‌کردند و صفیه ل هم هرگز تسلیم خواسته‌های آن‌ها نمی‌شد و زنان دیگر پیامبر ج بر قریشی یا عرب‌بودن خود به او که بیگانه بود، تفاخر می‌کردند.

یکبار حفصه ل به او، نام دختر یهودی داد، که صفیه ل هم گریه کرد؛ پیامبر ج نزد او آمد و فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ صفیه ل گفت: حفصه به من گفته است: که من دختر یهودی هستم، پیامبر ج فرمود: «تو دختر پیامبر هستی و عموی تو پیامبر است([[62]](#footnote-62)) و همسر تو نیز پیامبر است، آیا این افتخار برای تو بس نیست؟».

سپس فرمود: «ای حفصه، از خدا بترس»([[63]](#footnote-63)).

این سخنان برای صفیه ل چون آبی بر روی آتش بود و به او آرامش و امنیت داد. سپس هرگاه که از همسران پیامبر ج می‌شنید که بر او تفاخر می‌ورزند، می‌گفت: «آن‌ها چگونه بهتر از من می‌باشند در حالی که همسرم محمد ج و پدرم هارون و عمویم موسی † است»([[64]](#footnote-64)).

صفیه ل در حدود سال 50 هجری در دوره حکومت معاویه س وفات یافت. او را در بقیع و کنار دیگر زنان پیامبر ج که خداوند از همگی آنان خشنود باشد، به خاک سپردند.

جویریه دختر حارث ل

زنی بابرکت

او جویریه دختر حارث، پسر ابی ضرار، پسر حبیب خزاعی از بنی مصطلق است. او از زیباترین زنان و در شمار اسیرانی بود که مسلمانان در پیروزی بر بنی مصطلق در غزوه مریسیع اسیر کرده بودند. جویریه ل در سهم غنیمت ثابت بن قیس بن شماس س یا پسر عمویش قرار گرفت.

او که در این حال بیست ساله بود و می‌خواست خود را از بردگی، اسارت و ننگ بندگی نجات بدهد، به عقد مکاتبه ثابت بن قیس س درآمد. پس از آن او از رسول خدا ج خواست که به او در آزادیش از اسارت کمک کند. قلب پیامبر ج به حال این بانوی آزادۀ با اصالت به رحم آمد؛ زیرا که این زن بی‌پناه به خاطر رهایی از اندوهش به ایشان پناه آورده بود.

پیامبر ج به او فرمود: آیا می‌خواهی پس از آزادی، به خیری نایل آیی؟

جویریه ل با اندوه گفت: «و آن خیر چیست ای رسول خدا؟».

فرمود: «من خواسته تو را برمی‌آورم و سپس با تو ازدواج می‌کنم».

رخسار زیبایی جویریه از خوشحالی درخشید، که به راستی از ننگ و ترس رهایی یافته بود و سپس گفت: آری ای رسول خدا.

سپس رسول خدا ج فرمود: «چنین می‌کنم»([[65]](#footnote-65)).

عایشه ام المؤمنین ل می‌گوید: خبر به مردم رسید که رسول خدا ج با جویریه دختر حارث بن ابی ضرار ازدواج کرده است، آن‌ها گفتند: رسول خدا ج داماد شده است. برای همین، هرچه که اموال – یا اسیران – داشتند فرستادند، به خاطر این ازدواج صد اسیر از خانوادۀ بنی مصطلق را آزاد ساختند. هرگز زنی مانند او دیده نشد که برای خانواده‌اش چنین برکتی داشته باشد.

عایشه ل دربارۀ زیبایی جویریه چنین می‌گوید: «... و جویریه زنی ملیح و زیبا بود، کسی نبود که او را ببیند و جذب او نشود».

رسول خدا ج در آزادی‌اش او را مدد رساند به خدا قسم، می‌دانستم که رسول خدا ج هم آنچه را من در چهره‌اش دیده بودم، مشاهده کرده بود!([[66]](#footnote-66)).

این بانوی تازه عروس که زنی از قبیلۀ بنی مصطلق بود، به خانۀ نبوت وارد شد، اسم او برّة بود و پیامبر ج او را جویریه نامید، چرا که ایشان خوش نداشتند کسی بگوید: پیامبر ج از پیش برة آمده است([[67]](#footnote-67)).

و ابن حجر در الاصابه دربارۀ قوت ایمان جویریه ل آورده است پدر جویریه نزد رسول خدا ج آمد و گفت: کسی مانند دختر من نباید برده باشد؛ زیرا مقام من بالاتر از آن است که دخترم اینگونه اسیر گردد، پیامبر ج فرمود: «آیا نمی‌دانی که ما او را مخیر ساختیم؟...».

گفت: آری، و سپس نزد جویریه ل آمد و به او مطلب خود را یادآوری کرد و جویریه ل گفت: خدا و رسولش را برگزیدم.

ابن هشام روایت کرده است که پدرش حارث اسلام آورد و با او دو پسرش و افرادی از خاندانش اسلام آوردند و جویریه ل در سال 50 و به قولی 56 هجری وفات یافت([[68]](#footnote-68)).

رحمت خدا بر ام المؤمنین جویریه باد، که ازدواجش با رسول خدا ج باعث برکت و خیر بر اقوام و خانواده و خاندانش گردید. به خاطر این زن به خواست خدا آن‌ها از عبودیت و شرک [بت‌پرستی] رهایی یافتند و به آزادی و نور اسلام و عزت آن درآمدند، این رسمی است برای کسانی که می‌پرسند حکمت این تعدد زوجات پیامبر ج چیست؟!.

میمونه دختر حارث ل

آخرین زن پیامبر ج

او میمونه دختر حارث، پسر حزن، پسر بجیر، پسر هزم، پسر روبیة، پسر عبدالله، پسر هلال، پسر عامر، پسر صعصعة هلالیة، خواهر ام‌فضل همسر عباس، و خالۀ خالد بن ولید و خالۀ ابن عباس ش است.

او از بانوانی بود که به فضل و نسب والا شهرت داشت. پیش از اسلام با مسعود بن عمرو ثقفی، ازدواج کرد و مدتی با او زیست و میمونه ل که بسیار به خانۀ خواهرش ام فضل ل رفت و آمد می‌کرد، برخی تعالیم اسلام و اخبار مسلمانان مهاجر و ماجرای جنگ‌های بدر و احد را از او شنیده بود، در نتیجه این‌ها همه، در وجودش تا ثیر عمیقی گذاشت.

وقتی که خبرهای پیروزی مسلمانان «خیبر» به میمونه رسید، او در خانۀ خواهرش ام فضل ل بود و از آن خبر خوشحال شد و از این سرور، شاد گشت. هنگامی که به خانۀ همسرش بازگشت، او را غمگین و ناراحت دید، آن‌ها باهم ستیز کردند و پس از آن از شوهرش جدا شد و برای اقامت به خانۀ عباس س رفت.

در این هنگام زمان تعیین شده در صلح حدیبیه برای آمدن پیامبر ج به مکه فرا رسید. در این مدت پیامبر ج سه روز در آنجا اقامت کرد و به انجام مناسک حج پرداخت و قریش به خاطر این مسأله مکه را خالی کرده بودند([[69]](#footnote-69)).

در این هنگام، وعده الهی تحقق یافت و مسلمانان با امنیت کامل در حالی که سرهای خود را تراشیده بودند و تقصیر کرده بودند و بدون هیچ ترسی وارد مکه شدند. وعده راستین الهی تحقق یافته بود و صداهای رسای مؤمنین بلند شد، که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ» و بازتاب صدای آنان در نواحی اطراف مکه می‌پیچید. و زمین زیر قدم‌های مشرکان که به شتاب به دشت‌ها و کوه‌ها می‌رفتند، می‌لرزید زیرا ایشان نمی‌توانستند محمد ج و یارانش را ببینند، که چگونه با عظمت و قوت و عزت به مکه بازگشته‌اند. در مکه زنان و مردانی باقی ماندند که ایمان‌شان را کتمان می‌کردند و یقین داشتند، که روزی پیروزی، نزدیک است.

و میمونه ل، یکی از کسانی بود که ایمانش را پنهان می‌داشت و آن صداهای باعظمت و جلال و باشکوه را شنیده بود...

او هرگز در این حد توقف نکرد که ایمانش را همواره پنهان کند؛ بلکه با تمام وجود، عاشق اسلام عزیز بود و می‌خواست به همگان این عشقش را اعلام کند. او علاقه داشت وجودش در زیر سقف نبوت باشد، تا با بهره‌گیری از این چشمۀ جوشان، عطش درونیش را سیراب سازد.

و این همان چیزی بود که او به واسطۀ آن، خودش را به خواهرش ام فضل ل رساند؛ زیرا که قلبش از این که یکی از ام المؤمنین شود، لبریز از شادی بود.

ام الفضل ل با همسرش عباس س در این باره صحبت کرد و برای این کار دست بالا زد و عباس س هم با سرعت به سوی پیامبر ج رفت، و نظر ایشان را درباره ازدواج با میمونه جویا شد.

پیامبر ج پذیرفت و مهریه میمونه ل را چهارصد درهم قرار داد([[70]](#footnote-70)).

در روایتی آمده است میمونه ل خودش را به پیامبر ج بخشید([[71]](#footnote-71)). پس خداوند متعال دربارۀ او این آیه را نازل فرمود: ﴿وَٱمۡرَأَةٗ مُّؤۡمِنَةً إِن وَهَبَتۡ نَفۡسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنۡ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَن يَسۡتَنكِحَهَا خَالِصَةٗ لَّكَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الأحزاب: 50]. «هر زن مومنی که خود را به پیامبر ببخشد و پیامبر بخواهد او را به ازدواج خویش درآورد؛ (این حکم) ویژه‌ی توست، نه مومنان....».

هنگامی که سه روز مهلت توقف پیامبر ج بر طبق عهدنامه حدیبیه به پایان رسید، قریش به سوی پیامبر ج نماینده فرستادند و گفتند: مدت تو به سر آمده است از نزد ما برو.

پیامبر ج با مدارا به آن‌ها فرمود:

«چه می‌شود اگر بگذارید تا میان شما عروسی بگیرم و ولیمۀ این عروسی را شما آماده سازید؟» مشرکان جفاکار پاسخ دادند: ما نیازی به غذای تو نداریم از میان ما برو([[72]](#footnote-72)). مشرکان می‌ترسیدند و از ماندن پیامبر ج وحشت داشتند، زیرا که آن‌ها می‌دانستند، اگر محمد ج زیارتش را ادامه دهد، در نفوس بسیاری تأثیر خواهد گذاشت، و نمونۀ آن میمونه ل دختر حارث بود که به علنی‌کردن اسلامش کفایت نکرد، بلکه خشم آن‌ها را با ازدواجش با رسول خدا ج دو چندان کرد.

به خاطر حفاظت از جان پیامبر ج، ایشان در مکه با میمونه ل ازدواج نکرد و به مسلمانان اذن رفتن به مدینه داده شد. هنگامی که به مکانی به نام (سَرِف) در ده میلی مکه رسیدند پیامبر ج با میمونه ل در شوال سال هفتم هجری، ازدواج کرد.

مجاهد گفته است که نام او (برّة) بود و رسول خدا ج او را (میمونه) نامید([[73]](#footnote-73)). میمونه وقتی به مدینه رسید، در خانۀ پاک نبوت مستقر گردید، همانطور، که آن بزرگوار ج بر او منت گذاشت و او ام المؤمنین بافضیلتی بود که واجبات همسرداری را به بهترین شکل انجام می‌داد و در فرمانبری و وفاداری و اخلاص، نمونه شد.

پس از این که پیامبر ج به ملأ اعلی پیوست، میمونه ل چند سال زندگی کرد تا او، به پنجاه سالگی رسید. روزگارش را به طور کلی باصلاح و تقوی گذراند و یاد همسرش و برترین فرزند آدم و معلم بشریت محمد بن عبدالله ج را همواره پاس می‌داشت.

وفاداری او نسبت به بزرگوارترین همسران یعنی رسول خدا ج تا آنجا رسید که وصیت کرد او را در جایی به خاک بسپارند که پیامبر ج برای سکونت او بنا نموده بودند([[74]](#footnote-74)).

عطاء / گفته است: هنگامی که میمونه از دنیا رفت، با ابن عباس می‌رفتم او گفت: هنگامی که پیکر او را بلند کردید تکان ندهید و نلرزانید و گفت: با او مدارا کنید که یکی از مادران شماست([[75]](#footnote-75)). عایشه ل پس از آن که میمونه ل وفات یافت، گفت: «میمونه! به خدا قسم تو رفتی و به خدا قسم که او باتقواترین ما و بیشتر از همه ما، اهل صله رحم بود»([[76]](#footnote-76)).

سلام بر میمونه ل که منزلت والای او در آشکارساختن اسلامش، نقش عظیمی داشت، در نجات بسیاری از مشرکان از گرداب جاهلیت و مفتخر‌شدن به شرف اسلام؛ کسانی مانند خالد بن ولید، عمرو بن عاص و بسیاری دیگر از صحابه ش.

همسرداری رسول خدا ج

پس از بحث دربارۀ امهات مؤمنین کلام را به نکته‌ای ظریف، زینت می‌بخشیم که از نه همسر ایشان، الگویی شایسته و اسوه‌ای برای تمام زنان و نمونه روشنی در نیکی و تقوا و علم و حکمت و مکارم اخلاق ساخت.

این نکته زمانی درک می‌شود که زندگی رسول خدا ج را با همسرانش قبل و بعد از بعثت بررسی کنیم و به مقام ارزشمند امهات مؤمنین اقرار نمائیم و یقیناً این مقام و منزلت به فضل همسری آن‌ها با محمد ج به دست آمده است. از اینجا است که می‌گویند: (پشت هر مرد بزرگی، زنی وجود دارد) و همچنین است که می‌گویند: (ارزش اسب به واسطه سوارکارش است) قهرمان امت و رهبر و معلم جامعه اسلام، پیامبر ج نمونۀ کامل و اسوۀ نیکویی برای همۀ مردان، در چگونگی زندگی و رفتار با همسران‌شان است؛ برای مثال در رفتن به خانۀ همسران، نفقه، لطف و بخشش، چشم‌پوشی از خشم زنان و چگونگی رفتار با آن‌ها در حسادت‌ورزیدن و دعواهای آن‌ها، پیامبر ج میان زنان عدالت را رعایت می‌کرد و هر روز صبح برای زنانش به وعظ و تعلیم می‌پرداخت و بعد از ظهر را با آن‌ها به معاشرت و همنشینی می‌گذراند، و هرچند روز یک بار همراه آنان در منزل یکی از همسران، دور هم جمع می‌شدند.

پیامبر ج در منزل، هرگز دستور نمی‌داد، بلکه حتی در کارهای خانه کمک می‌کرد و نیازهایش را خودش برطرف می‌ساخت.

اکنون به برخی از جوانب زندگی رسول ج به عنوان شوهری نمونه، موفق در اداره شئون خانوادگی‌اش می‌پردازیم؛ در خانه‌ای که شماری از بانوان برگزیده و بزرگوار با سلیقه‌های گوناگون، تبار و زادگاه مختلف و با سن و سالی متفاوت دور هم جمع می‌شدند.

وقتی دانستیم که این موفقیت و کامیابی پیامبر ج تنها در مسائل خانوادگی نبود، بلکه همۀ مسایل سیاسی و اقتصادی را در برمی‌گرفت – شیوۀ پیروزی حضرت ج در جنگ‌ها از بزرگترین دلایل آن است – درمی‌یابیم که حضرت ج از اسوه‌ها و نمونه‌های کمیاب و نادر، در تاریخ بشری است، زیرا بسیاری از مبارزانی که در ادارۀ سیاسی ملت‌هایشان توانا بوده‌اند، از ادارۀ امور خانواده‌شان حتی تنها با داشتن یک زن، ناتوان مانده‌اند.

و اکنون مطالب خود را در محورهای زیر پی می‌گیریم:

1. پیامبر ج شوهری خوش‌اخلاق.
2. پیامبر ج شوهری دوراندیش و باتدبیر.
3. پیامبر ج شوهری وفادار.

پیامبر ج، شوهری خوش‌اخلاق

بسیاری محمد ج را پیامبری تندخو و اهل جنگ می‌پندارند، که حتی دربارۀ همسرانش نیز همیشه سخت‌گیر بود و دلسوزی به آنان روا نداشت. اما حقیقت جز این است و اینان اصلاً پیامبر ج را نمی‌شناسند. پیامبر ج از دل نازکترین افراد با خانواده‌اش و در تمام حالات شاد و خوش‌اخلاق بود و همیشه این انسان نمونه، با خانواده‌اش شوخی می‌کرد و می‌خندید.

حضرت محمد ج با همسرانش نشست و برخاست می‌کرد و با آنان به بهترین وجه به نشاط و شوخی می‌پرداخت، تا هریک از آنان به واسطۀ مصاحبت با شریک زندگی‌اش لذت ببرد. زندگی زناشویی از نظر پیامبر ج نباید همیشه با استفاده از زور و قاطعیت ادامه یابد؛ چرا که در این صورت ملال‌آور و چونان قید و بند می‌گردد.

عایشه ل می‌گوید: من که دختر لاغراندامی بودم، در یکی از مسافرت‌های پیامبر ج همراه ایشان بودم، پیامبر ج به یارانش فرمود: پیش بیایید، تا باهم مسابقه بدهیم، من نیز با حضرت ج مسابقه دادم و با دویدنم بر پیامبر ج پیشی جستم.

و در روایتی دیگر آمده است: پیامبر ج در این باره چیزی نمی‌گفتند: تا این که فربه شدم با ایشان به سفر رفتم. در آنجا یارانش را فرا خواند و به من فرمود: بیا باهم مسابقه بدهیم! من که تنومند و فربه شده بودم؛ گفتم: و من، با این وضعیتم چگونه با شما مسابقه بدهم؟ فرمود: باید مسابقه بدهی، پس با ایشان مسابقه دادم ایشان از من پیش افتاد. سپس خندید و فرمود: این در عوض آن مسابقه قبلی([[77]](#footnote-77)).

رسول خدا ج به عایشه فرموده بود: هرگاه که تو از من راضی یا خشمگین باشی من می‌دانم، عایشه ل می‌گوید، عرض کردم: از کجا آن را می‌دانید؟! فرمود: «هنگامی که از من خشنود باشی می‌گویی: خیر، سوگند به خدای محمد! و هنگامی که از من ناراحت باشی می‌گویی: خیر، سوگند به خدای ابراهیم! گفتم: آری، به خدا سوگند همینطور است ای رسول خدا!»([[78]](#footnote-78)).

یکی از دانشمندان می‌گوید: « و بدان، که خوش‌اخلاقی با زن، تنها آزارنرساندن به او نیست؛ بلکه خوش‌رفتاری حقیقی با زن، تحمل آزار او و شکیبایی در برابر سبک‌سری و خشم اوست. در این کار باید به رسول خدا ج اقتدا کرد، که زنان پیامبر ج آداب سخن‌گفتن با ایشان را دقیقاً رعایت نمی‌کردند و گاهی اوقات، سخن ایشان را تکرار می‌کردند و تنها از هنگام ظهر تا شامگاه از هم دور بودند. روزی همسر عمر س هنگامی که شوهرش، سخن می‌گفت، گفتار او را تکرار کرد؛ عمر س گفت: سخن مرا تکرار می‌کنی؟ همسرش گفت: همسران رسول خدا ج که شویی برتر از تو داشتند، چنین می‌کردند [و پیامبر ج خشمگین نمی‌شد] اگر جملگی این موارد که در سیرۀ پیامبر ج با همسرانش نقل شده، صحت داشته باشد، همه مردان باید بدانند که برخی از اوقات لازم است در برخورد با دیگران – به پیروی از پیامبر ج – با روحیۀ شوخ‌طبیعی و خوش‌خلقی رفتار کنند، به ویژه در برخورد با همسر و برای شادمان‌ساختن دل او و کاستن فشارهای زندگی، این صفات نیک را در خود تقویت کنند چرا که اینگونه رفتار با همسر، در استوارساختن حلقه‌های محبت میان آن دو بسیار مؤثر است.

پیامبر ج، همسری دوراندیش و باتدبیر

خوش‌رفتاری پیامبر ج با همسرانش و مهربان‌بودن و شوخ‌طبعی وی با آن‌ها و بردباری و مدارای او با عروس‌ها هرگز او را از تدبیر، دوراندیشی و قاطعیت به موقع، باز نمی‌داشت، چرا که تربیت صحیح، باتدبیر و قاطعیت به جا تحقق می‌یابد

خداوند متعال در قرآن کریم خطاب به محمد ج می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا٢٨ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡمُحۡسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجۡرًا عَظِيمٗا٢٩﴾ [الأحزاب: 28-29].

«ای پیامبر! به زنان خود بگو اگر زندگانی دنیا و زیور و آرایش آن را طالبید بیایید تا مهر شما را پرداخته و همه را به خوبی و خرسندی طلاق دهم \* و اگر طالب خدا و رسول و مشتاق دار آخرت هستید، همانا خدا برای نیکوکاران از شما (در قیامت) پاداشی بزرگ آماده کرده است».

این آیات هنگامی نازل شد که زنان پیامبر ج خواستار زیادی نفقه و زیورآلات شدند و پیامبر ج از آن‌ها دلگیر شد. او بردبارانه خشم خود را فرو خورد و سوگند یاد کرد، که یک ماه به زنانش نزدیک نگردد و برای همین، باتدبیری دقیق و برای تأدیب آن‌ها یک ماه کامل و نه بیشتر از آنان جدایی گزید. خداوند متعال این آیات را نازل فرمود و آن‌ها را مخیر ساخت که یا با رسول خدا ج زندگی کنند و با روش ایشان بسازند و شکیبایی ورزند و یا به سوی خانواده‌هایشان بازگردند؛ ولی زنان پیامبر ج خدا و رسولش و سرای آخرت را ترجیح دادند و زندگی با پیامبر ج برای ایفای نقش مهم خود در تأمین سعادت و آرامش برای وی و همکاری با او در گسترش اسلام برگزیدند.

اینک تفصیل ماجرا

مسلم در صحیح از جابر بن عبدالله س روایت کرده است که می‌گفت: ابوبکر س می‌خواست وارد خانۀ رسول خدا شود، که دید گروهی از مردم جلو منزل پیامبر ج نشسته‌اند و اجازه ورود به آنان داده نمی‌شود. به ابوبکر س اجازۀ دخول داده شد و او وارد شد.

سپس عمر س آمد و اجازۀ ورود خواست و به او نیز اجازه دادند. دیدند پیامبر ج نشسته و زنانش سر بزیر و ساکت، اطراف ایشان نشسته‌اند. ابوبکر س با خودش گفت: اکنون چیزی می‌گویم که پیامبر ج بخندد، سپس گفت: اگر [همسرم] دختر خارجه از من نفقه بخواهد، برمی‌خیزم و گردنش را می‌فشارم. رسول خدا ج تبسم کرد و فرمود: این زنان که می‌بینی اطراف من نشسته‌اند از من نفقه می‌خواهند. ابوبکر سوی عایشه رفت و گردنش را فشرد و عمر نیز به سوی حفصه رفت و گردن او را فشرد و هردو نفر آن‌ها [ابوبکر و عمر ب] گفتند: آیا از رسول خدا چیزی می‌خواهید که ندارد!؟ آنگاه همسران پیامبر ج گفتند: دیگر از این پس، از رسول خدا ج چیزی را که ندارد نمی‌طلبیم.

سپس پیامبر ج یک ماه یا بیست و نه روز از همسرانش کناره‌گیری کرد و پس از آن آیه پیشین نازل گشت.

راوی گوید: ابتدا پیامبر ج به عایشه ل فرمود:

«ای عایشه، من می‌خواهم امری را بر تو عرضه کنم، اما یشتر دوست دارم که شتاب نکنی و دربارۀ آن با پدر و مادرت هم مشورت کنی».

عایشه ل گفت: ای رسول خدا، آن چیست؟

و پیامبر ج برای او آیه فوق را تلاوت فرمودند، عایشه ل گفت:

ای رسول خدا، آیا با وجود شما در این باره باید با پدر و مادرم مشورت کنم؟ من خدا و رسولش و سرای آخرت را برگزیدم و از تو می‌خواهم که درباره چیزی که گفتم از زنانت کسی را خبردار نکنی. پیامبر ج فرمود: این را از من مخواه که به هریک از آن زنان مطلب را خبر داده‌ام. چون خداوند مرا برای به رنج‌افکندن مبعوث نساخته بلکه مرا برای تعلیم با ملاطفت و نرمی برانگیخته است([[79]](#footnote-79)).

پیامبر ج زنانش را آزاد گذاشت تا هرچه که بر ایشان بهتر است برگزینند و آن‌ها هم خدا و رسول و سرای آخرت را انتخاب کردند.

جملگی روایات بیانگر این است که پیامبر ج زنانش را میان طلاق‌گرفتن و ماندن با ایشان، به شکلی که از آن‌ها می‌خواست، یعنی الگویی شایسته برای زنان در دین، مخیر ساخت. این ماجرا پس از جریان دلگیرشدن پیامبر ج و دوری‌گزیدن از آن‌ها به مدت یک ماه بود، یعنی زمانی که حفصه راز رسول خدا ج را برای عایشه بازگو کرد. با این حال در اثنای این مطلب، علت دیگری هم برای مختار گذاشتن زنان رخ داد، که آن اصرار و پافشاری آن‌ها در افزایش نفقه و زیورآلات بود.

امروزه مردان به الگوپذیری از این دوراندیشی‌ها و تدابیر پیامبر ج چه سخت نیازمندند؛ چون مسئولیت اصلی زندگی را به گردن زنان افگندن به اموری می‌انجامد، که فرجام خوشی نخواهد داشت.

پیامبر ج همسری وفادار

وفاداربودن به طور کلی، فضیلتی از فضایل برجسته در اسلام است، و در شرف و منزلت این فضیلت، همین کفایت می‌کند که خداوند متعال، ذات اقدس را آراسته به صفت وفا، می‌داند و چنین می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَۚ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقۡتُلُونَ وَيُقۡتَلُونَۖ وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقّٗا فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ وَٱلۡقُرۡءَانِۚ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِعَهۡدِهِۦ مِنَ ٱللَّهِۚ فَٱسۡتَبۡشِرُواْ بِبَيۡعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعۡتُم بِهِۦۚ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ١١١﴾ [التوبة: 111]. «خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده، آن‌ها در راه خدا جهاد می‌کنند پس [دشمنان را] می‌کشند و [خود] کشته می‌شوند. این وعده قطعی است بر خدای و عهدی است که در تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده است و کیست که از خدا به پیمان خویش وفادارتر است؟ ای اهل ایمان به خود در این معامله بشارت دهید که [این معامله با خدا] به حقیقت رستگاری و کامیابی بزرگی است».

خداوند متعال وفا را صفتی برای مؤمنان و نیکان و ابرار قرار داده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ١٩ ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ٢٠﴾ [الرعد: 19-20]. «و تنها عاقلان متذکر این حقیقتند \* آنان که هم به عهد خدا وفا می‌کنند و هم، پیمان حق را نمی‌شکنند».

همانگونه که خداوند سبحان بندگانش را فرمان داده است که فضیلت وفا را یک سپر و دژ محکمی برای خود و حریم اخلاق‌شان قرار دهند؛ لذا فرموده است: ﴿وَأَوۡفُواْ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ إِذَا عَٰهَدتُّمۡ وَلَا تَنقُضُواْ ٱلۡأَيۡمَٰنَ بَعۡدَ تَوۡكِيدِهَا وَقَدۡ جَعَلۡتُمُ ٱللَّهَ عَلَيۡكُمۡ كَفِيلًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ مَا تَفۡعَلُونَ٩١﴾ [النحل: 91]. «وچون با پروردگار پیمان بستید، به پیمان الهی وفا کنید و سوگندهای استواری را که یاد می‌کنید نشکنید و به راستی پروردگار را شاهد و نگهبانتان قرار داده‌اید. بی‌گمان الله از کردارتان آگاه است».

رسول خدا ج اسوه والا و بی‌نظیر وفاداری است. نمونه آن پیمانی بود که ایشان با همسرش خدیجه ل بست و وفاداری به این پیمان را در زمان زنده‌بودن و پس از وفات خدیجه ل نیز پاس می‌داشت. اشتغال به امور دیگر، پیامبر ج را از یاد خدیجه غافل نمی‌کرد. پیامبر ج از خدیجه ل بسیار سخن می‌گفت و او را می‌ستود، پس از وفات خدیجه، به خویشان وی درست مانند زمان زنده‌بودنش، نیکی می‌کرد.

عایشه ل روایت کرده است: پیرزنی نزد پیامبر ج آمد. پیامبر ج از او پرسید: کیستی؟ گفت: من زنی از قبیلۀ مُزَنی و زمین‌گیر هستم.

پیامبر ج فرمود: تو حَسانه هستی؛ حالت چطور است؟ چگونه‌ای؟ بعد از ما چه کردی؟ او گفت: خوب هستم، پدر و مادرم فدای تو باد.

وقتی رفت، عایشه ل گفت: ای رسول خدا، آیا از این پیرزن اینگونه استقبال می‌کنی؟ پیامبر ج فرمود: او زمان خدیجه هم نزد ما می‌آمد؟! و نیک عهدی، جزئی از ایمان است([[80]](#footnote-80)).

عایشه ل همچنین نقل کرده است:

من بر هیچیک از زنان پیامبر ج چون خدیجه رشک نورزیدم، با این که او را هرگز ندیده بودم و پیامبر ج از او بسیار یاد می‌کرد، و گاهی گوسفندی را ذبح می‌کرد و آن را تقسیم می‌نمود و برای دوستان خدیجه می‌فرستاد. گاهی به او می‌گفتم: انگار که در دنیا زنی غیر از خدیجه نیست. سپس می‌فرمود: کاش او زنده بود و من تنها از او فرزند دارم.

و در روایت دیگری عایشه ل می‌گوید: من به هیچ زنی جز خدیجه رشک نبردم، چون پیامبر ج بسیار از او یاد می‌کرد. روزی که از او یاد می‌کرد، گفتم: با پیرزن سرخ‌گونه چه خواهی کرد، خدا بهتر از او را برایت قرار داده است. پیامبر ج فرمود: «به خدا سوگند خداوند بهتر از او را برای من قرار نداده است. زمانی که مردم به من کفر می‌ورزیدند، به من ایمان آورد، و مرا تصدیق کرد و هنگامی که مردم مرا تکذیب می‌کردند، او با اموالش از من پشتیبانی کرد و هنگامی که مردم مرا تحریم کرده بودند، خداوند از او فرزندانی به من عطا کرد که از دیگر زنان به من نداد»([[81]](#footnote-81)).

این همه تجلیل و تکریم‌های پیامبر ج از خدیجه، دلیلی است بر وفاداری و اخلاق والا و قدرشناسی ایشان، نسبت به بانوی فاضل و همسر دوراندیش خود خدیجه، که با وجود این که، چهل ساله بود، پیامبر ج در بیست و پنج سالگی با او ازدواج کرد و هرگز او را از یاد نمی‌برد. این همه در حالی بود که به عایشه همسر دیگرش نیز عشق می‌ورزید که از جمال و بصیرت در امور، بهره داشت ولی باز در طول عمر خویش به خدیجه ل وفادار ماند و تا او زنده بود، با زنی دیگر پیمان زناشویی نبست.

دکتر نظمی لوقا می‌نویسد:

«پس از آن قضیه عایشه ل، این زن جوان و زیبا هرگز جرأت نکرد که یاد خدیجهل را بر زبانش بیاورد. چه کسی چون محمد ج اینچنین رفتاری دارد و اینگونه به خدیجه ل وفادار می‌ماند، و این است که او را نمونه‌ای شایسته برای دیگر زنان و مردان قرار می‌دهد. و در پاسداشت مقام همسر وفادارش که اینک وفات یافته، کار را به جایی می‌رساند که همدم و محبوب دیگرش که اکنون با او زندگی می‌کند، از او دلگیر می‌شود؟

دربارۀ این وفاداری شگفت‌انگیز چه می‌گویی؟ و حال آن که دنیای پیرامون ما، نمونه‌های فراوانی را در نافرمانی، قدرنشناسی و پیمان‌شکنی سراغ دارد»([[82]](#footnote-82)).

دختران پیامبر **ج**

زینب کبری ل

زینب ل ده سال پیش از بعثت پدرش پیامبر ج به دنیا آمد، او نخستین فرزند از خدیجه ل است. زینب در خانۀ نبوت بزرگ شد و از سرچشمۀ اخلاق و رفتار بهترین پدر و مادر جهان، سیراب گشت. پدری چون محمد ج که به عنوان رحمت جهانیان و صاحب خلق عظیم و خدیجه ل سرور زنان جهان است. برای همین است که زینب ل نمونه‌ای والا در تمام صفات پسندیده گردید.

زینب ل هنوز کم سن و سال بود که پسر خاله‌اش «ابوالعاص بن ربیع» یکی از بزرگان و ثروتمندان مکه به خواستگاریش آمد. او قریشی الاصل بود، چون از جهت پدر، نسب او با پیامبر ج به عبدمناف بن قصی می‌رسید، و نسب او از جهت مادر، با زینب ل دختر محمد ج به جد نزدیکتر هردوی آن‌ها، یعنی خویلد می‌رسید؛ زیرا مادرش هالة دختر خویلد خواهر خدیجه ل همسر پیامبر اسلام ج بوده است.

ابوالعاص، زینب و ویژگی‌های شخصیتی او را می‌شناخت؛ زیرا به خانۀ خاله‌اش بسیار رفت و آمد می‌کرد. پدر و مادر زینب ل هم ویژگی‌های ابوالعاص را خوب می‌شناختند؛ در نتیجه با رضایتی که پیامبر ج و خدیجه و زینب داشتند، این ازدواج صورت گرفت.

زینب ل با آن که سن و سال اندکی داشت، به خانۀ شوهرش ابوالعاص فرستاده شد؛ ولی خانه را برای همسرش پر از سعادت و سرور می‌ساخت، و خداوند بر این زن و شوهر منت گذاشت و دو فرزند به نام‌های «علی» و «أمامة» به آن‌ها عطا فرمود که شادی را به خانۀ آن‌ها آورد و محیط خانه پر از سعادت و خوشی گشت.

هنگامی که ابوالعاص به سفر رفته بود، رخداد عظیم بشری یعنی بعثت پیامبر ج روی داد. محمد ج به پیامبری مبعوث گشته بود. زینب ل به دعوت حقی که پدرش رسول خدا ج به آن مبعوث شده بود، پاسخ مثبت داد و روش و دستورات دین خدا را برای زندگیش برگزید.

زمانی که شوهرش از مسافرت بازگشت، زینب ل آنچه را که در نبود او رخ داده بود و ماجرای دین اسلام را برای شریک زندگی‌اش تعریف کرد. زینب فکر می‌کرد که شوهرش هم خیلی زود اسلام می‌آورد؛ اما شوهرش در واکنش به این خبر، سکوت اختیار کرد.

زینب ل به هر وسیله کوشش می‌کرد همسرش را راضی کند؛ اما ابوالعاص گفت: به خدا سوگند من پدرت را متهم نمی‌کنم، ولی اکراه دارم از این که گفته شود: به خاطر خشنودی همسرم خویشانم را خوار ساخته و به دین پدرانم کافر گشته‌ام! این صدمه‌ای سخت برای زینب بود که همسرش به دین اسلام درنیاید. کم کم فضای خانه این زن و شوهر آشفته و تیره گشت و آن منزل بهشت‌گونه، به جهنمی غیرقابل تحمل مبدل شد.

زینب ل در مکه در خانه شوهرش ماند و اطرافش کسی نبود که رنج دوری، از پدر و مادر را کاهش دهد. دوستانش هجرت کردند و مادرش هم از دنیا رفته بود و دو خواهرش هم به جایی که پدرشان هجرت کرده بود، رفته بودند. هنگامی که جنگ بدر رخ داد، مشرکان از ابوالعاص خواستند که همراه آن‌ها به جنگ با مسلمانان برود، ولی سرنوشت ابوالعاص در این جنگ آن بود که اسیر مسلمانان گردد.

هنگامی که رسول خدا ج از اسیران بازدید می‌کرد، به سوی ابوالعاص که در کناری ایستاده بود رفت و خطاب به اصحابش فرمود: با اسیران به نیکی رفتار کنید. زینب نیز در برابر آزادی ابوالعاص مالی را نزد پیامبر ج فرستاد و آن مال گردنبندی بود که هنگام ازدواج زینب با ابوالعاص، مادرش به آن‌ها داده بود.

هنگامی که پیامبر ج به آن گردنبند نگریست، اندوهگین گشت و قلب بزرگوارش به یاد همسر باوفایش خدیجه ل که این گردنبند را به زینب هدیه کرده بود به تپش افتاد. زینب ل چیزی با ارزش‌تر از آن گردنبند نداشت، تا برای فدیۀ همسر عزیز و پسر خاله‌اش بپردازد، و پیامبر ج سر به زیر افکند و از شگفتی این وضعیت مدتی سکوت کرد.

پس از سکوتی طولانی پیامبر ج به اصحابش با رأفت و دلسوزی فرمود: «اگر می‌خواهید اسیر زینب را رها کنید و مالش را به او برگردانید»؛ آن‌ها نیز چنین کردند.

همگی گفتند: آری ای رسول خدا، پیامبر ج از ابوالعاص قول گرفت که زینب را آزاد بگذارد، که اسلام در میان آن‌ها جدایی انداخته است.

ابوالعاص به مکه بازگشت و زینب با شادی و خوشرویی به پیشواز او رفت ولی از چهرۀ ابوالعاص حزن و اندوه می‌بارید ولی در حالی که سرش را بلند کرده بود گفت: ای زینب؛ هنگام وداع فرا رسیده است... خوشحالی و شادی زینب ل به اندوه مبدل گردید و اشک از چشمان او سرازیر شد، در حالی که تکرار می‌کرد: به کجا می‌روی؟ چرا؟ برای شوهر محبوبم؟ برای چه؟؟!!.

ابوالعاص در حالی که از گوشۀ چشم به صورت زینب می‌نگریست گفت: من مسافر نیستم، بلکه این تو هستی که سفر می‌کنی. زیرا پدرت از من تو را خواسته است تا اجازه بدهم نزد او بروی، چون اسلام میان من و تو جدایی افکنده است و من به او قول دادم که تو را نزدش بفرستم. و من کسی نیستم که پیمان خود را بشکنم...

زینب ل از مکه بیرون شد و ابوالعاص با او خداحافظی معناداری کرد؛ اما قریش جلو زینب ل را که اینک باردار شده بود گرفتند و او را ترساندند که در نتیجه کودک خود را سقط کرد و به مکه بازگشت. ابوالعاص از او مواظبت به عمل آورد تا قدرتش را به دست آورد و سپس روزی از غفلت قریش استفاده کرد و با کمک برادرش (کنانه بن ربیع) او را از مکه خارج ساخت و در کمال امنیت نزد رسول خدا ج رساند.

شش سال بر حادثه سپری شد و زینب ل در حمایت پدرش در مدینه زندگی می‌کرد و امیدوار بود که ناامیدی هرگز بر او غلبه نکند، و خداوند قلب ابوالعاص را متمایل به اسلام گرداند. او در جمادی الاولی سال ششم هجری درب خانۀ زینب را کوبید؛ زینب ل درب را گشود و آنچه را به چشم مشاهده می‌کرد باور نمی‌کرد. قصد کرد به او نزدیک شود و به او خوش آمد بگوید، اما ناگهان ایستاد، چون ابتدا باید مطمئن می‌شد که عقیدۀ او چیست؟

و ابوالعاص به او پاسخ داد: ای زینب به قصد جنگ به یثرب نیامده‌ام. بلکه در میان کاروان تجاری قریش همراه دیگران آمدم، که پدرت بر سر این کاروان، سپاهی را به فرماندهی زید بن حارثه با 170 مرد، فرستاده به ما که رسیدند گریختم و اکنون از روی ترس، نزد تو آمده و پناه گرفته‌ام.

زینب ل که اعتقادی استوار داشت، بازگشت و با صدایی پر از اندوه و خشم گفت: ای پسر خاله آفرین بر تو، خوش آمدی ای پدر علی و أمامه.

هنگامی که رسول خدا ج نماز صبح را اقامه فرمود: زینب ایستاد و با صدایی رسا فریاد زد: «ای مردم، من ابوالعاص بن ربیع را پناه داده‌ام»([[83]](#footnote-83)). سپس پیامبر ج آمدند و فرمودند: «ای مردم آنچه [زینب] گفت شنیدید؟» مردم گفتند: آری ای رسول خدا. فرمود: «قسم به کسی که جان محمد در دست اوست. من هم چیزی بیشتر از آنچه شما شنیدید نشنیده‌ام». و «مؤمنان در برابر غیر خود متحدند و نزدیکان‌شان به آن‌ها پناه می‌آورند و ما کسی را که به ما پناه آورده پناه می‌دهیم»([[84]](#footnote-84)).

رسول خدا ج نزد دخترش زینب ل آمد و به او فرمود: «میهمانت را گرامی دار ولی خودت را در اختیار او قرار نده و برای او خودت را آرایش نکن».

زینب ل از پدرش خواست که به ابوالعاص کالاها و اموالش را برگرداند؛ رسول خدا ج در نشستی با اصحابش به آن‌ها فرمود:

«این مرد وضعیتی دارد که شما مطلع هستید. به ثروت او دست یافتید، اگر مال او را بازگردانید احسان کرده‌اید و من نیز این کار را دوست دارم و اگر چنین نکنید، این مال غنیمت خداست که خداوند آن غنیمت را به شما داده است و شما بر گرفتن آن سزاوار هستید» سپس همگی پاسخ دادند: آری ای رسول خدا! ما اموالش را به او باز می‌گردانیم! و اموالش را به او پس دادند و حتی چیزی از اموال او کم نشد([[85]](#footnote-85)).

ابوالعاص با زینب خداحافظی کرده و به مکه بازگشت، ولی قصد کاری را کرده بود. و هنگامی که قریش او را دیدند که با مال‌التجارۀ پرسودش برمی‌گردد، شاد شدند و ابوالعاص مال هرکسی را که نزد خود داشت پرداخت کرد و ایستاد و با صدای بلند فریاد زد:

ای گروه قریش آیا کسی هست که مالی نزد من داشته باشد و آن را نداده باشم؟ گفتند: خیر. خدا به تو پاداش خیر دهد، زیرا ما تو را فردی وفادار و بخشنده یافتیم.

[ابوالعاص] همان دم شهادتین را بر زبان جاری کرد «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله» « شهادت می‌دهم که جز الله معبود برحقی نیست ومحمد ج بنده وفرستاده اوست». به خدا سوگند آنچه که تاکنون مرا از مسلمان‌شدن مانع می‌شد ترسی بود که از گمان‌های شما داشتم که فکر کنید من می‌خواهم اموال شما را بخورم، و اکنون که همه اموالتان را به شما برگرداندم و من نیز چیزی به گردن ندارم، مسلمان شده‌ام»([[86]](#footnote-86)).

ابوالعاص به مدینه بازگشت در حالی که مسلمان شده بود و به سوی خدا و رسولش هجرت کرد و آنجا با محبت محمد ج و اصحابش روبرو گردید. رسول خدا ج او را به زینب برگرداند و فراق آن‌ها را به وصال مبدل ساخت و دوباره سرور و شادی بر خانۀ آن‌ها خیمه زد. اکنون آنان بدون هیچ تیرگی روابط، باهم و بر عقیده‌ای واحد زندگی می‌کنند.

یک سال گذشت و پس از آن فراق جدایی میان آن دو رخ داد و دیداری دیگر در این دنیای گذرا برای آنان میسر نشد؛ چون زینب ل در سال هشتم هجری از دنیا رفت. دلیل آن بیماری کم‌خونی بود که از هنگام مهاجرتش به آن دچار شده بود. ابوالعاص بر زینب ل می‌گریست و از او جدا نمی‌شد و اطرافیانش را هم به گریه می‌انداخت، تا این که پدرش، پیامبر ج با غم و اندوه آمد و با زینب ل وداع کرد سپس به زنان فرمود: «او را یک بار، سه بار یا پنج بار غسل دهید و بار آخر او را با کافر بشوئید یا با چیزی از کافور، هرگاه او را غسل دادید مرا باخبر سازید».

هنگامی که زینب ل را غسل دادند، حضرت ج به آن‌ها پارچۀ لنگی را داد و فرمود: او را تنها با این پارچه بپوشانید([[87]](#footnote-87)).

رحمت خدا بر زینب کبری ل دختر رسول خدا که در راه عقیده‌اش صبوری کرد و از آن دفاع نمود و مجاهدت ورزید؛ خدا به او پاداش خیر دهد!

رقیه ل

زنی با دو هجرت

رقیه ل پس از خواهرش زینب ل به دنیا آمد. طولی نکشید که پس از او خواهرش ام کلثوم ل به دنیا آمد و هردوی آن‌ها با علاقه زیاد نسبت به هم بزرگ شدند.

پس از این که زینب ل با ابوالعاص س بن ربیع ازدواج کرد، سن رقیه و ام کلثومب هم به ازدواج رسیده بود، گروهی از خاندان عبدالمطلب نزد پیامبر ج آمدند و ابوطالب در جلوی آن‌ها بود و از پیامبر ج دخترانش رقیه و ام کلثوم را برای دو فرزند عبدالعزی بن عبدالمطلب (ابی لهب) به نام‌های عتبه و عتیبه خواستگاری کردند.

در این هنگام، هنوز محمد ج به پیامبری و رسالت برانگیخته نشده بود. رسول خدا ج با این خواستگاری موافقت کرد. و از آن‌ها مهلت خواست تا این موضوع را با خانواده و دخترانش در میان بگذارد، خدیجه ل سکوت کرد و ترسید که نظر او شوهرش را خشمگین سازد. و ممکن بود پیامبر ج فکر کند خدیجه [دخترانش را برای خویشان خودش می‌خواهد] می‌خواهد، پیمان‌های خویشاوندی میان محمد ج و اقوامش را قطع کند.

دو دختر جوان باحیا، هم سکوت کردند و در نتیجه خطبۀ عقد خوانده شد و پدر مهربان به دخترانش تبریک گفت و سرپرستی آن دو را به خداوند ﻷ سپرد.

محمد ج از طرف پروردگارش به رسالت مأمور شد و به دین حق دعوت می‌کرد، و قریش متحد شده و علیه رسول خدا ج توطئه نمودند، یکی از آن‌ها گفت:

اکنون که شما از محمد دست کشیده‌اید پس دخترانش را هم به او برگردانید، تا مدتی را مشغول کار آن‌ها گردد... ابولهب هم که دو پسرش با دختران رسول خدا ج ازدواج کرده بودند به آن‌ها گفت: من خود سرکردۀ قوم هستم، بر شما دو نفر نیز ریاست دارم اگر دختران محمد را طلاق ندهید کاری حرام انجام داده‌اید.

و دو دختر جوان نزد خویشان خود برگشتند، ابولهب و زنش (ام جمیل هیزم‌کش جهنم) به این کار بسنده نکردند و به آزار پیامبر ج ادامه دادند، تا جایی که خداوند تعالی این آیه را دربارۀ ایشان نازل فرمود:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ١ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ٢ سَيَصۡلَىٰ نَارٗا ذَاتَ لَهَبٖ٣ وَٱمۡرَأَتُهُۥ حَمَّالَةَ ٱلۡحَطَبِ٤ فِي جِيدِهَا حَبۡلٞ مِّن مَّسَدِۢ٥﴾ [المسد: 1-5]. «بریده باد هر دو دست ابولهب. هرگز مال و ثروتش و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید. و به زودی وارد آتشی شعله‌ور می‌شود. و نیز همسرش، در حالی که هیزم‌کش (دوزخ) است. و در گردنش طنابی است از لیف خرما».

اما این امتحانات و بلاها تنها بر ثبات قدم و استواری این خانوادۀ مؤمن در راه خدا چیزی می‌افزود، محمد ج به همسر وفادار و بااخلاصش در همان روزهای اولیه بعثت فرمودند: «ای خدیجه، روزگار استراحت به سر آمده است».

و خدیجه ل سختی‌هایی که در این کلام بود را دریافت و خود را آمادۀ جانبداری از پیامبر رحمت، نموده و همواره پیامبرص را تقویت می‌کرد و سختی‌ها را برای او، آسان می‌نمود، تا این که اندوهش زایل گردد([[88]](#footnote-88)).

همچنین رقیه و ام کلثوم ب هم هدف پدرشان را درک می‌کردند. لذا به همین دلیل برای آن‌ها دلچسب بود، تا تمام آزار و اذیت‌هایی که پدر و مادرشان در راه خدا متحمل می‌شوند با خود تقسیم کنند.

حمالة الحطب [همسر ابی لهب] و شوهرش ناامید شدند، گمان مشرکان قریش آن بود که با برگرداندن دختران رسول خدا ج به نزد ایشان، آن‌ها را به سختی می‌اندازند، اما به جایی نرسیدند و طلاق‌دادن این دختران هم بر آن‌ها فشار نیاورد و خداوند آن دو را از رنج زندگی با دو پسر ابولهب و زنش حمالة الحطب رها ساخت و خداوند برای این دختران همسرانی بسیار نیکوتر از شوهران قبلی‌شان قرار داد. باریتعالی به رقیهل همسری کریم و صالح جزء آن 8 نفری که زود اسلام آوردند، یعنی عثمان بن عفان س اعطاء کرد؛ همو که یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده‌اند و (عشره مبشرین) از اصیل‌ترین جوانان قریش بودند([[89]](#footnote-89)).

عثمان بن عفان س با رقیه ل ازدواج کرد و قریش همچنان بهت‌زده و در خشم به سر می‌برد و از کار این مردم که گرد محمد ج را می‌گرفتند و از هیچ از خودگذشتگی و جانفشانی دریغ نمی‌کردند شگفت‌زده بودند. آزار قریش بر مسلمانان سخت شد و رسول خدا ج برای حفظ دین مسلمانان به آنان اجازه داد به حبشه هجرت کنند و از اذیت و آزار مشرکان در امان باشند. و عثمان بن عفان س نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرد، و با او همسرش رقیه ل هم که تازه ازدواج کرده بود، همراه شد.

جوانمرد بنی امیه (عثمان بن عفان) وطن پدرانش را که عزتش بدان وابسته بود، رها کرد. او مردم را دوست‌تر می‌داشت، تا به سرزمینی دور دست مهاجرت کند و غریبانه زندگی نماید، اما او این سختی‌ها را با بودن دختر سرور بنی آدم ج رقیه ل از یاد می‌برد و رقیه ل نیز کارها را بر او آسان می‌کرد و به او می‌گفت: خدا با ما و با کسانی است که آن‌ها را رها کرده‌ایم، با این که ما در جوار بیت العتیق نیستیم... پادشاه حبشه، نجاشی به این مهاجران نخستین، مرحمت کرد و اینان در حبشه اقامت کردند و در عبادت‌شان آزادی داشتند. آنان در این مدت، تلخی روزگار را احساس نکردند، جز آن که قریش نزد نجاشی علیه آن‌ها دسیسه کرد و نیز از مکه به آنان خبر می‌رسید که قریشیان خانواده‌های آنان را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند.

روزهای طولانی گذشت و مهاجران گوش‌هایشان را تیز کرده بودند تا خبرهایی را دربارۀ رسول خدا ج و یارانش و نیز جنگ‌های آنان با مشرکان و طاغوت قریش، بشنوند؛ از آن جمله خبر اسلام‌آوردن حمزه بن عبدالمطلب س و عمر بن خطاب س را شنیدند و نیز این که مرحلۀ دعوت اسلام به مرحلۀ جدیدی منتقل گشته است. [یعنی انتقال مرحلۀ دعوت سری و پنهانی به مرحلۀ دعوت آشکار]؛ تا این که برخی از مهاجران صلاح را در این دیدند، که به آغوش خانواده و وطن باز گردند.

عثمان بن عفان س و رقیه ل از کسانی بودند که عزم بر بازگشت داشتند، اما هنوز پایشان به وطن نرسیده بود که خبردار شدند بر آزار و اذیت قریشیان افزوده شده است. آنان به گوش خود صدای تهدید مشرکان را می‌شنیدند، که به آنان وعدۀ هلاکت و نابودی می‌دادند. حتی شماری از مهاجران که بازگشته بودند، در پناه ولید بن مغیره مخزومی در جوار ابوطالب (عموی پیامبر ج) وارد [مکه] شدند.

رقیه ل همین که خبر وفات مادرش خدیجه، را شنید، بسیار اندوهگین شد، ولی باید بر قضای الهی و آنچه او تقدیر کرده بود، بردباری پیشه کند. برای همین است که او را به صفات نیکی چون مجاهدت و شکیبایی ستوده‌اند.

هنوز مدتی از اقامت رقیه ل، در مکه نگذشته بود که مسلمانان به همراه رسول خدا ج به مدینه مهاجرت کردند. او نیز به همراه شوهرش به مکان جدید منتقل گشت؛ جایی که کودکش عبدالله را به دنیا آورد. اکنون رقیه ل احساس آرامش می‌کرد، در عوض آن سختی‌های گذشته؛ اما این شادی دوام نیافت و کودک محبوبش را در هفت سالگی بر اثر ابتلا به بیماری دردناک‌گرفتگی عصب پا، از دست داد. رقیهل خود نیز مبتلا به تب گشت و همسر مهربانش او را در بیماریش یاری می‌کرد و به کارهایش می‌پرداخت.

در همین روزها عثمان نوای منادی جهاد، که مسلمانان را به شرکت در جنگ بدر فرا می‌خواند شنید؛ پس خود را آماده رفتن کرد، تا به آن ندای بزرگ پاسخ دهد؛ اما رسول خدا ج به او امر کرد تا در کنار همسرش بماند و به او خدمت کند.

بیماری رقیه ل طول کشید و شدت یافت و همسر وفادار کنار زنش ماند تا آن که رقیه ل خشنود از رحمت الهی و راضی به قضای پروردگار جان به جان آفرین تسلیم کرد و به دیدار پروردگارش شتافت.

او نمونه کامل زنی است که در راه خدا هجرت کرد و صبر و شکیبایی پیشه ساخت و اسوۀ درخشانی است برای همۀ زنان پاکدامن در همۀ اعصار.

فاطمة زهراء ل

ام ابیها ل

او سرور زنان جهان و چهارمین دختر پیامبر ج و ام المؤمنین خدیجه دختر خویلد است. مشیت الهی چنین رقم خورد که تولد فاطمه ل در سال پنجم، پیش از بعثت با حادثه‌ای بزرگ مقرون گردد و قریش به خاطر داوری (محمد ج) از او خشنود شدند. موضوع بر سر اختلافی بود که میان‌شان بر سر گذاشتن حجرالاسود پس از تجدید بنای کعبه، به وجود آمده بود. پیامبر خدا ج با درایت خویش توانست این مشکل را حل کند و شمشیرهای جنگ میان قبائل مکه را غلاف نماید. پیامبر خدا ج به تولد دخترش بشارت داده شد و این تولد سرشار از میمنت و مبارکی بود. او را «فاطمه» نامید و لقبش را «زهراء» گذاشت. کنیه‌اش «ام ابیها» است([[90]](#footnote-90)). و به پدرش بسیار شباهت داشت.

فاطمه ل در بیت سرشار از رحمت نبوی بالید و رسول خدا ج در نگهداری و مراقبت از او، بسیار جدیت به خرج می‌داد و حتی شب‌ها را بیدار می‌ماند و برای تربیت او بسیار زحمت می‌کشید تا هم در صفات نیکی مثل ادب‌ورزی، شفقت بر خلق و هدایتگری پاجای پای پدرش نهاد و مؤدب به آداب نبوی ج شود و هم از خصلت‌های پسندیده و سجایای اخلاقی مادرش خدیجه ل بهرۀ فراوان ببرد.

از همین روی فاطمه ل در نهایت عفت و پاکدامنی، عزت نفس و اخلاق نیک بزرگ شد و این صفات نیک را از پدرش رسول خدا ج که بهترین الگو برای وی به شمار می‌رفت، آموخته بود و حضرتش ج اسوه‌ای حسنه برای او در تمام کارها به شمار می‌رفت.

هنوز عمر زهرا ل از پنج سال نگذشته بود([[91]](#footnote-91)) که در زندگی پدرش تحولی شگرفت و بزرگ روی داد و آن آغاز پیامبری و نزول وحی برایشان بود. او از همان آغاز، سنگینی این دعوت را حس می‌کرد، و می‌دید که مادر، چگونه از پدرش حمایت می‌کند و در تمام وقایع دشوار و حوادث بزرگ که برای پدرش پیش می‌آید، با او شریک می‌شود. او برخی از نیرنگ‌های کفار را نسبت به پدر بزرگوارش مشاهده می‌کرد و آرزو داشت که ای کاش می‌توانست، جانش را فدای او سازد و مشرکان را از آزار پدر بازدارد؛ اما او در آن هنگام کودکی خردسال بیش نبود!.

فاطمه ل از جمله کسانی بود که سخت‌ترین دردها را در ابتدای دعوت اسلام تحمل کرد و آن محاصرۀ سختی بود که مسلمانان به همراه بنی هاشم در شعب ابی طالب گرفتار شدند، این محاصره که تحمل تشنگی و گرسنگی فراوان را در پی داشت، در سلامتی فاطمه ل اثر گذاشت و در نتیجه در طول زندگی‌اش، این ضعف بدنی را تحمل کرد.

زهرای خردسال از رنج محاصرۀ مرگبار هنوز نجات نیافته بود، که با مرگ مادرش خدیجه ل روبرو گشت. سراپای وجودش سرشار از اندوه و غم و حزن گردید. او پس از وفات مادرش خود را در برابر مسؤولیت‌های بسیار و بزرگ یافت؛ درست مانند پدر گرامی‌اش که به ویژه هنگام وفات عمویش ابوطالب و همسر باوفایش خدیجه بسیار سختی کشید. در نتیجه فاطمه (ل) سرتاسر زندگی خود را در تلاش و کوشش و تحمل ناملایمات و شکیبایی در برابر مصائب گذراند و یقیناً او آنقدر چونان یک مادر از پدرش، پیامبر ج حمایت کرد که او را کنیه «ام ابیها» دادند([[92]](#footnote-92)).

هنگامی که رسول خدا ج به اصحاب خود اجازه دادند تا به مدینه هجرت کنند، به خوبی نقش مهم علی بن ابی طالب س را در ماجرای خوابیدن او در بستر پیامبر ج برای فریب قریشیان و به خطرانداختن جان خود برای محافظت از رسول خدا ج درک می‌کرد. پس علی س سه روز در مکه ماند تا امانت‌هایی که از مردم نزد پیامبر ج بود به صاحبانش برگرداند([[93]](#footnote-93)).

فاطمه و خواهرش ام کلثوم ب در مکه ماندند تا این که پیامبر ج یکی از صحابه [یعنی علی س] را برای آوردن آن دو مأمور کرد. این امر در سال سیزدهم بعثت بود و سن فاطمه ل به هشت سالگی رسیده بود. او مشاهده می‌کرد که مهاجران در میان انصار (برخی از ساکنان مدینه) به آرامش زندگی می‌کنند و ترس از غربت از وجود آن‌ها رخت بربسته است و همچنان می‌دید که رسول خدا ج میان مهاجران و انصار پیمان برادری برقرار ساخته و پدرش رسول خدا ج از میان آن همه اصحاب وفادارش، علی س را به برادری خود برگزیده است([[94]](#footnote-94)).

پس از آن که رسول خدا ج با عایشه ل ازدواج کرد. بسیاری از بزرگان صحابه برای خواستگاری زهرال پا پیش نهادند، با این که از ابراز این مسأله شرم داشتند، زیرا که دیده بودند چگونه پیامبر ج به دخترش وابسته است و چگونه این دختر به پدرش خدمت می‌کند. ابوبکر و عمر ب از زهراء ل خواستگاری کردند، اما پیامبر ج با تمامی رفاقتی که با آن‌ها داشت عذر خواست([[95]](#footnote-95)).

سپس علی بن ابی طالب س فاطمه ل را از رسول خدا ج خواستگاری کرد. علی س گفت: قصد داشتم که از رسول خدا ج دخترش فاطمه را خواستگاری کنم ولی با خود گفتم: به خدا سوگند که مالی ندارم، سپس ارتباط وثیق خود را با رسول خدا ج به خاطر آوردم؛ آنگاه به رسم معمول، از فاطمه نزد رسول خدا ج خواستگاری کردم.

پیامبر ج به من فرمود: آیا چیزی داری؟

گفتم: نه ای رسول خدا.

پیامبر ج فرمود: آن زره سیاهی که فلان روز به تو دادم کجاست؟

گفتم: ای رسول خدا پیش خودم است.

پیامبر ج فرمود: تنها همان را بیاور([[96]](#footnote-96)).

علی با شتاب رفت و با زره بازگشت. آنگاه پیامبر ج او را امر کرد که زره را بفروشد و بهای آن را برای عروس جهیزیه بخرد([[97]](#footnote-97)). عثمان بن عفان س زره را به 470 درهم خرید و علی س بهای آن را به رسول خدا ج داد. پیامبر ج مقداری از آن را به بلال داد، تا کمی عطر بخرد و مقداری دیگر از آن را به ام سلمه ل داد تا برای عروس جهیزیه فراهم کند.

آنگاه پیامبر ج اصحابش را دعوت فرمود و آنان برای ازدواج فاطمه ل با علی ابن ابی طالب س با مهریه 400 مثقال نقره([[98]](#footnote-98)) بنابر سنت رایج و فریضۀ واجب، شهادت دادند و خطبۀ ازدواج، به مبارکی عروس و داماد پایان یافت. پیامبر ج برای آن‌ها دعا کرد که خداوند فرزندان صالح به آن‌ها عطا کند و پس از آن ظرف‌های خرما را نزد صحابۀ بزرگوار که میهمان بودند، آوردند([[99]](#footnote-99)).

در شب زفاف حضرت زهراء (ل) با قهرمان اسلام علی ابن ابی طالب س، رسول خدا ج به ام سلمه امر کرد که با عروس به خانۀ علی س برود، و آنجا منتظر بماند؛ خانه‌ای که برای سکونت آن دو آماده شده بود.

پس از نماز عشاء رسول ج نزد آن دو رفت، آب خواست و وضو گرفت و به روی آن‌ها ریخت و فرمود: «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِيْهِمَا وَبَارِكْ عَلَيْهِمَا وَبَارِكْ لَهُمَا فِي نَسْلِهِمَا»([[100]](#footnote-100)).

مسلمانان به ازدواج زهرا لبا امام علی س شاد شدند و حمزه س عموی پیامبر ج و علی س دو قوچ را ذبح کرد ومردم مدینه از آن طعام ولیمه مستفید شدند.

هنوز از این ازدواج مبارک یک سال نگذشته بود که خداوند در سال سوم هجری چشمان زهرا ل و آن‌ها که او را دوست داشتند، به نوۀ اول رسول خدا ج، (حسن بن علی ب) روشن ساخت. پیامبر ج از این ولادت بسیار شادمان گشت و در گوش نوه‌اش آذان گفت: آنگاه خودش کام کودک را برداشت و وی را حسن نامید و هم وزن موی سرش بر فقرا نقره صدقه داد، تا بلایا از او دور گردد. هنوز یک سال از عمر حسنس نگذشته بود که (حسین س) در ماه شعبان سال چهارم هجرت به دنیا آمد([[101]](#footnote-101)). قلب پیامبر ج به خاطر وجود دو نوۀ گرانقدرش (حسن و حسین ب) شادمان گشت و ادامه زندگی دنیای خود را در وجود آن‌ها می‌دید؛ لذا از عشق و مهربانی درونی خود وجود آن‌ها را سرشار ساخت.

هنگامی که آیۀ کریمه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: 33]. «ای خانواده‌ی پیامبر! به راستی الله می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و چنانکه باید شما را پاکیزه سازد» نازل شد، پیامبر ج نزد ام سلمه ل بود. آنگاه حضرت علی و فاطمه و حسن و حسینش را صدا زد و عبای خود را بر آن‌ها انداخت و فرمود:

«اللَّهُمَّ هَؤُلاءِ أَهْلُ بَيْتِي، اللَّهُمَّ فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا» آنگاه سه بار فرمود: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»([[102]](#footnote-102))**.**

و به دنبال این ثمرۀ مبارک برای زهراء ل در سال پنجم هجرت، دختری دیگر به دنیا آمد که رسول خدا ج نام «ام کلثوم» را برای او برگزید. خداوند متعال تنها فاطمة زهراء ل را در بهره‌مندی از نعمتی بسیار بزرگ برگزید و ذریۀ پیامبر ج را از نسل او قرار داد و به واسطۀ فاطمه ل خداوند بهترین سلاله‌ای که بشر شناخته است حفظ کرد. محبت رسول خدا ج به دخترش فاطمه ل بسیار بود، تا آنجا که هرگاه از سفر باز می‌گشت ابتدا در مسجد دو رکعت نماز می‌خواند، سپس به دیدن فاطمه ل و آنگاه همسرانش می‌رفت.

عایشه ل می‌گوید: «هیچکس را از نظر شیوۀ سخن‌گفتن و بیان، شبیه‌تر از فاطمه به رسول خدا ج ندیدم، و هرگاه که فاطمه نزد پیامبر ج می‌آمد، حضرت ج به خاطر او می‌ایستاد و به پیشواز او می‌رفت و به او خوش‌آمد می‌گفت و فاطمه هم نسبت به پیامبر ج همانطور رفتار می‌کرد»([[103]](#footnote-103)).

رسول خدا ج به خاطر علاقه‌اش به دختر بزرگوار خود فاطمه ل بر روی منبر چنین عبارتی را بیان فرمود: «همانا فاطمه پارۀ تن من است، هرکه او را خشمگین سازد، مرا خشمگین ساخته است» و در روایتی دیگر آمده است: «همانا فاطمه پارۀ تن من است هرکه به او دروغ ببندد، مرا تکذیب کرده و هرکه او را آزار رساند، مرا آزار رسانده است»([[104]](#footnote-104)).

با وجود محبت سرشاری که پیامبر ج نسبت به دخترش داشت باز به او گوشزد می‌کرد، که برای رستگاری کردار نیک و فراهم ساختن توشۀ تقوا لازم است روزی ندا داد: «... ای گروه قریش برای خودتان توشه‌ای بردارید، زیرا من چیزی از جانب خدا ندارم که به شما بدهم. ای فاطمه دختر محمد اگر از مال من چیزی بخواهی می‌دهم، ولی من نمی‌توانم در پیشگاه خدا کاری انجام دهم».

و در روایتی است: «... ای فاطمه دختر محمد خودت را از آتش برهان؛ زیرا که من مالک ضرر و نفعی که از خدا به تو برسد نیستم...»([[105]](#footnote-105)).

و از ثوبان س روایت شده که گفت: رسول خدا ج بر فاطمه وارد شد و من همراه او بودم و گردنبندی طلایی که فاطمه داشت از گردن او باز کرد، پس فاطمه گفت: این را ابوالحسن به من هدیه کرده است. پیامبر ج فرمود: ای فاطمه، آیا بی‌نیازی تو در این است که مردم بگویند: این فاطمه دختر محمد است که در دستش زنجیری از آتش می‌باشد؟

سپس پیامبر ج با ناراحتی بیرون رفت و آنجا درنگ نکرد. فاطمه ل نیز گردنبند را فروخت و با بهای آن کنیزی خرید و آزاد ساخت. خبر که به پیامبر ج رسید، فرمود:

سپاس خدای را که فاطمه را از آتش دوزخ رهایی داده است([[106]](#footnote-106)).

این مقام و منزلت والای فاطمه ل نزد پدرش رسول خدا هرگز پیامبر ج را از سخت‌گیری در تربیت ا و باز نمی‌داشت، بلکه پیامبر ج همیشه به او گوشزد می‌کرد که هیچ چیز او را از خداوند غافل مسازد و تهدیدش می‌کرد که اگر او [که فرزند پیامبر ج است] دزدی کند، حد را بر او جاری می‌سازد و دستش را قطع می‌کند. همانطور که در حدیثی دربارۀ زنی مخزومی آمده است، که دزدی کرد و چون با اسامه بن زید بن حارثه ب خویشی داشت، اقوامش اسامه س را واسطه قرار دادند... و در حدیث آمده است که:

«و به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد هم دزدی کند، دستش را قطع خواهم کرد». علاوه بر این‌ها به رغم علاقه شدید پیامبر به فاطمه ل و این که در رنج و سختی زندگی بود – گاهی فقیران و نیازمندان را بر او ترجیح می‌داد.

علی س به فاطمه ل می‌فرمود: ای فاطمه، رنج و زحمت فراوان تو در آنجا درکارهای خانه مرا دل نگران ساخته است؛ اینک که خدای، اسیران را پیش آورده است برو و کنیزی را برای کمک طلب کن. فاطمه ل گفت: اگر خدا بخواهد چنین کنم. سپس نزد پیامبر ج رفت. هنگامی که چشم پیامبر ج بر او افتاد به نشاط آمد و پرسید:

چه برایت پیش آمده دخترم؟

فاطمه ل فرمود: آمده‌ام بر شما سلام کنم. او شرم کرد که از پیامبر ج چیزی بخواهد و بازگشت. پس علی و فاطمه ب باهم نزد پیامبر ج بازگشتند، و علی س احوال فاطمه ل را برای حضرت ج بازگو کرد.

رسول خدا ج فرمود:

«نه به خدا سوگند، چیزی به شما نمی‌دهم! و آیا در حالی که اهل صُفه را که شکم‌های گرسنه‌شان درد گرفته است، رها کنم، چیزی نمی‌یابم که به آن‌ها انفاق کنم و اما از پول فروش اسیران بر آن‌ها انفاق خواهم کرد».

زن و شوهر به منزل‌شان بازگشتند و سپس رسول خدا ج نزد آنان آمد، در حالی که آن دو پارچه و رواندازی روی خویش انداخته بودند. هنگامی که سرهایشان را می‌پوشاندند پاهایشان آشکار می‌شد و هرگاه پاهایشان را می‌پوشاندند سرهای ایشان آشکار می‌گشت، این صحنه پیامبر ج را متأثر ساخت.

فرمود: مقام و منزلت خویش را پاس بدارید!... آیا می‌خواهید بهتر از آنچه از من تقاضا کردید به شما بدهم؟ گفتند: بلی.

فرمود: این کلمات را جبرئیل ÷ به من آموخته است، به دنبال هر نماز ده بار ذکر سبحان الله و ده بار ذکر الحمد لله و ده بار ذکر الله اکبر را بگویید و هرگاه که به بستر می‌روید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر بفرستید که از خدمتکاری برای شما بهتر است.

علی س فرمود: به خدا سوگند هرگز این اذکار از زمانی که پیامبر ج به من آموخته ترک نکردم. مردی از صحابه از او پرسید: حتی در شب صفین، به او فرمود: حتی شب صفین([[107]](#footnote-107)).

فاطمه ل در طول زندگی خود مصائب و سختی‌های بسیاری دید؛ در کودکی مادر و خواهرش رقیه را از دست داد و در سال هشتم و نهم هجری دو خواهر دیگرش ام کلثوم و زینب ب نیز وفات یافتند.

با تحمل این سختی‌های فراوان، مشقت‌ها کشید.

فاطمه ل دختر جوانی که رسول خدا ج تربیت کرد، تسلیم این اندوه‌ها یا ناامیدی‌ها نشد، بلکه نمونۀ اعلای دختری جوان و صابر شد که در راه خدا هجرت کرد و به دفاع از کیان اسلام پرداخت. هنگامی که رسول خدا ج پس از آن که در حجة الوداع پایه‌های شریعت اسلام را استوار ساخت و دین الهی را کامل کرد، بیمار شد در این وقت فاطمه ل از بیماری پدر خبردار شد سراسیمه به نزد پدر شتافت تا از سلامتی وی مطمئن شود. در این هنگام پیامبر ج نزد عایشه ل بود، زمانی که پیامبر ج فاطمه ل را دید، بیماری‌اش را فراموش کرد و به پیشواز دخترش آمد و او را کنار خود نشاند و فرمود: آفرین بر تو ای دخترم. پس از آن با فاطمه ل رازی را در میان گذاشت که او بسیار گریست. هنگامی که پیامبر ج نالۀ فاطمه ل را شنید برای بار دوم با او رازی را در میان گذاشت که فاطمه ل خندید. عایشه ل گوید: به فاطمه گفتم: رسول خدا ج تو را از میان سایر زنان برای گفتن اسرار برگزید، با این حال گریه می‌کنی؟ و زمانی که رسول خدا ج برخاستند، عایشه ل از فاطمه ل پرسید که رسول خدا ج به تو چه فرمود؟ فاطمه ل در پاسخ گفت: هرگز راز رسول خدا ج را فاش نخواهم کرد.

عایشه لگوید: هنگامی که رسول خدا ج رحلت فرمود به فاطمه گفتم: از تو می‌خواهم به خاطر ارتباط خویشاوندی من با تو که مرا از آنچه رسول خدا ج فرمود، باخبر سازی! فاطمه گفت: اکنون اشکالی ندارد به تو بگویم. راز نخستین پیامبر ج این بود که به من خبر داد، جبرئیل ÷ قرآن را هر سال یک مرتبه بر من عرضه می‌داشته، اما امسال این امر دو بار صورت گرفت، این علامت این است، که مرگم نزدیک شده است. دخترم تقوای الهی را پیشه کن و بردبار باش که این کار بهترین عمل نیک برای تو است، فاطمه فرمود: در این هنگام من گریستم آنچنانکه دیدی، در نتیجه هنگامی که (پیامبر ج) بی‌تابی مرا دید راز دوم را چنین با من در میان گذاشت و فرمود: ای فاطمه، آیا به این که، سرور زنان اهل بهشت باشید خشنود می‌گردی؟ و تو میان خانوادۀ من نخستین کسی هستی که به من می‌پیوندی در نتیجه من هم خندیدم([[108]](#footnote-108)).

هنگامی که درد و رنج پیامبر ج به سبب بیماری‌اش شدت می‌یافت، اندوه فاطمهل هم بیشتر می‌شد، تا آنجا که در کنار بستر پدر شب‌ها نیز بیدار می‌ماند و صبوری می‌کرد.

زمانی که مشاهده کرد بیماری پیامبر ج شدت یافته است، اندوه و غم او را از هر کاری بازداشت و گریه راه گلوی او را بسته بود و با صدایی پر از غم و بی‌قراری فرمود:

ای پدر، آیا (مرگ شما) نزدیک شده است؟

پیامبر ج فرمود: «از امروز به بعد پدرت دیگر اندوهی ندارد».

هنگامی که رسول خدا ج رحلت نمود فاطمه ل می‌فرمود:

ای پدر که دعوت پروردگارت را اجابت کردی.

ای پدر، بهشت برین جایگاه تو است.

ای پدر، خبر این مصیبت بزرگ را به جبرئیل ÷ هم می‌دهیم.

هنگامی که پیامبر ج را به خاک سپردند، فاطمه ل گفت: ای مردم، چگونه راضی شدید که بر پیکر پاک رسول خدا ج خاک بریزید([[109]](#footnote-109)).

و زهراء (ام ابیها) گریست، و مسلمانان همگی برای پیامبر و رسول‌شان محمد ج گریستند و این سخن خداوند تبارک و تعالی را یاد کردند که ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾ [آل عمران: 144]. «محمد نیست مگر پیامبری از جانب خدا که پیش از او نیز پیامبرانی بودند».

و همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ٣٤﴾ [الأنبیاء: 34]. «و ما به هیچکس پیش از تو عمر ابدی ندادیم (تا به تو بدهیم) آیا با آن که تو (که محبوب‌ترین و مقرب‌ترین بندگان مایی) خواهی مرد و دیگران به دنیا زنده مانند؟».

از وفات رسول خدا ج حدود شش ماه بیشتر نگذشته بود که زهراء ل بیمار شد و او به خاطر بشارت پدرش ج می‌خندید، زیرا که او نخستین کسی است از خانوادۀ پیامبرص که به او ملحق خواهد شد او شب سه شنبه سوم ماه رمضان سال یازدهم هجری در سن بیست و هفت سالگی به جوار پروردگار شتافت.

خداوند زهراء ل این ریحانة سرور بنی آدم و همسر سالار پیکارگران و مادر حسن و حسین ب سرور شهیدان و زینب ل آن قهرمان کربلا را غرق رحمت سازد. زهراء ل برای ما نمونه‌ای بی‌نظیر و الگویی عالی در زندگی است. او نمونۀ همسری صالح و صابر بود و با این که زندگی سخت و توأم با تنگدستی داشت، در روابط با همسایگان و نزدیکانش نمونه بود و در رسالت مادری و آوردن فرزندان شایسته، اُسوه‌ای والا گشت.

در این فرصت قصیدۀ از شاعر پاکستانی محمد اقبال را با عنوان (فاطمه زهراءل) دربارۀ این بانوی بزرگوار می‌آوریم([[110]](#footnote-110)).

فاطمة زهراء

«سرودۀ اندیشمند پاکستانی دکتر محمد اقبال»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مریم از یک نسبت عیسی عزیز |  | از سه نسبت حضرت زهرا عزیز |
| نور چشم رحمة للعالمین |  | آن امام اولین و آخرین |
| آن که جان در پیکرگیتی دمید |  | روزگار تازه آیین آفرید |
| پادشاه و کلبه‌ای ایوان او |  | یک حُسام و یک زره سامان او |
| مادر آن مرکز پرگار عشق |  | مادر آن کاروان سالار عشق |
| آن یکی شمع شبستان حرم |  | حافظ جمعیت خیرالامم |
| تا شنید آتش پیکار و کین |  | پشت پا زد بر سر تاج و نگین |
| و آن دگر مولای ابرار جهان |  | قوت بازوی احرار جهان |
| در نوای زندگی سوز از حسین |  | اهل حق حُریت‌آموز حسین |
| سیرت فرزندها از امهات |  | جوهر صدق و صفا از امهات |
| مزرعِ تسلیم را حاصل بتول |  | مادران را اُسوه کامل بتول |
| گریه‌های او ز بالین بی‌نیاز |  | گوهر افشاندی به دامان نماز |

ام کلثوم ل دختر رسول خدا ج

زندانی شعبِ ابی طالب

ام کلثوم ل اندامی فربه، چهره‌ای زیبا و گونه‌هایی نرم داشت. پدرش رسول خدا ج او را «ام کلثوم» نامید. وی پس از خواهرش «رقیه ل» به دنیا آمد. هردو باهم بزرگ شدند و همه جا همراه یکدیگر بودند و به هم پیوسته مهربانی می‌کردند؛ گویی که دو قلو هستند.

رقیه و ام کلثوم ب هنوز به سن رشد و بلوغ نرسیده بودند که پسران ابولهب «عتبه» و «عتیبه» به خواستگاری آنان آمدند. خداوند برای هردو آن‌ها خیر می‌خواست زمانی که به تحریک دشمن خدا ابولهب رانده شدند و او خطاب به دو پسرش گفت: پیشوای من پیشوای شما دو نفر هم هست، حرام است اگر دختران محمد را رها نسازید.

همچنین «ام کلثوم ل» با این طلاق، از زندگی سخت با حمالة الحطب (همسر ابولهب) زودتر رهایی یافت، همانطور که خواهرش (رقیه ل) هم نجات یافت و چیزی نگذشت که با عثمان بن عفان س ازدواج کرد و به حبشه مهاجرت نمود.

ام کلثوم ل با خواهر کوچکترش فاطمه ل در خانۀ پدرشان ج در مکه باقی ماندند و هردو باهم در سختی‌های زندگی به مادرشان خدیجه ل ام المؤمنین، کمک می‌کردند و در کاستن درد و رنج‌های پدرشان که از ناحیه مشرکان قریش می‌رسید، تلاش می‌کردند نادانی و خودسری قریش تا آن حد رسید، که پیمان نامه‌ایی را برای مسلمانان و گروه بنی هاشم مقرر کردند که در این پیمان نامه انواع رنج‌ها و تنگناهای اقتصادی و اجتماعی به نهایت رسیده بود، ام کلثوم ل در شعب ابوطالب مانند دیگر مسلمانان سختی‌های این محاصره را چشید تا حدی که از شدت گرسنگی، برگ‌های درختان را می‌خوردند و این وضع سه سال ادامه داشت.

ام کلثوم ل در آن روزگار بیشترین مسؤولیت‌ها را به عهده گرفت. علاوه بر پرستاری از مادر بیمارش خدیجه ل که از شدت گرسنگی و تشنگی در شعب ابوطالب بیمار شده بود، به مراقبت از زهرای کوچک هم می‌پرداخت و او نیز با وجود کمی سن از رنج و آلام پدرش نیز می‌کاست.

مسلمانان از محاصره درآمدند و این رنج‌ها بر ایمان آن‌ها افزود و این سختی‌ها آن‌ها را در تصمیم‌گیری، سخت‌تر نمود.

هنگامی که خدیجه ل در مکه و در خانۀ نبوت آخرین نفس‌هایش را می‌کشید، سه دخترش زینب ام کلثوم و فاطمهش به او رسیدگی می‌کردند و همسر محبوبش رسول خدا ج نیز نزد خدیجه ل بود و سکرات موت را می‌گذراند و پیامبر ج به آنچه خداوند برایش در بهشت آماده ساخته بود او را بشارت می‌داد. روز دهم رمضان سال دهم از بعثت، روح پاک خدیجه ل به سوی خداوند ﻷ پر گشود و در نتیجه مسؤولیت ام کلثوم ل در خانه نبوی شریف، بیشتر آشکار شد.

هنگامی که قریش در این تنگنای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، احساس شکست کردند، تصمیم گرفتند که پیامبر ج را ترور کنند، اما خداوند او را از آنچه دشمنانش در سر داشتند آگاه ساخت و در نتیجه به فرمان خداوند مسلمانان همراه پیامبر ج به یثرب هجرت کردند. مسلمانان به شهری که جایگاه عزتمندی و اقتدار آنان شد، هجرت کردند و پیامبر ج هم با یار همراهش ابوبکر صدیق س مهاجرت کرد و ام کلثوم با فاطمه ب در مکه ماندند و سپس حضرت رسول ج زید بن حارثه س را سوی آن دو فرستاد تا آن‌ها را به یثرب بیاورد.

و در خلال این دو سال در مدینه الرسول ج «ام کلثوم» شاهد برگشتن پیروزمندانه پدرش از جنگ بدر بود، همانطور که وفات خواهرش رقیه ل همسر عثمان بن عفان س را نظاره می‌کرد که از بیماری رنج می‌برد.

با شروع سال سوم هجری، ام کلثوم ل شاهد رفت و آمدهای عثمان س نزد پدرش بود که به خاطر عزاداربودن و رنجش از فقدان همسر عزیزش، از پیامبر ج کمک می‌خواست.

روزی عمر بن خطاب س با شِکوه و ناراحتی نزد رسول خدا ج آمد، زیرا دخترش حفصه ل را برای ازدواج به ابوبکر و عثمان ب عرضه داشته بود، ولی آن‌ها نپذیرفته بودند و ام کلثوم ل شنید که پدرش ج به عمر س با حالتی ملاطفت‌آمیز می‌گفت: «حفصه با کسی بهتر از عثمان و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج می‌کند»([[111]](#footnote-111)). قلب ام کلثوم ل تکان خورد؛ زیرا با فراستی که داشت دریافت به زودی همسر عثمان س می‌شود که دختر پیامبر ج بهتر از دختر عمر س است.

در این هنگام او با بردباری به یاد دوستش «رقیه ل» افتاد؛ زمانی که رسول خدا ج به او هم خبر ازدواج با عثمان س را داده بود.

ام کلثوم ل به همسری عثمان س درآمد و از آن روز به بعد به عثمان لقب «ذوالنورین» دادند؛ زیرا کسی جز عثمان س به این که دو دختر پیامبر ج را داشته باشد، مفتخر نشده بود([[112]](#footnote-112)).

ام کلثوم لبه خانۀ شوهرش رفت و با او شش سال زندگی کرد و در آن سال‌ها شاهد پیشرفت اسلام بود؛ تا اسلام به اوج پیروزی رسید. او پدرش ج را می‌دید که از جنگی به جنگ دیگر می‌رفت و همواره پیروز بود و شوهرش «ذوالنورین س» هم همراه پیامبرص با جان و مالش جهاد می‌کرد. تا این که خبر پیروزی بزرگ‌تر یعنی فتح مکه به ام کلثوم ل رسید و قلب او به شوق زیارت قبر مادرش شادمان گشت، اما مرگ او در ماه شعبان سال نهم هجرت رسید. رسول خدا ج او را در کنار خواهر و همبازی دوران خردسالیش «رقیه ل» به خاک سپرد.

رحمت خدا بر ام کلثوم ل که در دعوت به اسلام، سختی‌ها و مصائب بسیاری را تحمل کرد؛ به حدی که او در بدترین و آشفته‌ترین دوران زیست و مهمترین مراحل دعوت و روزهای جهاد را تحمل کرد.

پیامبر پدری بانشاط و بامحبت

ارادۀ خداوند بر این تعلق گرفته بود که پیامبر ج در زندگی خود فرزند پسری نداشته باشد، وقتی که عرب علاوه بر تعلق خاطر به پسران، حرص زیادی بر اصالت و نجابت داشتند و بسیار به داشتن فرزندان زیاد مباهات می‌کردند و این دو نیرومندی، دستاویز عزت و برخورداری، در آن جامعه تلقی می‌شد.

نمونه‌ای از فرهنگ اصالت‌دادن به فرزند پسر در عصر جاهلی، در ماجرای عبدالمطلب جد رسول بزرگوار ج نمودار است؛ هنگامی که قریشیان او را به خاطر نداشتن فرزند پسر سرزنش می‌کردند و او مجبور شد که نذر کند اگر برای او ده پسر متولد شود، وقتی بزرگ شدند یکی از آن‌ها را برای خدا کنار کعبه ذبح کند([[113]](#footnote-113)).

و در تواریخ آمده است از جمله بزرگان قوم قریش که محمد ج و دعوتش را خوش نمی‌داشتند عاص بن وائل، عقبه بن ابی معیط، ابولهب و ابوجهل بودند. آنان به پیامبر می‌گفتند که او (اَبتر) (بدون دنباله)([[114]](#footnote-114)) است و در این باره به مرگ فرزندان پسر آن حضرتص اشاره می‌کردند. حتی یکی از آن‌ها گفت: او را به حال خود واگذارید، به زودی می‌رود و چون بدون دنباله است کارش به اتمام خواهد رسید([[115]](#footnote-115)).

این اخبار دلالت صریح بر آن دارد که داشتن فرزند بسیار در جامعۀ عرب جاهلی به اندازه‌ای اهمیت داشت، که خداوند متعال دربارۀ آن سورۀ تکاثر را نازل کرد و این فرهنگ را نکوهش می‌کند و می‌فرماید: ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ١﴾ [التکاثر: 1]. «شما مردم را بسیاری اموال و فرزند و عشیره، سخت از یاد خدا غافل داشته است».

﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ١﴾ [التکاثر: 1]. «شما مردم را بسیاری اموال و فرزند و عشیره، سخت از یاد خدا غافل داشته است».

آری... آن جامعه شیفتۀ پسران بود و نه دختران؛ اما پیامبر ج الگوی شایسته برای مؤمنان و نمونۀ والایی برای پدران و مربیان در طول تاریخ شد. وقتی مسلمانان کردار او را مشاهده می‌کردند و احادیث او را شنیدند که در آن‌ها عمیق‌ترین احساسات پدرانه یافته می‌شود، در وجود آن‌ها احساسات محبت‌آمیز و با عطوفت و رحمت را نسبت به فرزندان پسر و دختر به طور مساوی و بدون هیچ اختلاف یا تفاوتی برمی‌انگیزد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ١٣﴾ [الحجرات: 13]. «ای مردم ما همه شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شما را در شعبه‌های بسیار و قبیله‌های مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید (و بدانید که اصل و نسب و نژاد مایه افتخار نیست بلکه) گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست و خدا بر نیک و بد مردم کاملاً آگاه است».

بنابراین، بر مربیان به طور کلی، و بر پدر و مادران به طور اخص لازم است که در تربیت درست و صحیح فرزندانشان در پرتو تعالیم عالیۀ اسلامی بکوشند به این امید، که این کودکان، شجاعان فردا و مردان آینده باشند. امروزه مربیان باید روش معلم و مربی بزرگ بشریت رسول خدا ج را در تربیت فرزندان جامعه اسلامی، الگوی خود قرار دهند و رهپویان راه این آموزگار راستین بشریت باشند تا در ساختن امت بزرگ و پیشرفته اسلامی سهیم باشند. ما هنگامی این عظمت را از دست می‌دهیم که از آن مبانی و اصول جدا شویم و آن‌ها را با اهمیت نشماریم.

اکنون مطلب خود را درباره این که پیامبر اکرم ج نسبت به فرزندان خود پدری مهربان و با محبت بود و در کارها با آنان شریک می‌شد و چونان یک دوست با آنان رفتار می‌کرد، با نکات زیر به پایان می‌بریم:

خداوند فطرتاً قلب پدر و مادر را بر محبت و بخشش و اهتمام به فرزندان آفریده است، که اگر این دوستی و عشق فطری نبود، پدر و مادر رنج و زحمت ناشی از نگهداری و تربیت فرزندانشان را هرگز تاب نمی‌آوردند.

این است که قلب‌های خالی از عشق به فرزندان و رحمت بر آن‌ها، قلب‌های نادری هستند که به خشونت و دشمنی متصف می‌باشند و چه بسا فرزندان اینگونه پدر و مادرها، از خود واکنش‌هایی نشان دهند و به غوطه‌ورگشتن آن‌ها در منجلاب گمراهی و گرداب‌های جهل و شقاوت بینجامد. کودک از هنگام تولد نیاز دارد که از او، مواظبت کنند، در آغوشش بگیرند، راهنمایی‌اش کنند و با او به بازی و شوخی بپردازند.

به این نکته باید اشاره کرد که در ذهن و ضمیر کودکان چیزی جز محبت و احساسات و عواطف والدین نسبت به او، کارگر نیست. لذا به ناچار این محبت باید اظهار شود و به شیوه‌های مختلف هر از چندگاه باید از سویدای دل بر آن تأکید شود.

به همین دلیل می‌بینیم که رسول خدا ج ضرب المثل محبت و مهرورزی به فرزندان و نوادگان به ویژه دختران است. رسول خدا ج در جایگاه یک پدر، پدری است که هنر پدر بودن را به کمال می‌رساند و نسبت به فرزندان و کودکان با نهایت لطف و مهربانی رفتار می‌کند و در عین حال به شخصیت آنان اهمیت می‌دهد؛ تا جایی که این عشق و علاقه او، بسیار مایه شگفتی و پرسش برانگیز است.

عایشه ل می‌گوید: مرد عربی نزد رسول خدا ج آمد و گفت: شما بچه‌ها را می‌بوسید ولی ما این کار را نمی‌کنیم؟ رسول خدا ج فرمود:

«آیا تو می‌خواهی خداوند رحمت را از قلب تو دور کند؟!»([[116]](#footnote-116)).

ابوهریره س می‌گوید: روزی رسول خدا ج حسن بن علی را بوسید و اقرع بن حابس تمیمی نزد ایشان بود. اقرع گفت: من ده فرزند دارم ولی تاکنون هیچیک از آن‌ها را نبوسیده‌ام. رسول خدا ج به او نگریست و فرمود: هرکس رحم نکند به او رحم نمی‌شود»([[117]](#footnote-117)).

پیامبر ج هرگاه دخترش فاطمه ل وارد می‌شد شادمان می‌گشت و برای او به پا می‌خواست او را می‌بوسید و می‌فرمود: مرحبا به تو ای دخترم! پس از آن فاطمه را در جای خود می‌نشاند([[118]](#footnote-118)).

این عاطفه و عشق جوشان که قلب پیامبرص سرشار از آن بود، نسبت به دخترانش نبود، بلکه شامل نوادگان پیامبر ج و فرزندان همۀ مسلمانان همانطور که خواهیم دید می‌گشت.

بخاری / از اسامه بن زید بن حارثه ب روایت کرده است که او گفت: رسول خدا ج مرا بلند کرد و بر روی ران خود نشانید و حسن را بر روی ران دیگرش نشاند و پس از آن هردوی ما را در آغوش کشید و فرمود: خدایا بر این دو نفر ترحم فرما، زیرا که من هم بر آن دو تحریم کردم»([[119]](#footnote-119)).

از بریده س نقل شده است که گفت: رسول خدا ج برای ما خطبه می‌خواند که حسن و حسین ب آمدند، و هردو جامه‌ای سرخ‌رنگ پوشیده بودند و هنگام راه‌رفتن به زمین می‌خوردند. رسول خدا ج چون آنان را دید، از منبر پایین آمد و آن دو را بلند کرد و سپس فرمود: به این دو پسر بچه که راه می‌روند و بر زمین می‌خورند نگریستم؛ تاب دیدن این حالت را نداشتم، لذا سخنم را قطع کردم و آن دو را از روی زمین بلند نمودم([[120]](#footnote-120)).

بخاری / همچنین از ابوقتاده س روایت کرده است که گفت: رسول خدا ج نزد ما آمد و در حالی که دختر ابوالعاص بر روی دوش ایشان بود؛ سپس هرگاه به رکوع می‌رفت او را روی زمین می‌نشاند و هرگاه قیام می‌کرد، او را هم بلند می‌کرد([[121]](#footnote-121)).

نقل شده است که رسول خدا ج زبانش را از دهان بیرون می‌آورد تا حسن بن علیب از سرخی آن شاد گردد. و نیز هرگاه انصار به دیدن ایشان می‌آمدند، کودکان‌شان گرد ایشان و انصار می‌چرخیدند. پیامبر ج آن‌ها را صدا می‌زد و بر سرشان دست می‌کشید و بر آن‌ها سلام می‌کرد. تمام این‌ها نشانه‌هایی است از دلسوزی، مهربانی و رحمت پیامبر ج نسبت به کودکان که قلب او، سرشار از آن بود. این رفتار پیامبر ج بایستی برای همگان و بویژه پدران و مادران، درسی باشد. این مطلب را با حدیث شریفی که آن را بخاری و مسلم از انس بن مالک س روایت کرده‌اند به پایان می‌بریم. انس س می‌گفت: ما به همراه رسول خدا ج بر ابوسیف الفین وارد شدیم که دایۀ ابراهیم [فرزند پیامبر ج] بود و رسول خدا او را به عنوان دایۀ ابراهیم انتخاب کرده بود. پیامبر ج ابراهیم را از او گرفت و بویید و بوسید. پس از آن که ابراهیم وفات یافت، رسول خدا ج سخت می‌گریست. ابن عوف، خطاب به ایشان عرض کرد: شما ای پیامبر چرا می‌گریید؟ پیامبر ج فرمود: «ای ابن عوف! این گریستن هم رحمت است، به دنبال فرمود: «چشم گریان است و قلب اندوهناک و ما هم چیزی که رضایت پروردگارمان در آن نباشد، نمی‌گوییم. ما در فراق تو ای ابراهیم اندوهگین هستیم»([[122]](#footnote-122)).

تقدیر حق تعالی بر آن قرار گرفت که روز مرگ ابراهیم آیت الهی کسوف رخ دهد. مسلمانان پنداشتند که به خاطر مرگ ابراهیم خورشید گرفته است؛ اما پدری که در مرگ پسر و پارۀ جگرش ابراهیم سوگوار بود، فرمود: «هرگز چنین نیست... خورشیده و ماه دو آیت از آیات خداوندی‌اند و هرگز در مرگ و زندگی کسی تاریک نمی‌شود. هرگاه چنین چیزی دیدید، خدا را بخوانید و نماز بگذارید، تا دوباره آشکار شوند»([[123]](#footnote-123)).

این موضع‌گیری برجسته، یکی از شاعران مسیحی را به نام الیاس قنصل مبهوت و شگفت‌زده ساخته است، و برخی گفته‌اند او به همین سبب اسلام آورد. او هنگامی که بر شریعت مسیح ÷ بود، در این باره قصیده‌ای طولانی سرود. این شاعر از این موضع‌گیری رسول خدا ج و از راست‌گویی ایشان ج سخت تعجب کرده بود و این که چطور از این حادثه خورشیدگرفتگی به سود خویش بهره‌برداری نکرد؛ در حالی که عصر او دورۀ رواج خرافات و دروغ‌زنی و زمانۀ چنین بهره‌برداری‌هایی بود. این شاعر مسیحی در بخشی از چکامه‌اش چنین سروده است:

همانا ای پیامبر ج تو را یاد کردم در حالی که قلبی پراندوه سرشار از سختی‌ها و دردها داشتی. و تو ای پیامبر ج با این که فرزند خردسالت ابراهیم را بسیار دوست می‌داشتی، هنگامی که از دنیا رفت، گرفتن خورشید در عزای فرزندت را نفی کردی و این همان فرصتی بود که هر مدعی پیامبری می‌توانست از آن سوء استفاده کند.

اگر رسالتی که برای حق داشتی نبود، البته حق بر راه باطل می‌رفت.

بدین ترتیب پیامبر ج الگوی پدری بود که هم به گاه تولد ابراهیم شادمان گشت و قلبش پر از نشاط و شادی شد و گوسفندی را نیز به یُمن این تولد ذبح کرد و هم نمونۀ عینی پدری صبور بود، روزی که ابراهیم وفات یافت. او بسیار از مرگ فرزندش ابراهیم اندوهگین گشت و از چشمانش اشک جاری شد؛ اما در عزای ابراهیم راه افراط و تفریط، نپویید و جز از آنچه پروردگار متعال راضی است، سخن دیگری نگفت.

پیامبر ج پدری دوراندیش و باتدبیر

پیشتر آوردیم که قلب پیامبر ج نسبت به فرزندان و جگرگوشه‌هایش سرشار بود از احساسات عالی، چون عشق و رحمت و عطوفت و مهربانی همچنین بیان کردیم که اطفال در تربیت احتیاج به محبت دارند، درست مانند نیازی که به خورشید و خوراک دارند.

اکنون به این مطلب اشاره می‌کنیم که سیره و رفتار معلم و مربی بشریت پیامبر خدا ج به ویژه رفتار توأم با عشق و مهربانی و... با کودکان، هرگز از حد اعتدال خارج نشده و هرگز با اصول اسلام و مبانی تبلیغی او در برپاساختن امت اسلامی منافاتی نداشته است، چرا که هریک از این امور از تمام این ارزش‌ها و احساسات و عواطف شخصی نسبت به کودکان بالاتر است. به همین دلیل درمی‌یابیم که پیامبر خدا ج به عنوان یک پدر است که از دخترش فاطمه ل سرور زنان بهشت و محبوبترین افراد نزد او، جانبداری می‌کند، اما جانبداری از روی دوراندیشی قاطعانه، به گونه‌ای که وقتی می‌بیند فاطمه ل دستبندی را که علی س به او هدیه داده در دستش کرده است، خشمگین می‌شود و با او چونان گذشته که به پیشوازش می‌آمد و در کنار خودش می‌نشاند، برخورد نمی‌کند؛ بلکه با تدبیری قاطع می‌فرماید: «آیا برایت آسان است که مردم بگویند: دختر رسول خدا در دستش دستبندی از آتش است» پیامبر ج بیرون رفت و ننشست تا این که دختر حبیب خدا ج دستبند را به بازار برده، فروخت و با پول آن غلامی خرید و آزاد کرد. هنگامی که پیامبر ج از آن اطلاع یافت، فرمود:

«سپاس خدایی را سزاست که فاطمه را از آتش نجات داد»([[124]](#footnote-124)).

هنگامی که خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214] «به خویشاوندان نزدیکت هشدار بده». رسول خدا ج به وعظ ایستاد، و از همان ابتدای دعوتش هرگونه میانجی‌گری و رابطه‌بازی را قطع کرد و بر کوه صفا رفت و با بلندترین صدا فاطمه و نزدیکانش را ندا داد که «ای فاطمه دختر محمد اگر از من مال می‌خواهی فراموش کن و جز از خداوند بی‌نیاز نمی‌شوی»([[125]](#footnote-125)).

در ماجرای زن مخزومی که در عهد نبی ج دزدی کرد، رسول خدا ج را پدری می‌بینم که با جدیت رفتار می‌کند و در اجرای حدود الهی حتی از نزدیکترین افراد خود نمی‌گذرد، و بر اسامه بن زید ب به خاطر شفاعت از آن زن مخزومی خشم می‌گیرد؛ زیرا شفاعت در این هنگام حاکم را از وظیفۀ اصلی‌اش باز می‌دارد، و دری را برای تعطیلی حدود می‌گشاید. و این مسأله باعث شد که پیامبر ج به خاطر خداوند، ناراحت گردد. و لذا به خداوند تعالی سوگند یاد کرد که حتی اگر محبوبترین افراد نزد او هم مرتکب عملی شوند که باید بر آن حد جاری شود، حد خدا را جاری کند و او به خاطر این کار میان مردم معروف گشت.

عایشه ام المؤمنین ل روایت می‌کند: قریش در مورد زن مخزومی که دزدی کرده بود، اندوهگین بودند، گفتند: چه کسی نزد رسول خدا ج میانجی‌گری کند و چه کسی جز اسامه س که مورد محبت پیامبر ج است، این جرأت را دارد. او با رسول خدا ج در این باره سخن گفت حضرت ج فرمود: آیا دربارۀ حدی از حدود الهی شفاعت می‌خواهی؟ سپس برخاست و خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «ای مردم، شما پیش از این گمراه بودید، زیرا هروقت دزدی می‌کرد او را رها می‌ساختید و هرگاه ضعیفی سرقت می‌کرد بر او حد جاری می‌ساختید، به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد سرقت کند دستش را قطع خواهم کرد»([[126]](#footnote-126)).

از موضع‌گیری‌های شگفت‌انگیز پیامبر ج به عنوان پدری دوراندیش و باتدبیر، در زندگی بسیار سخت دخترش فاطمه ل با علی ابن ابی طالب س بود. فاطمه ل آسیاب‌دستی داشت و با آن کار می‌کرد و اثر آن روی دستش مانده بود، مشک خود را پر از آب می‌کرد و آنقدر آن را بر دوش می‌کشید که جای آن بر گردنش باقی مانده بود. خانه را جاروب می‌کرد به طوری که لباس‌هایش پر از گرد و غبار می‌شد و همسرش نیز نمی‌توانست برای فاطمه ل کنیزی اجیر کند تا در کارهای سخت خانه به او کمک نماید و علی س نیز از این که در کارهای خانه تا جایی که برایش امکان داشت، به فاطمه ل کمک کند، باک نداشت.

علی س فرصت را غنیمت شمرد و روزی که می‌دانست پدر فاطمه ل، پیامبر ج از یکی از غزواتش پیروزمندانه با غنایم و اسیران باز می‌گردد، به فاطمه ل گفت:

دلم به حالت می‌سوزد، برو و یکی از اسیران را بخواه تا به تو خدمت کند.

فاطمه ل گفت: اگر خدا بخواهد چنان می‌کنم.

پیامبر ج آمد و فرمود:

دخترم برای چه آمده‌ای؟

گفت: آمده‌ام تا بر شما سلام کنم.

و از این که چیزی بخواهد شرم داشت، دوباره هردو نفر آمدند و علی س شرح حال فاطمه ل را برای پیامبر ج بازگو کرد.

پدر با عزم و اراده جدی فرمود:

«به خدا قسم به شما دو نفر چیزی نمی‌دهم. آیا من اهل صفه را که شکم‌های خالی‌شان درد می‌کند، رها کنم، در حالی که چیزی برای انفاق به آن‌ها ندارم، اما آن اسیران را می‌فروشم و پس از آن با بهای آنان به اهل صفه انفاق می‌کنم».

در این هنگام سرور زنان بهشت دختر رسول خدا ج بازگشت و به چیزی از آنچه نزد پدر بود دست نیافت. با آن که او محبوبترین افراد در نزد خدا بود و در کمال سختی و گرفتاری زندگی می‌گذراند، اما رسول خدا ج فقیران و محتاجان را بر او ترجیح داد. پدران و مسؤولان ضعیف چشمان خود را خوب باز کنند!!

زنان فاضل صحابی تربیت‌یافته‌گان مکتب نبوت

اسماء دختر ابوبکر ب

او ام عبدالله قریشی تمیمی، دختر ابوبکر صدیقب اولین مسلمان پس از رسول خدا، و مادرش قتیلة دختر عبدالعزی عامری است.

اسماءل مادر صحابی شجاع عبدالله بن زبیرب و خواهر ام المؤمنین عایشهل است که از او حدود ده سال بزرگتر بود و آخرین زن مهاجری است که وفات یافت.

اسماء ل هفدهمین کسی بود که اسلام آورد و با پیامبر ج بیعت کرد و به او، ایمانی استوار داشت. نمونه‌ای از اسلام راستین او این است که روزی مادرش قتیله – که ابوبکر س او را دوره جاهلیت طلاق داده بود – برای دیدن اسماء ل آمد ولی وی او را نپذیرفت و هدیه‌ای که آورده بود، قبول نکرد. در صحیحین از اسماء ل دختر ابی‌بکرب چنین نقل شده است: در روزگار رسول خدا ج مادرم که هنوز مشرک بود بر من وارد شد؛ از رسول خدا ج پرسیدم: مادرم نزد من آمده است و به من تمایل نشان داده، آیا من با او ارتباط داشته باشم؟

فرمود: آری، با مادرت ارتباط داشته باش([[127]](#footnote-127)).

اسماء ل را به لقب «ذات النطاقین» خوانده‌اند، زیرا او کمربندش را دو پاره کرد، تا راحت‌تر بتواند سنگینی بار و خوراکی‌ها و آشامیدنی‌هایی را که برای رسول خدا، هنگام هجرت به غار [ثور] می‌برد، تحمل کند. هنگامی که رسول خداص کمربندش را اینگونه دید، به او لقب ذات النطاقین داد([[128]](#footnote-128)).

هنگامی که رسول خدا ج به همراهی پدر اسماء ل از مکه آهنگ مدینه کرد و هجرت نمود، ابوبکر س تمام ثروتش را که پنج یا شش هزار درهم بود با خود برد. پدر بزرگ اسماء ل ابوقحافه که نابینا بود نزد او آمد و گفت: ابوبکر [با این کارش] به مالش و خودش صدمه می‌زند. این دخترک باهوش و شجاع گفت: هرگز، او اموال بسیاری برای ما باقی گذاشته است. پس مقداری سنگ جمع کرد و به گوشۀ خانه نهاد و با پارچه‌ای آن‌ها را پوشاند. و در حالی که دست پدر بزرگش را بر روی پارچه می‌گذاشت، گفت: این چیزی است که برای ما باقی گذاشته است. ابوقحافه گفت: اگر این اموال را او برای شما باقی گذاشته که چه نیکوست. اسماء س بدینگونه بیم پیرمرد را فرو نشاند، و عصبانیت وی را خاموش ساخت، و آرامش را به وجود او برگرداند([[129]](#footnote-129)). به هنگام هجرت رسول خدا ج به مدینه، که ابوبکر س نیز همراه ایشان بود و در غار ثور پنهان شده بودند، اسمای نوجوان، مورد آزار دشمن خدا ابوجهل قرار گرفت و او می‌خواست اسماء را فریب بدهد تا جای پدرش را نشان بدهد، اما اسماء ل که خود را مسؤول می‌دانست با وجود این که سنش کم بود، دریافت که نباید کلامی بگوید که باعث به مخاطره‌افتادن پدرش و حضرت رسول ج گردد، پس سکوت اختیار کرد و چیزی بیشتر از: نمی‌دانم نگفت. دشمن خدا [ابوجهل] به صورت او سیلی محکمی نواخت که گوشواره‌اش از گوشش افتاد و او را در حالی رها کرد که از پافشاری اسماء ل بسیار خشمگین بود([[130]](#footnote-130)).

و ترسوها همیشه چنین کارهایی را انجام می‌دند، وقتی از کشتن مردان عاجز می‌شوند، به کتک‌زدن زنان و کودکان می‌پردازند.

هنوز مدت درازی نگذشته بود که اسماء ل با مهاجران دیگر، به پدرش ملحق شد، و آنجا پسرش عبدالله را که نخستین فرزند به دنیا آمده در اسلام بود، به دنیا آورد.

بدین ترتیب، اسماء ب نمونۀ زنده و الگوی شایسته‌ای در صبر بر سختی‌های زندگی و محرومیت شدید بود و با تمام توان، سعی در اطاعت و رضایتمندی همسرش داشت. در حدیث صحیحی از قول اسماء ل آمده است که او گفت: «با زبیر ازدواج کردم در حالی که او چیزی، جز یک اسب نداشت. من آن اسب را علوفه می‌دادم، برای شتر آبکش، دانۀ خرما می‌کوبیدم، آب شیرین از چاه‌ها می‌کشیدم و خمیر می‌کردم. از زمینی که رسول خداص به زبیر داده بود، دانه‌های خرما را بر سرم حمل می‌کردم. فاصلۀ آن زمین دو سوم 2 بر 3 فرسخ تا مدینه بود. روزی در حالی که دانه‌های خرما بر سرم بود و می‌آمدم، رسول خدا ج را با تنی چند از صحابه دیدم، پیامبر ج مرا صدا زد فرمود: آهای، آهای بیا تو را سوار کنم، خجالت کشیدم. به یاد غیرت زبیر افتادم، اسماء ل می‌گوید: رفتم وقتی رسیدم، به زبیر خبر دادم، گفت: به خدا سوگند همین که تو باید برای من دانه خرما حمل کنی، بر من سخت‌تر است از سوارشدن به همراه پیامبر ج. اسماء ل گفت: همین که ابوبکر برای من خدمتگزاری فرستاد، که تیمارداری اسب را، از من برداشت، انگار که مرا آزاد کرد»([[131]](#footnote-131)).

پس از این صبر، فرجام کار این شد که اسماء ل با تمام رفاه و ثروت همسرش هرگز دچار غرور نشد، او سخاوتمند بود و هیچگاه چیزی را برای فردا ذخیره نمی‌کرد، و هرگاه که بیمار می‌شد منتظر می‌ماند تا خوب شود. تمام برده‌هایی که داشت آزاد کرد و به دختران و خانواده‌اش می‌گفت: اتفاق کنید و راستگو باشید و در انتظار بخشش دیگران نباشید([[132]](#footnote-132)).

اسماء ل زنی شجاع بود و از هیچ چیز، جز سرزنش خداوند، واهمه نداشت. او در جنگ یرموک هم شرکت کرد و مانند دیگر شجاعان جهاد می‌کرد.

در زمان سعید بن عاصس در مدینه دزدی، زیاد شد؛ او خنجری برداشت و زیر سرش گذاشت. به او گفتند: برای چه چنین می‌کنی؟ گفت: تا اگر دزدی بر من حمله کند شکمش را پاره کنم([[133]](#footnote-133)).

اراده و عزت نفس را می‌توان از سخنانش پی برد، هنگامی که پسرش عبدالله بن زبیر ب زمانی که حجاج، مکه را محاصره کرده بود، بر مادرش اسماء ل – که در آن موقع پیرزن نابینایی صد ساله بود – وارد شد تا با او رایزنی کند، عبدالله س به مادرش گفت: مادرم! همه مردم و حتی خانواده و بچه‌هایم مرا تحقیر کرده‌اند و برای من بضاعتی اندک مانده است، و از یاران هم آنقدر ندارم که بتوانم ساعتی مقاومت کنم و افراد دشمن [اگر تسلیم شوم] هرآنچه بخواهم به من می‌دهند. نظر شما در این باره چیست؟

در برابر این امتحان دشوار، احساسات جوشان مادری فرو ریخت و عزت و کرامت پیروز گشت و چنین پاسخ داد: به خدا سوگند فرزندم تو به خودت آگاه‌تری، اگر می‌دانی که برحق هستی و برای خدا کار می‌کنی، و آنچه او می‌خواهد انجام بده، اگرچه برای خدا یارانت کشته شوند. گردن خویش را در اختیار غلامان خاندان امیه مگذار که آن را به بازی بگیرند، و اگر دنیا را بخواهی که تو، چه نکوهیده بنده‌ای هستی، خودت را هلاک کرده‌ای و کسانی که با تو می‌جنگند را به نابودی کشانده‌ای.

عبدالله س گفت: به خدا سوگند مادرم نظر من همچون توست، اما می‌ترسم که اهل شام مرا بکشند و مثله کنند و به دار بزنند. مادرش به او پاسخ داد: پسرم گوسفند هم که به سلاخه کشیده می‌شود، بعد از ذبح هیچ دردی نمی‌فهمد، این امر را با بصیرت انجام بده و از خدا یاری بخواه.

هنگامی که اسماء ل برای خداحافظی با پسرش عبدالله، نزد او رفت، دستش را بر روی سپر پدرش گذاشت و از روی تحقیر گفت: عبدالله این چیست؟ پس عبدالله س هم سپرش را درآورد و برای جنگیدن رفت و آنقدر مقاومت کرد و جنگید تا آن که کشته شد، پس حجاج امر کرد تا پیکر او را به دار بزنند، سپس نزد اسماء ل آمده گفت: مادرم! امیرالمؤمنین مرا مأمور حفظ تو کرده است آیا حاجتی داری؟ اسماء ل گفت: من مادر تو نیستم؛ بلکه مادر کسی هستم که بر سر درخت انجیر به دار کشیده شده و نیازی هم ندارم، اما برایت حدیثی می‌گویم:

از رسول خدا ج شنیدم که فرمود: «در ثقیف، دروغگو و بدبختی قیام می‌کنند، اما دروغگو، که ما آن را دیدیم – منظورش مختار بود – و اما بدبخت که تو هستی».

در برخی روایات است که حجاج هنگامی که بر اسماء ل وارد شد، به او با حالت دلسوزی گفت: مرا چگونه دیدی دربارۀ عملی که با پسرت کردم، ای اسماء؟

اسماء ل با آرامش گفت: او دنیایش را از دست داد و تو آخرتت را تباه کردی([[134]](#footnote-134)).

به گفته ابن سعد /، اسماء ل پس از کشته‌شدن پسرش عبدالله س چند شب بعد، در مکه وفات کرد. کشته‌شدن عبدالله در 17 جمادی الاولی سال 73 هجری بود. [با آن که اسماء پیر بود] دندانش نیفتاد و عقلش زایل نگشت.

رحمت خدا بر اسماء ذات النطاقین ل باد، که به حق نمونۀ مادری است که می‌توان به او اقتدا کرد و الگوی پاکیزه‌ایی است که ضرب المثل شده است.

فاطمه دختر خطابب

او فاطمه دختر خطاب بن نفیل، پسر عبدالعزی، پسر رباح، پسر عبدالله، پسر قرط، پسر عدی، پسر کعب است و از برترین زنانی است که در برابر قریشیان سنگدل و کینه‌جوایستاد و مقاومت کرد، ولی با این حال خوش‌اخلاق و فرمانبردار بود.

فاطمه ل در خانۀ خطاب بن نفیل بزرگ شد؛ خانوادۀ مخزومی قریشی که به شرف و رفعت و حسب و نسب ممتاز بودند و پسران‌شان هم به داشتن ویژگی‌های عربیت در کنار قدرت و تکوین شخصیت، از دیگران مشخص بودند.

پس از آن که دوران کودکی را پشت سر گذاشت وبه دوران جوانی قدم نهاد، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل از او خواستگاری کرد. آن دو باهم ازدواج نمودند و زندگی صمیمانه‌ای را آغاز نمودند و رفتار آن‌ها توأم با محبت و تفاهم و احترام متقابل بود.

سعید س همسر فاطمه ل به دست صحابی بزرگوار (خبّاب بن أرت س) اسلام آورد. و سپس باهم نزد رسول خدا ج رفتند تا سعید س در محضر ایشان نیز به وحدانیت خدا و رسالت محمد ج شهادت دهد. آنگاه سعید س به خانه‌اش بازگشت، تا آنچه را که بر او با خباب س گذشته بود و دیدارش با رسول خدا ج و آموخته‌های دینی خود را برای همسرش بیان کند. فاطمه ل با تمام احساسات و عقلش به اسلام متمایل شد و هنوز همسرش سخن خود را به پایان نبرده بود که فاطمه ل هم شهادتین را بر زبان آورد و در شمار نخستین زنان مسلمان قرار گرفت.

خباب بن أَرت س همیشه به منزل این زوج تازه مسلمان می‌آمد و به آنان قرآن و دین خدا را می‌آموخت و در دل‌هاشان ایمان را می‌پروراند.

آنان خیلی اصرار داشتند، که خبر اسلام آوردن‌شان پخش نشود؛ زیرا از عمر س که فردی تندخو و سخت‌گیر بود و از همه بیشتر نسبت به گسترش دعوت اسلام در سرزمین خودش [مکه] خشم می‌ورزید، بیم داشتند.

در یکی از روزها، عمر بن خطاب در مسیرش مقابل خانۀ ارقم بن ابی الارقم س رسید و تصمیم گرفت، رسول خدا را بکشد. خشم از چشمانش هویدا بود و در این هنگام مردی که از بنی زهرة او را دید و از قصد عمر س جویا شد و گفت: که تو را تاکنون در حالی که شمشیر به کمر بسته و اینچنین غضبناک و خشمگین ندیده‌ام؟ عمر س به او گفت: می‌خواهم محمد را بکشم؛ این فریبکاری که باعث اختلاف قریش شده است. دیوانه‌ای بی‌عقل، که آیینش را لکه‌دار کرد و خدایانش را ناسزا گفت. مرد به او گفت: به خدا سوگند ای عمر س خودت را فریب داده‌ای. آیا چنین می‌پنداری که عبدمناف تو را رها خواهد کرد تا محمد را بکشی؟! آیا نمی‌خواهی به خانوادۀ خودت بنگری و از کارشان آگاه گردی؟ عمر س گفت: کدامیک از خانواده‌ام؟ گفت: شوهر خواهر و پسر عمویت سعید بن زید و خواهرت فاطمه دختر خطاب. به خدا سوگند که هردوی آن‌ها اسلام آورده‌اند و از دین محمد تبعیت می‌کنند.

در این هنگام خشم عمر س بیشتر شد و با خودش می‌گفت: آیا آن‌ها چنین می‌کرده‌اند؟ اگر چنین کرده باشند هردوی آنان را به بدترین وجهی می‌کشم.

عمر س به سرعت به سوی خواهر و شوهر خواهرش بازگشت، آنقدر خشمگین بود که نمی‌توانست خودش را نگاه دارد. هنگامی که به منزل خواهرش فاطمه ل رسید، آن‌ها داخل خانه بودند و صدای سخنان آن‌ها می‌آمد. عمر س آن‌ها را شنید و تاکنون در این باره دقت نکرده بود. اندکی به سخنان آن‌ها گوش داد، سپس داخل خانه شد و با صدایی رعدآسا خواهرش را صدا زد.

در آن موقع، خباب بن ارت س نزد سعید و فاطمه ب آیاتی از قرآن کریم را تلاوت می‌کرد، هنگامی که متوجه آمدن عمر شدند خباب س در یکی از اتاق‌ها پنهان شد و فاطمه ل صحیفه را برداشت و آن را زیر دستش مخفی ساخت تا از نگاه عمرس پنهان بماند.

زمانی که عمر س داخل شد، گفت: این سخنانی که شنیدم چیست؟ گفتند: ما که چیزی نشنیدیم. عمر س گفت: به خدا سوگند خبر دارم که شما از دین محمد تبعیت می‌کنید، سپس بر شوهر خواهرش، سعید بن زید س به شدت یورش برده فاطمه دختر خطاب ل برخاست تا عمر را از شوهرش بازدارد و مانعی میان او و عمر گردد. اما عمر فاطمه را ضربتی زد و او را زخمی کرد.

هنگامی که عمر س چنین کرد، خواهر و شوهر خواهرش به او گفتند: آری ما اسلام آورده‌ایم و به خدا و رسولش ایمان داریم؛ هرکاری که می‌خواهی بکن.

هنگامی که عمر س خواهرش را خونین دید، پشیمان شد و از کاری که کرده بود، ناراحت گردید و به خواهرش گفت: آن صحیفه را به من بده، که شنیدم چند لحظه پیش از روی آن می‌خواندید، تا ببینم این چیست، که محمدآورده است. سپس خواهرش به او گفت: بیم داریم که دیگر آن را باز نگردانی. عمر س گفت: نترس و به خدایان خود سوگند خورد، که آن را هرگاه خواند برگرداند. وقتی عمر س چنین گفت، خواهرش فرصت را برای مسلمان‌کردن عمر س غنیمت شمرد و گفت: برادرم تو نجس هستی چون مشرک می‌باشی و این صحیفه را تنها کسانی می‌توانند لمس کنند که طاهر باشند. عمر س برخاست و غسل کرد و خواهرش هم صحیفه را به او داد و در آن آیاتی از سورۀ «طه» بود که آن را خواند، هنگامی که به این فراز قرآن رسید که ﴿لِتُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا تَسۡعَىٰ﴾ [طه: 15] «هر نفسی را به پاداش (نیک و بد) اعمالش برسانیم»([[135]](#footnote-135)). گفت: چقدر این کلام نیکو و بزرگ است!!

هنگامی که خباب بن أرت س آن را شنید از مخفیگاهش خارج شد و به عمر س گفت: ای عمر، من از خدا امید دارم، که تو را در جمله دعوت‌شدگان پیامبرش ج قرار بدهد به خدا قسم، ای عمر، من دیروز از رسول خدا ج شنیدم که می‌فرمود:

«خدایا، اسلام را به ابوالحکم بن هشام یا به عمر بن خطاب مؤید گردان». در این هنگام عمر س از خباب س راهنمایی خواست و اظهار داشت، که تمایل دارد به دین محمد ج درآید.

در روایت دیگری آمده است که پیامبر ج فرمود: «خدایا، اسلام را به این دو مرد که نزد تو محبوبیت دارند، یعنی ابوجهل بن هشام یا عمر بن خطاب، عزیز گردان و محبوب‌ترین آن‌ها نزد خدا عمر بود»([[136]](#footnote-136)).

عمر بن خطاب س از خانۀ خواهرش فاطمه ل بیرون شد و به سوی خانه‌ای که خباب بن أرت س او را فرستاده بود رفت، تا رسول خدا ج و یارانش را بیابد، اما، نه برای حمله‌کردن و کشتن رسول خدا ج بلکه تا اسلام آورد، رهایی یابد و به آن گروه باایمان بپیوندد.

اسلام عمر س همانطور که رسول خدا ج فرموده بود، باعث عزت و فتح گردید و همچنین تاریخ برای فاطمه دختر خطاب ل جایگاه ایمانی بزرگ را ثبت کرد و باعث عزتمندی برای عمر س شد و آنچه را که فاطمه با عمر ب انجام داد، باعث از میان‌رفتن خودبینی و بلندپروازی عمر س شد.

فاطمهل باقیماندۀ عمرش را در سایۀ اسلام از چشمه صاف مسائل دینی می‌نوشید و آنچه از احادیث رسول خدا ج می‌شنید نقل می‌کرد.

در افتخار فاطمه ل همین بس که تاریخ، زندگی او را از خلال قصۀ اسلام‌آوردن عمر بن خطاب س نقل کرده است.

ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب ب

ام کلثوم ل دختر علی بن ابی طالب س که در کودکی اسلام آورد و صاحب منزلتی عالی و جایگاهی والا نزد رسول خدا ج و چهارمین خلفای راشدین علی س بود. جدش، رسول خدا سرور آدمیان و مادرش فاطمه ل سیده زنان اهل بهشت و برادرانش حسن و حسین ب هردو سروران جوانان بهشت و دو ریحانۀ رسول خدا ج بودند.

ام کلثوم ل، در این خانوادۀ بزرگوار در زمان پیامبر ج به دنیا آمد و بزرگ گشت. وی نمونۀ زنی جوان و مسلمان‌پرورش یافته بر دیانت و فضیلت و حیا است.

او را فاروق عمر بن خطاب س و دومین خلیفۀ مسلمانان خواستگاری کرد؛ اما امام علی بن ابی طالب س عذر خواست چون ام کلثوم ل کوچک بود، عمر س به ایشان گفت: ای ابوالحسن، او را به همسری من درآور، زیرا آنطور که من می‌توانم از کرامت والای او حفاظت کنم، کس دیگری نمی‌تواند([[137]](#footnote-137)). حضرت راضی شد و ام کلثوم ل را به همسری او درآورده عروسی آن‌ها، در ذی قعده سال هفدهم هجری بود. ام کلثوم ل باعمر س زندگی کرد، تا زمانی که عمر کشته شد و برای او زید اکبر و رقیه را به دنیا آورد. از اعمال نیک ام کلثوم ل همسر عمر س این بود که زمانی عمر س بنا به عادتش، برای کمک به مردم از خانه بیرون شد – و این وظیفۀ هر مسئولی است که به تودۀ مردم در سایۀ حکومت اسلامی رسیدگی کند – عمر س که از خانه‌ای از خانه‌های مدینه می‌گذشت، ناله‌زنی را شنید؛ بر سرعت خود افزود. صدای ناله از سیاه چادری بود که مردی بر درش نشسته بود. عمر س بر او سلام کرد و از احوال او پرسید، مرد به او گفت: از بادیه آمده تا از فضل امیر مؤمنین به او چیزی برسد، پس عمر س دربارۀ ناله‌ای که از زن درون خانه، شنیده بود سؤال کرد، مرد در حالی که نمی‌دانست، با کسی سخن می‌گوید شخص خلیفه است، گفت: برو خدا حاجتت را روا سازد و چیزی که به تو مربوط نیست، مپرس. عمر س بازگشت و همچنان بر پرسش خود اصرار داشت تا هر چقدر می‌تواند به او کمک کند. مرد به او پاسخ داد: زنم در حال وضع حمل است اما کسی نزد او نیست.

عمر س مرد را رها کرد، و به سرعت به منزل بازگشت، بر زنش ام کلثوم ل وارد شد و به او گفت: آیا می‌خواهی که خدا تو را پاداش دهد؟

ام کلثوم ل در حالی که با این بشارت رسیده وجودش غرق مسرت شده بود، به عمر س گفت: آن خیر و پاداش ای عمر چیست؟

عمر س به او خبر را گفت و ام کلثوم ل هم با شتاب برخاست و آنچه را که برای وضع حمل آن زن و نوزادش لازم بود، با خود برداشت. عمر س هم روغن و حبوبات با خود برداشته همراه همسرش رفت تا به سیاه چادر رسید.

ام کلثوم ل نزد زن آمد. در امر زایمان به آن زن مدد رساند، عمر س با مرد بیرون خانه نشست و با آنچه آورده بود غذا می‌پخت. در این هنگام زن، فرزندش را به دنیا آورد و ام کلثوم ل از داخل سیاه چادر گفت: ای خلیفه به همراهت بشارت بده که خداوند به او، پسری روزی کرده است و مرد عرب بهت‌زده شد، که همراهش خلیفه است که غذا می‌پزد و در آتش می‌دهد. زن هم از این که همسر خلیفه در چادر آن‌ها، به او در زایمانش کمک کرده، تعجب کرده و البته تمام طرفداران تمدن‌ها دروغین بهت‌زده می‌شوند هنگامی که از حقایقی دربارۀ تمدن اسلامی آگاه می‌یابند، که چگونه رئیس دولت و همسرش به زن و شوهری بادیه‌نشین خدمت می‌کنند؟!.

روزگاری پس از این، دست گناه‌آلود کینه‌توزانه‌ای بر اسلام، با بیوه‌کردن ام کلثومل میان عمر س و او جدایی انداخت و هنگامی که ام کلثوم ل از دنیا رفت، ابن عمر و پسرش زید ب بر او نماز خواندند و برای او چهار تکبیر گفتند. خدایا، از ام کلثوم ل زن قابلۀ مسلمان راضی باش.

صفیه**ل** دختر عبدالمطلب

عمه رسول خدا ج

صفیه ل دختر عبدالمطلب بن هاشم، پسر عبد مناف، پسر قصی بن کلاب قریشی هاشمی، عمۀ رسول خدا ج و خواهر اسدالله، حمزه بن عبدالمطلب س و مادر صحابی جلیل، زبیر بن عوام س زنی مؤمن و از بیعت‌کنندگان، بانویی مجاهد و شکیبا و شاعر و فاضل بود. صفیه ل، در خانۀ «عبدالطلب» سرور و سالار قریش بزرگ شد، کسی که صاحب بزرگی و مجد و شرف بود و منصب سقایت حاجیان را بر عهده داشت؛ صفیه ل نیز از تمام آن صفات، تأثیر پذیرفت و شخصیت استوارش شکل گرفت.

او زبانی بلیغ و فصیح داشت، زنی دانشمند و قاری قرآن بود و سوارکاری شجاع، به شمار می‌رفت. صفیه ل از نخستین کسانی بود، که به برادرزاده‌اش محمد ج ایمان آورد و پس از آن هم با فرزندش زبیر بن عوام س، به مدینۀ منوره نخستین پایتخت اسلام، مهاجرت کرد.

صفیه ل شاهد نشر اسلام بود و در انتشار آن مشارکت جست و با از جان‌گذشتگی‌اش جهاد می‌کرد، و به همین دلیل، زمانی که در جنگ احد فرصتی به دست آورد، جلودار زنانی شد که برای خدمت به مجاهدان آمده بودند، در میان لشکریان اسلام روحیۀ غیرت را برای رفتن به میدان جنگ، برمی‌انگیخت و به درمان مجروحان می‌پرداخت.

زمانی که خواست خداوند بر شکست مسلمانان، به خاطر سرپیچی تیراندازان از فرمان پیامبر ج قرار گرفت، مسلمانان بسیاری، از اطراف رسول خدا ج پراکنده شدند. صفیه شجاع، با نیزه‌ای که به دست گرفته بود، با حمله‌کنندگان به نبرد برخاست و به آن‌ها که از میدان جنگ فرار می‌کردند، می‌گفت: آیا از رسول خدامی‌گریزید؟!.

چون صفیه ل از شهادت برادرش اسدالله حمزه بن عبدالمطلب س، باخبر شد و به او گفتند، که مشرکان حمزه را مُثله کردند، صفیه ل مبدل به الگویی شگفت‌انگیز در صبر و مقاومت شد.

روایت کرده‌اند که ا و شخصاً در شهادتگاه برادرش حاضر شد. صفیه ل می‌گوید: «روزی که حمزه کشته شد، پسرم زبیر مرا دید و به من گفت: مادرم! رسول خدا به تو دستور بازگشت می‌دهد».

گفتم: برای چه؟ به من خبر داده‌اند که برادرم را مُثله کرده‌اند و این در راه خداست. ما بدانچه که پیش آمده راضی هستیم و شکیبایی می‌کنیم و در پیشگاه خدا است که محاسبه خواهیم شد.

هنگامی که زبیر س گفتار صفیه ل را به رسول خدا ج رساند: حضرتص فرمود: او را به حال خود واگذارید.

گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ [البقرة: 156]. «ما از آنِ الله هستیم و به سوی الله باز می­گردیم». و برای او طلب آمرزش کرد... و آنگاه رسول خدا ج دستور داد که حمزهس را به خاک سپارند([[138]](#footnote-138)).

آوردگاه دیگر صفیه ل به عنوان زنی مجاهد و مبارز در واقعه خندق بود. زمانی که وی، با یهودی خبیثی که بر لشکرگاه زنان حمله کرده و درگیر شد، در این موقع خانم‌های مسلمان و کودکان در دژی که حسان بن ثابت س از آن محافظت می‌کرد، قرار داشتند. و زمانی که یهودی اطراف دژ می‌گردید، مسلمانان در حال جنگ با دشمنان‌شان بودند.

صفیه ل برخاست و به حسان س گفت: ما با این وضع، اطمینانی بر ناموسمان نداریم. برخیز و او را بکش.

حسان س گفت: خدا تو را بیامرزد. می‌دانی که من مسؤول اینجا نیستم.

صفیه ل هنگامی که سخنان حسان را شنید، با خشم برخاست و در وجودش شوری برپا شد. کمربندش را بست و نیزه‌ای برداشت و از دژ بیرون زد و در کمین فرصتی نشست، او از غفلت مرد یهودی استفاده کرد و بر سرش پی در پی چند ضربه زد تا او را کشت. گفته‌اند: «او نخستین زن مسلمان است که مردی را [در این جنگ] کشت» و به دژ بازگشت و در چشمانش شادی برق می‌زد و از این که توانسته بود بر دشمن خدا پیروز شود و بدین وسیله زنان مسلمان را از هر هتک حرمتی مصون دارد، پس به حسان س گفت: از دژ بیرون برو و غنائم آن مرد را بردار؛ زیرا که مردبودنش، مرا مانع می‌گردد.

حسان س گفت: ای دختر عبدالمطلب، من به غنایم آن مرد نیازی ندارم([[139]](#footnote-139)).

بدین ترتیب مسلمانان در این غزوه هم به خاطر وجود چنین زنان مؤمن شجاعی که روزگار مانند آنان کم به خود دیده، پیروز شدند.

در جنگ خیبر هم صفیه ل به همراه زنان مسلمان مؤمن بر قدرت شجاعان اسلام می‌افزود. آنان ساز و برگ قهرمانان را می‌بستند و در میدان جنگ خیمه‌ای را برای مداوای مجروحان برپا کرده بودند. رسول خدا ج نیز از این کار آن‌ها شاد شد و برای آن‌ها هم سهمی از غنیمت قرار داد.

پیامبر ج عمه‌اش صفیه را دوست می‌داشت و به او احترام می‌گذاشت و به او عطای فراوان می‌بخشید.

هنگامی که آیۀ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. «به خویشاوندان نزدیکت هشدار بده». نازل شد، پیامبرص ایستاد و فرمود: «ای فاطمه دختر محمد، ای صفیه دختر عبدالمطلب، ای پسران عبدالمطلب من از سوی خداوند چیزی را برایتان نیاورده‌ام، ولی از مال من هرچه می‌خواهید طلبید»([[140]](#footnote-140)). پیامبر ج با این سخن باب هرگونه واسطه‌گری را حتی برای نزدیک‌ترین کسانش بست.

صفیه ل از کودکی، رسول خدا ج را دوست می‌داشت و او را می‌خنداند و در دوره جوانی رسول خدا ج مجذوب شخصیت والای او گردید و هنگامی که پیامبر ج به رسالت برانگیخته شد، به او ایمان آورد و هنگامی که پیامبر ج به پیکار برمی‌خاست، مانند یک جنگجو به او کمک می‌کرد، او به هنگام رحلت پیامبر ج در حالی که بسیار اندوهگین بود، در رثای وی چنین اشعاری را سرود:

دیدگانم بر من اشک و شب زنده‌داری بخشیدند، پس بر بهترین کسی که از دست رفت عزاداری کنید.

برای پیامبر ج به اندوه شدید ناله کنید، اندوهی که با قلب آمیخته گشته است.

پایان عمر را سپری می‌کردم زمانی که سرنوشتی را که در کتاب ارزشمند (قرآن) رقم خورده، آورد. رسول الله ج، به بندگان الله مهربان بود و بر آن‌ها با رحمت و گذشت رفتار می‌کرد.

خداوند از او چه در هنگام حیات و چه به وقت رحلت راضی است و در روز رستاخیز پاداش او بهشت جاویدان الهی می‌باشد.

صفیه ل پس از رسول خدا ج با عزت و کرامت زیست و همگی ارزش و منزلت او را گرامی می‌دانستند، تا آن که در روزگار خلافت عمر بن خطاب س در حالی که سنش از 70 سال گذشته بود، از دنیا رفت.

رحمت خدا بر صفیه ل باد، که چراغ فروزانی در تاریخ اسلام بود و بر سیرۀ نیکویی در راه فداکاری و جهاد، در راه یاری دین خدا گام برمی‌داشت.

سمیه دختر خیاط ل

نخستین زن شهید در اسلام

او سمیه ل دختر خیاط، کنیز أبو حذیفه بن مغیره است. سمیه ل با یاسر س ازدواج کرد، در حالی که یاسر س غریبانه به مکه آمد و در آنجا اقامت گزید و قبیله‌ای نداشت که از او دفاع و مواظبت کنند و جلوی ستم، بر او را بگیرند و مجبور بود که تنهایی زیر سلطه نظام قبیلگی جاهلیت باقی بماند. بنابراین، یاسر س مجبور شد به بنی مخزوم، پناهنده شود و در تحت حمایت ابوحذیفه قرار گیرد. ابوحذیفه یاسر س را به ازدواج کنیزش سمیه ل درآورد، و این زوج، زندگی سرشار از لطف و همدلی را باهم آغاز کردند و چیزی نگذشت که صاحب دو پسر، به نام‌های عمار س و عبیدالله شدند. عمار س هنوز جوانی بود که به درجه‌ای والا از جوانمردی رسید و وصف آیین جدید را شنید که محمد بن عبدالله ج همگان را به آن فرا می‌خواند.

عمار بن یاسر ب دربارۀ کسی که مردم مکه درباره او اندیشه می‌کردند، فکر کرد تا آن که خصال تعمق او به همراهی فطرت پاکش، او را به اسلام کشاند.

عمار س سوی پدرش بازگشت و به خاطر ایمانی که در وجودش ریشه دوانده بود، احساس خوشی داشت. سپس ماجرای خود با محمد ج را برای پدر و مادرش بازگو کرد سخنان رسول خدا ج را به آن‌ها منتقل نمود و به آن دو نفر چگونگی پذیرش این دعوت جدید را عرضه کرد.

یاسر و سمیه ب هم این دعوت مبارک را پذیرفتند و اسلام‌شان را آشکار ساختند. به همین دلیل سمیه ل هفتمین کسی بود که اسلام آورد. از همین فراز مهم، زندگی سمیه ل نقطه عطف بزرگ تاریخی برای او، در سرآغاز و بامدادان فجر اسلام شروع می‌گردد.

بنی مخزوم می‌دانستند که عمار س و خانواده‌اش دست از اسلام برنمی‌دارند، بلکه آن را با قدرت آشکار می‌سازند و کافران نیز جز ستیزه‌جویی و مبارزه‌طلبی چیزی در آن نیافتند.

آنان خاندان یاسر س را به بدترین شکل شکنجه و عذاب می‌دادند، تا آن‌ها را به خاطر دین‌شان بیازمایند و به تنبیه آن‌ها مشغول می‌شدند و آن‌ها را به صحرا می‌بردند و در حالی که زمین از شدت گرماگویی شعله‌ور بود، به پشت می‌خواباندند. سمیه ل را بر روی زمین می‌انداختند و بر روی او شن‌های داغ می‌ریختند و بر سینه‌اش سنگ‌های سنگین می‌گذاشتند، ولی هرگز از او، حتی آه و ناله‌ای نیز نمی‌شنیدند. او پیوسته می‌گفت: اَحد، اَحد و همان ذکری را می‌گفت: که یاسر و عمار و بلال ش در چنین حالاتی بر زبان می‌آوردند([[141]](#footnote-141)).

رسول خدا ج نیز هنگامی که به این خانواده می‌گذشت که در معرض شکنجه‌های طاقت‌فرسا بودند، چشمانش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌فرمود: «ای خاندان یاسر! شکیبا باشید که وعده‌گاه شما بهشت است».

سمیه ل نیز هنگامی که سخن رسول خدا ج را می‌شنید، با حالتی سرشار از استواری عقیده و ثبات قدم و ایمان و عقیده‌ای راسخ می‌گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی و وعدۀ تو راست است.

و اینچنین سمیه ل طعم ایمان و شیرینی آن را چشید، و مرگ را در برابر عقیده‌اش بی‌اهمیت و ناچیز شمرد و قلب بزرگش تسلیم حق گردید و ستم ظالمان، بر او تأثیری نداشت و آن‌ها هرگز نتوانستند ذره‌ای از عقیده و اندکی از ایمان او را سست نمایند.

یاسر س هم از همسرش تبیعت کرد و او هم می‌خواست که به سمیه ل بپیوندد تا به آنچه که رسول خدا ج وعده داده بود برسند.

هنگامی که ستمگران از شنیدن حتی یک کلمۀ کفرآمیز، از زبان سمیه ل مأیوس شدند، «ابوجهل» دشمن خدا بر سمیه ل با نیزه‌ای که در دستش بود حمله برد و روح مؤمن و پاک سمیه ل، سوی پروردگارش شتافت.

نخستین زن شهید در اسلام و نمونۀ پاکی و کرامت و شجاعت و ایمان است. او ضرب المثلی شد برای همگان، وی با تمام آنچه داشت فداکاری می‌کرد و مرگ در راه حق را پذیرا شد و برای خشنودی حق تعالی تا پای جان ایستادگی کرد.

اسماء دختر یزید بن سَکن ل

بانوی سخنور

او اسماء ل دختر یزید بن سَکن بن رافع بن امری القیس بن عبدالاشهل بن حارث انصاری اویسی اشهلی است.

بانویی روایتگر حدیث و فاضل و مجاهدی جلیل القدر، خردمند، دیندار و در سخنوری ماهر بود؛ تا آنجا که او را «بانوی سخنور» لقب داده‌اند.

با وجود آن که اسماء ل از احساس لطیف و با ذکاوت و عاطفه‌ای رقیق برخوردار بود، این دختر جوان مسلمان هم مثل دیگر دختران مسلمان، از مکتب نبوت فارغ التحصیل شد. با نامحرم به نرمی سخن نمی‌گفت و هرگز از مقام والای خود فروتر نمی‌آمد و زیر بار ظلم و ذلت نمی‌رفت. او زنی شجاع... استوار... مجاهد، و نمونه‌ای جالب در پهنۀ میادین مختلف برای دختران می‌باشد.

اسماء ل در سال اول هجرت، با رسول خدا ج بیعت کرد و پیامبر ج نیز بنابر آیه‌ای که در سوره ممتحنه آمده، با زنان بیعت کرد و آن آیه این است، که خدای متعال فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ١٢﴾ [الممتحنة: 12].

«ای پیامبر، چون زنان مؤمن آیند که بر تو با ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به خدا نیاورند و سرقت و زناکاری نکنند و فرزندان خود را به قتل نرسانند و میان خود بر کسی افترا و بهتان نزنند و با تو در هیچ امر معروفی (که به آن‌ها کنی) مخالفت نکنند، بدین شرایط با آن‌ها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران بطلب، که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است». این بیعت اسماء ل دختر یزید با صداقت و اخلاص بود و آنگونه که در کتاب‌های سیره آمده اسماء ل به هنگام بیعت با رسول خدا ج، در دستش دو النگوی بزرگ طلا بود و پیامبر ج به او فرمود: «ای اسماء، دستبندهایت را درآور، آیا نمی‌ترسی که خدا النگویی از آتش به دست تو کند؟».

اسماء ل هم به سرعت و بدون چون و چرا، فرمان رسول خدا ج را اجرا کرد و آن دستبندها را درآورد و جلوی پیامبر ج گذاشت([[142]](#footnote-142)).

اسماء ل پس از آن، از رسول بزرگوار ج حدیث می‌شنید و برخی از دقیق‌ترین مطالب دینی را از پیامبر می‌پرسید، تا از مسائل دینی آگاه گردد، او بود که از رسول خدا ج روش پاک‌شدن زن از حیض را پرسید و شخصیت او، آن چنان استوار بود که دربارۀ رسیدن به حقیقت از پرسش، شرمی نداشت و لذا ابن عبدالبر / درباره او می‌نویسد:

اسماء ل به نیابت از طرف زنان مسلمان، پرسش‌های مربوط به آنان را با پیامبر ج در میان می‌گذاشت و در این جا گفتاری از او، با رسول خدا ج را می‌آوریم:

ای رسول خدا، من نمایندۀ گروهی از زنان مسلمان هستم که همۀ آن‌ها سخن مرا می‌گویند و برای رأی من هستند.... خدای متعال تو را به طرف مردان و زنان فرستاد، آن‌ها به تو ایمان آوردند و از تو پیروی نمودند، ما گروه زنان اجازۀ خروج از منزل را نداریم و خانه‌نشین هستیم و احساسات جنسی مردان را برآورده می‌سازیم و فرزندان آنان را نه ماه، بار داریم. برطرف‌کنندۀ احساسات مردان و حمل‌کنندۀ اولاد آن‌ها هستیم، حال آن که مردان به خاطر حضور در نمازهای جمعه و حضور در مراسم تشییع جنازه‌های مسلمانان و جهاد در راه خدا برتری یافته‌اند، و هرگاه که برای جهاد بروند ما از اموال‌شان حفاظت می‌کنیم و اولادشان را پرورش می‌دهیم، آیا ای رسول خدا، در اجر و پاداش آن‌ها، ما هم شریک هستیم؟!.

رسول خدا ج به یارانش رو کرده و فرمود: «آیا سخنان این زن را که پرسش‌هایی نیکو دربارۀ دینش پرسید، شنیدید؟»

گفتند: بلی ای رسول خدا، .

رسول خدا ج فرمود: «ای اسماء برگرد و به زنان همراهت بگو، که خوب شوهرداری و رضایت او را جلب‌کردن و با او همگام‌بودن، مساوی است با تمام آنچه که برای مردان است».

اسماء ل در حالی که هلهله می‌کرد و تکبیر می‌گفت به خاطر آنچه که رسول خدا ج به او بشارت داده بود، بازگشت. اسماء ل از این که آن‌ها هم به نوعی در جهاد مشارکت دارند، قلبش سرشار از شادی گردید؛ اما شرایط آن روزگار هرگز چنین چیزی را نمی‌طلبید.

اسماء ل در جنگ یرموک که پس از رحلت پیامبر ج و در سال سیزدهم هجری رخ داد، شرکت جست و نقشی مؤثر در آن ایفا کرد؛ این زن با غیرت آنگونه که ابن کثیر / در البدایة والنهایة آورده است: «این‌ها سخت جنگیدند، تا آنجا که پشت سر آن‌ها زنان هم به سختی جنگیدند».

و در جایی دیگر می‌نویسد: «و زنان هم از فراریان جنگ با چوب و سنگ استقبال می‌کردند»، و در این حال خولة دختر ثعلبه می‌گفت:

ای که از زنان تقوا پیشه، می‌گریزی به زودی دخترانی اسیر نمی‌بینی؟ و نه دخترانی خردمند و قانع، و در فرازی دیگر آورد: «و زنان مسلمان هم در این روز جنگیدند و شمار بسیاری از رومیان را کشتند و فراریان مسلمان را که به عقب برمی‌گشتند به جلو می‌راندند».

و در این جنگ بزرگ، اسماء دختر یزید، با سپاه اسلام همراه خواهرانش از زنان مؤمن، سپاهیان اسلام را کمک می‌رساندند از جمله اسلحه و آب به آن‌ها می‌دادند، مجروحان‌شان را مداوا می‌کردند و به آنان روحیه می‌دادند.

هنگامی که آتش جنگ، شعله‌ور شد و شدت یافت اسماء ل فراموش کرد که زن است؛ تنها چیزی که یادش آمد آن بود که او زنی مسلمان و باایمان است و به اندازۀ توان و طاقتش باید جهاد کند، روبرویش جز ستون خیمه چیزی نیافت، آن را برداشت و به صفوف دشمن زد و از راست و چپ بر دشمنان خود یورش می‌برد تا آن که نه تن از رومیان را کشت. ابن حجر / هم دربارۀ او آورده است: «اسماء دختر یزید بن سکن بود که در جنگ یرموک شرکت داشت و با ستون خیمه‌اش نه تن از رومیان را کشت و پس از این جنگ، مدتی زنده بود».

هنگامی که اسماء ل از میدان جنگ بیرون آمد، همچون دیگران سخت جراحت برداشت، مشیت الهی بر این قرار گرفت که او تا هفده سال بعد در قید حیات بماند و تا سال سی ـ هجری، زندگی کند. او در تمام مدت عمرش برای همگان منشأ خیر بود.

رحمت خدا بر اسماء ل دختر یزید بن سَکن باد. و جایگاهش را نیکو گرداند، که برای ما احادیث زیادی روایت کرده است. او به گونه‌ای زیست که برای دیگر زنان در راه یاری حق درسی باشد. و هرچه در توان داشت انجام داد تا پرچم رفیع اسلام را به اهتزاز درآورد، تا آن که تمامیت دین برای خدا باشد.

ام سلیم دختر ملحان ل

زن مبلغ

او رمیصاء ام سلیم دختر ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جنوب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار انصاری خزرجی است. بانویی بود که از جمال و وقار آراسته، به خرد و رأی استوار، بهره فراوان داشت و اخلاق نیک را افزون بر همۀ این خصال دارا بود؛ تا آنجا که سرگذشت پاکیزۀ او، سرمشقی برای دختران شد، و همگان او را می‌ستایند.

به خاطر این صفات بزرگ است که پسر عمویش مالک بن نصر با او ازدواج کرد و او نیز برایش أنس را به دنیا آورد.

همین که نور نبوت تابیدن گرفت و پیامبر ج به توحید، مردم را فرا خواند، خردمندان و اهل فطرت پاک، با شتاب به اسلام گرویدند. ام سلیم ل همراه آن دسته، که از سابقه‌داران در اسلام محسوب می‌شوند یعنی انصار، اسلام آورد. او هرگز با جماعت بت‌پرست زمان خویش، همگان نشد و از آن‌ها جدا بود. هنگامی که اسلام آورد، در آغاز شوهرش مالک مقابل او ایستادگی کرد. مالک وقتی پس از سفر به خانه بازگشت و از اسلام‌آوردن او آگاه شد، با خشم گفت: آیا بی‌دین شده‌ای؟ و ام سلیم ل با یقین و ثبات پاسخ داد: که بی‌دین نشده‌ام اما ایمان آورده‌ام.

و سپس به أنس تلقین کرد که بگوید: أشهد أن لا إله إلا الله و بگوید: أشهد أن محمداً رسول الله. وأنس هم چنین می‌کرد و پدرش به او می‌گفت: پسرم را بر علیه من به فساد نینداز. ام سلیم ل گفت: من او را فاسد نکرده‌ام؛ بلکه به او علم می‌آموزم و او را تهذیب می‌نمایم. در این هنگام مالک بن نصر، احساسات پر گناهش، تحریک شد و در مقابل موضع‌گیری‌های محکم همسرش و استواری او بر عقیدۀ جدیدش، ایستادگی می‌کرد، چاره‌ای نداشت که به او بگوید متحیر و بی‌هدف از خانه خارج خواهد شد و بازنمی‌گردد تا این که او از دینش دست بردارد. و در این هنگام مالک از همسر بااراده‌اش که از صخره هم قوی‌تر بود شنید که می‌گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله». (گواهی می‌دهم بر اینکه: جز الله معبود برحقی نیست، و گواهی می‌دهم که محمد ج فرستاده وی است).

مالک هم غضبناک از خانه خارج شد، دشمنش او را دید و مالک را کشت. هنگامی که ام سلیم ل از کشته‌شدن همسرش آگاه شد، به این گفته بسنده کرد که بدون شک انس را از شیر نخواهم گرفت تا این که سینه‌ام را رها سازد و ازدواج نمی‌کنم تا این که انس به من دستور بدهد.

اُمّ انس ل با خجالت نزد پیامبر بزرگوار ج رفت و خواست که جگرگوشه‌اش، انس مانند خادمی نزد معلم بشریت که خیر تمام است، بماند. حضرت رسول ج پذیرفت، به این دلیل از چشمان ام سلیم ل شادی درخشیدن گرفت.

مردم بسیار از انس بن مالک س صحبت می‌کردند و از مادرش با اعجاب و تقدیر یاد می‌نمودند. ابوطلحه خبر را شنید و قلبش از عشق و اعجاب پر از شادی گشت، و برای ازدواج با ام سلیم ل پیشقدم شد و مهریه بسیاری نیز پیشنهاد کرد. اما ناگهان ابوطلحه شگفت‌زده شد و زبانش بسته ماند و آن زمانی بود که ام سلیم ل همه چیز را به خاطر عزت و عظمتی که داشت رها کرد و گفت: شایسته نیست که با مشرک ازدواج کنم. ای ابوطلحه، آیا نمی‌دانی اگر در میان بتکده خود آتشی برافروزید، همه بت‌ها می‌سوزند.

ابوطلحه احساس دلتنگی شدیدی نمود، برگشت در حالی که آنچه را که دیده و شنیده بود باور نمی‌کرد، و اما به خاطر علاقۀ صادقانه‌اش روز بعد، بازگشت و به ام سلیم ل وعدۀ مهریۀ بیشتر و زندگی مرفه‌تری را داد، شاید که نظر ام سلیم ل تغییر کند و ازدواج با او را بپذیرد؛ اما ام سلیم ل مبلغ خردمند و باهوش – که مال و مقام و جوانی دنیوی مقابل دیدگانش جلوه‌گری می‌کردند – احساس می‌کرد که دژ اسلام در قلبش، از تمام نعمت‌های مادی قوی‌تر است.

پس با ادب فراوان گفت: «ای ابوطلحه، مانند تو کسی نیست؛ اما تو مردی کافری و من زنی مسلمانم و صلاح نیست که من با تو ازدواج کنم» طلحه گفت: تو دنیا را نمی‌خواهی. اسماء ل گفت: دنیای من چیست؟ گفت: طلا و نقره. ام سلیم ل گفت: من نه طلا می‌خواهم و نه نقره، بلکه از تو می‌خواهم که مسلمان شوی. ابوطلحه گفت: از که اسلام را بخواهم؟ اسماء ل گفت: باید از رسول خدا ج بطلبی. ابوطلحه در حالی که پیامبر ج با یارانش نشسته بود، نزد ایشان رفت. هنگامی که حضرت ج ابوطلحه س را دید خطاب به اصحابش فرمود: «ابوطلحه در حالی نزد شما آمده که نور اسلام در چشمانش می‌درخشد» ابوطلحه س آمد و به پیامبر ج آنچه را که ام سلیم ل شرط ازدواج خود قرار داده بود، باز گفت.

در روایت دیگری است: (به خدا سوگند ای ابوطلحه چون تو کسی پاسخ رد به او داده نمی‌شود؛ اما تو مردی کافر هستی و من زنی مسلمان هستم و برای من روا نیست که با تو ازدواج کنم. اگر اسلام بیاوری، همان مهریۀ من است و چیزی دیگر از تو نمی‌خواهم).

این کلمات اعماق جان ابوطلحه س را لرزاند و وجودش را لبریز ساخت. ام سلیمل قلب او را کاملاً تسخیر کرده بود. ام سلیم ل زنی عشوه‌گر نیست که در برابر این همه شیفتگی سر تسلیم فرود آورد، بلکه زنی عاقل بود که وجودش را استوار می‌ساخت، و آیا ابوطلحه س همسری بهتر از او برای خود و مادری برای فرزندانش خواهد یافت؟؟!!

ابوطلحه س چیزی نمی‌فهمید جز این که بر زبانش جاری می‌کرد که «من هم بر آنچه تو عقیده داری هستم، «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله». «گواهی میدهم جز الله معبود برحقی نیست، و محمد ج فرستاده وی است».

ام سلیم ل رو به پسرش انس س کرد و با احساس خوشبختی فراوان گفت که خدا به دست او، ابوطلحه س را هدایت کرد، گفت: برخیز ای انس. ابوطلحه با ام سلیم ازدواج کرد در حالی که مهریه‌اش اسلام بود.

به همین خاطر هم ثابت از انس س حدیثی روایت کرده است که «من زنی بزرگوارتراز ام سلیم ندیدم که مهرش اسلام‌آوردن بود»([[143]](#footnote-143)).

ام سلیم ل با ابوطلحه س زندگی زناشویی را بر پایه اصول و مبانی اسلامی استوار کرد، اصولی که برای زن و مرد آرامش و سعادت را تضمین می‌کند.

ام سلیم ل نمونۀ همسر شایسته‌ای است که نسبت به حقوق زناشویی به بهترین وجهی عمل می‌کرد؛ همانطور که نمونۀ مادری بامحبت و مربی فاضل و مبلغ دین بود، بدین ترتیب ابوطلحه س به دست همسر عاقلش ام سلیم ل وارد مکتب ایمان گشت و از چشمۀ نبوت تا آنجا که همسر گرامی برای ام سلیم ل شد، سیراب گشت.

اکنون به انس س گوش می‌دهیم، که برای ما رفتار ابوطلحه با کتاب خدا و چگونگی عمل به دستورات آن را روایت می‌کند، او می‌گوید: ابوطلحه از نظر مالی از تمام انصار مدینه، ثروتمند بود و بهترین سرمایه او، در آسیابی در مقابل مسجد بود، رسول خدا ج داخل آنجا شد و از آب پاکیزه‌ای که در آنجا بود نوشید، وقتی که این آیه نازل شد: ﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: 92]. «شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا نخواهید رسید، مگر آن که از آنچه دوست می‌دارید و بسیار محبوب است، در راه خدا انفاق کنید»([[144]](#footnote-144)). ابوطلحه برای رسول خدا، برخواست و گفت: خدای ﻷ، در کتابش می‌فرماید: «شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا نخواهید رسید، مگر آن که از آنچه دوست می‌دارید و بسیار محبوب است در راه خدا انفاق کنید». و آنچه را که من بیشتر از همه دوست دارم «همین آسیابم است» که صدقه‌ای در راه خداست؛ امیدوارم عمل خیری و ذخیره‌ای برایم نزد حق تعالی باشد، ای رسول خدا هرچه می‌خواهی بفرما. رسول خدا ج فرمود:

«آفرین، آفرین، این درآمدی پرسود است، آنچه را که دربارۀ اموالت گفته‌ای شنیده‌ام می‌بینم که آن را برای خویشانت قرار داده‌ای». ابوطلحه س آن مال را میان نزدیکان و پسر عموهایش تقسیم کرد([[145]](#footnote-145)).

خداوند این زن و شوهر را به فرزند پسری، که با آمدنش شادی بزرگی آورد، کرامت بخشید و این فرزند، مایه شادمانی هردو گردید و به او و حرکات و سکناتش خو گرفتند. او را «ابو عمیر» نامیدند. کودک، پرنده‌ای داشت که با آن بازی می‌کرد، وقتی پرنده مرد، اندوهگین شد و گریست، رسول خدا ج که از آنجا می‌گذشت او را دید با او شوخی می‌کرد و فرمود: «ابوعمیر، با این بلبل چه می‌کنی؟»([[146]](#footnote-146)) خواست خدا بود که آن دو نفر را به داشتن کودکی امتحان کند، سپس ابوعُمَیر بیمار شد و پدر و مادر، هردو مشغول او شدند، هرگاه پدرش از بازار بازمی‌گشت، پس از سلام به اهل خانه دربارۀ سلامتی پسرش می‌پرسید، و تا او را نمی‌دید آرام نمی‌گرفت.

روزی اباطلحه س در مسجد بود که کودک جان سپرد... و مادر مؤمن و صبور وی با آرامشی زیبا با این حادثه روبرو شد و کودک را در بسترش پوشاند و می‌گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ [البقرة: 156]. و به خانوادۀ خود گفت: با ابوطلحه دربارۀ پسرش سخن مگویید تا من خود، موضوع را به وی بگویم.

هنگامی که ابوطلحه س به خانه بازگشت، ام سلیم ل اشک‌های چشم خود را پاک کرد و با نشاط به استقبال همسرش آمد و دوباره ابوطلحه س طبق معمول پرسید: پسرم چه می‌کند؟ و ام سلیم ل به او گفت: پسرش آرام گرفته است.

ابوطلحه س گمان کرد که فرزندش سلامتی خود را بازیافته، پس شادمان شد و آرام و قرار گرفت و نزد فرزندش رفت، ام سلیم ل نزدیک او شد و با محبت هدیه‌ای به او داد، آنگاه غذایی خوردند و با شوهرش به بهترین وجهی که شایسته بود رفتار کرد، و زیباترین لباسش را پوشید و خود را آرایش نموده و عطر زد، با آن که مصیبت زده بود.

ام سلیم عزادار، ابوطلحه را آرامش داد و اجازه داد که به خواب راحتی رود و خوشحال بود، از آن که خبر مرگ فرزندش را به او نداده است.

شب که به آخر رسید، ام سلیم ل گفت:

ای ابوطلحه، آیا دیده‌ای قومی را که آنچه به آن‌ها عاریه داده شده از آن‌ها بگیرند، و آیا آن‌ها می‌توانند مانع پس گرفتن آن عاریه شوند؟

اباطلحه گفت: خیر.

ام سلیم گفت: پس تو چه می‌گویی هرگاه که بر آن‌ها فشار بیاورند که این عاریه را پس از این که از آن سود برده‌اند، نزد خود نگه دارند؟

گفت: انصاف ندارند.

ام سلیم گفت: پسرت عاریه‌ای از جانب خدا بود که او را گرفت، پس از او دست بردار.

ابوطلحه نتوانست اعصابش را کنترل کند و با خشم گفت: مرا رها کن، با این خبر از پسرم مرا ناراحت کردی؟!!.

اما پیوسته استرجاع می‌کرد و حمد خدا می‌گفت و وجودش آرامش می‌یافت. صبح فردا نزد رسول خدا ج رفت و به آنچه روی داده بود او را خبر داد؛ رسول خدا ج فرمود: «مبارک باد بر شما شبی را که سپری کردید».

در آن وقت ام سلیم ل به عبدالله بن ابوطلحه باردار بود، هنگامی که وی به دنیا آمد، مولود را همراه انس س سوی رسول خدا ج فرستاد و گفت: ای رسول خدا، ام سلیم دیشب فرزندی به دنیا آورده، در این زمان رسول خدا ج خرما می‌خوردند، کام کودک را با خرما شیرین کردند. انس س گفت: ای رسول خدا، نامی بر او بگذارید. فرمود: او عبدالله است([[147]](#footnote-147)).

عبابة یکی از رجال سند می‌گوید که آن پسر را در حالی که هفت فرزند پسر داشت، دیدم که همگی آن‌ها قرآن را ختم کرده بودند([[148]](#footnote-148)).

از جمله امور شایسته‌ای که دربارۀ این زن و شوهر مؤمن رخ داد آن بود که خداوند در قرآن دربارۀ آن‌ها، آیه‌ای نازل فرمود قرآنی که به وسیلۀ آن مردم خدا را عبادت کنند. ابوهریره س می‌گوید: مردی نزد رسول خدا ج آمد و گفت: من گرسنۀ بی‌تابم، پیامبر ج فرمود: ما چیزی جز آب نداریم و دیگری هم همان را گفت. و همگی همان را گفتند. رسول خدا ج گفت: «کسی که او را میهمان کند، رحمت خدا بر او باد». مردی از انصار ایستاد به نام ابوطلحه س گفت: من میزبان او هستم، مسافر را با خود برد و به زنش (ام سلیم ل) گفت: آیا چیزی داری؟ ام سلیم ل گفت: جز غذای بچه‌ام چیز دیگری ندارم. ابوطلحه س گفت: بچه را سرگرم کن و او را بخوابان. زمانی که میهمان ما وارد شد به او چنان وانمود کن، که انگار ما هم غذا می‌خوریم و چون او دست به سفره دراز کرد، تا غذا بخورد، برخیز به بهانۀ آن که چراغ را درست و آن را خاموش کنی، او نیز چنان کرد. سپس نشستند و میهمان غذا خورد و آنان شب را گرسنه به صبح آوردند، سپیده دمان برای نماز صبح در مسجد حاضر شدند و نزد رسول خدا ج رفتند؛ ایشان فرمود: «حق تعالی از فلانی و همسرش خشنود گشت».

در روایت دیگری آمده است: «خداوند از کردار و شنیدۀ شما با میهمان‌تان به شگفتی درآمد» و در حدیثی دیگر آمده است که خداوند ﻷ در‌شان این آیه را نازل فرمود: ﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ [الحشر: 9] «و هرچند در خودشان احتیاجى [مبرم‏] باشد، آن‌ها را بر خودشان مقدّم مى‏دارند».

ابوطلحه س از شادی نتوانست خود را نگهدارد و به شتاب نزد همسرش رفت تا قلب او را شاد کند و چشمش روشن گردد به آنچه که خداوند درباره آن‌ها در قرآن نازل فرموده است.

هیچگاه ام سلیم ل در انتشار دعوت اسلام به بیان و سخن، بسنده نکرد، بلکه علاقمند بود تا با شجاعان مسلمان در جهادشان شرکت کند. در روز جنگ حنین، جایگاه دلاورانه‌ای را در شعله‌ور ساختن احساسات حماسی در قلب‌های مجاهدان داشت و به مداوای مجروحان جنگ نیز پرداخت. او همیشه آمادۀ دفاع بود و با هرکه به او حمله می‌کرد، روبرو می‌شد. این مطلب را مسلم در صحیحش و ابن سعد در طبقات، به سند صحیح آورده‌اند: که ام سلیم روز جنگ حنین خنجری را برداشت، ابوطلحه س گفت: «ای رسول خدا! این ام سلیم است که خنجری دارد. ام سلیم ل گفت: ای رسول خدا، اگر مشرکی به من نزدیک گردد، به وسیلۀ این خنجر شکمش را پاره می‌کنم».

و انس س می‌گوید: ام سلیم و زنانی از انصار همراه رسول خدا ج که می‌جنگید، بودند و به جنگجویان آب می‌دادند و مجروحان را مداوا می‌کردند([[149]](#footnote-149)).

ام سلیم ل نزد رسول خدا ج منزلتی بالا داشت. پیامبر ج به هیچ خانه‌ای سرزده وارد نمی‌شد؛ مگر خانۀ ام سلیم([[150]](#footnote-150)). پیامبر ج او را به بهشت بشارت داد و فرمود: «داخل بهشت شدم، و زمزمه‌هایی را شنیدم، گفتم این صدای کیست؟ گفتند: این رمیصاء([[151]](#footnote-151)) دختر ملحان مادر انس بن مالک است»([[152]](#footnote-152)).

بهشت گوارایت باد ای ام سلیم، که تو شایستۀ آن هستی. تو همسری شایسته و مبلغی دانا و مادری معلم و حافظ هستی چرا که پسرت را به بزرگترین مکتب، یعنی مکتب نبوت درآوردی و او نیز در ده سالگی مقام بالایی یافت و بعدها از بزرگترین علمای اسلام شد، بهشت گوارایت باد... بهشت گوارایت باد....

ام حرام دختر ملحان ل

شهیدۀ دریا

او ام حرام ل دختر ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار انصاری نجاری مدنی است.

خواهر ام‌سلیم، و خالۀ انس بن مالک س خادم رسول خدا ج و همسر صحابی بزرگوار عباده بن صامت س است. و برادرانش سُلیم و حرام ب کسانی که در بدر و اُحد حضور داشتند و در جنگ بئرمعونه شهید شدند، و حرام س در حالی که نیزه‌ای به پشتش خورده بود می‌گفت: «فزت و رب الکعبة» « به خدای کعبه که رستگار شدم».

ام حرام ل از بزرگترین زنانی بود که اسلام آورد و با پیامبر ج بیعت کرد و هجرت نمود. او احادیثی را روایت کرده است و از او انس بن مالک س وغیره نیز حدیث روایت کرده‌اند.

رسول خدا ج او را تکریم می‌نمود و در خانه‌اش با او دیدار و گفتگو می‌کرد، او و خواهرش ام سلیم هردو خاله‌های رسول خدا، به شمار می‌رفتند. یا از طریق شیر یا از طریق نَسَب، لذا برای حضرت ج حلال بود، که در خلوت بر آن دو وارد شود»([[153]](#footnote-153)).

انس بن مالک س می‌گوید:

رسول خدا ج بر ما وارد شد و کسی جز من و مادرم و خاله‌ام ام حرام نبود فرمود: «برخیزید تا با شما نماز بگذارم»، پس با ما نماز گذاشت در حالی که وقت نماز نبود([[154]](#footnote-154)).

ام حرام ل از خدا خواسته بود که با جنگجویان مجاهدی که از طریق دریا برای نشر دعوت دین و رهایی بندگان از بندگی انسان‌ها و سوق‌دادن آن‌ها به عبادت خدای واحد رفته بودند، همراه شود. خداوند هم دعای او را مستجاب کرد و آرزویش را برآورده ساخت، به گونه‌ای که با صحابی جلیل القدر، عبادة بن صامت س ازدواج کرد و با او در غزوۀ قبرس حضور یافت. أنس س می‌گوید:

رسول خدا ج هرگاه به قباء می‌رفت، به دیدار ام حرام دختر ملحان رفته و آنجا غذا می‌خورد و ام حرام ل همسر عباده بن صامت س بود، روزی رسول خدا ج نزد او رفت، تا با او غذا بخورد، پس ام حرام ل نشست، تا سر پیامبر ج را روغن بمالد([[155]](#footnote-155))، رسول خدا ج خوابش برد، هنگامی که بیدار شد تبسم فرمود.

ام حرام ل گفت: ای رسول خدا، برای چه خندیدید؟

فرمود: گروهی از امتم بر من عرضه شدند، که جنگجویان در راه خدا بودند سوار بر موج دریا می‌شوند، چون پادشاهان بر تخت‌ها.

ام حرام ل گفت: ای رسول خدا، از خدا بخواه که مرا هم جزء آن‌ها قرار بدهد.

حضرت ج برای او دعا کرد و سپس دوباره خوابیدند، هنگامی که بیدار شدند می‌خندید. ام حرام ل گفت: ای رسول خدا، چه چیزی باعث خندۀ شما شد؟

رسول خدا ج فرمود: گروهی از امتم بر من عرضه شدند که جنگجویان در راه خدا بودند، سوار بر موج دریا می‌شوند چون پادشاهان بر تخت‌ها».

ام حرام ل گفت: ای رسول خدا، از خدا بخواه، که مرا از آن‌ها قرار بدهد.

فرمود: «تو همراه نخستین گروه آن‌ها هستی».

انس بن مالک س گفت:

ام حرام ل با عباده بن صامت س شوهرش، به این جنگ رفت. هنگامی که اجازه جنگ در دریا داده شد، سوار چهارپایی شده و در جنگ، این چهارپا او را به زمین زد و کشته شد، او در این غزوه که به غزوه قبرس معروف است، کشته و همانجا به خاک سپرده شد و فرماندهی آن سپاه بر عهدۀ معاویه بن ابی سفیان در دورۀ خلافت عثمان س بود([[156]](#footnote-156)). و این ماجرا در سال 27 هـ اتفاق افتاد([[157]](#footnote-157)). و ام حرام ل یکی از آن زنان باوفایی بود، که آنچه داشت خالصانه برای رواج دین توحیدی می‌بخشید و هدفی جز رضای خداوند نداشت.

ام ورقه ل بانوی شهید

او دختر عبدالله بن حارث بن عویمر بن نوفل انصاری که به کنیه‌اش «ام ورقه دختر عبدالله» مشهور است و گاهی نسبت به نیای بزرگش به او گفته می‌شد: ام ورقه دختر نوفل، وی از بزرگوارترین زنان زمان خود وا ز با فضیلت‌ترین آن‌ها بوده است و به همین خاطر رسول خدا ج که برخی از مواقع او را ملاقات می‌کرد، به او لقب شهیدۀ را می‌داد.

ام ورقه ل غیرت دینی داشت و برای مرگ در راه خدا به خاطر اعتلای کلمۀ الله بسیار مشتاق بود. او به دلیل آن که، از ارزش و پاداش جهاد همراه با مردان محروم نشود و به پاداش مجاهدان نایل آید، هنگامی که رسول خدا ج در جنگ بدر می‌جنگید، به ایشان گفت:

به من اجازۀ خروج، همراه خودتان را بدهید تا جراحات شما را مداوا کنم و از بیماران‌تان پرستاری نمایم، تا شاید خداوند به من اجر شهادت را هدیه کند.

سپس پیامبر ج به او فرمود:

«خداوند به تو اجر شهادت می‌دهد، در خانه‌ات بمان، که تو هم مانند شهیدان هستی»([[158]](#footnote-158)).

ام ورقه ل قرآن کریم را جمع‌آوری کرده و می‌خواند و به همین خاطر پیامبر ج به او دستور داد که پیشوای خانواده‌اش قرار گیرد و مؤذنی برای او قرار داد تا برای او آذان بگوید.

در مسند و سنن حدیثی از عبدالرحمن بن خلاد س از ام و رقه ل آورده شد، که رسول خدا ج او را در خانه‌اش ملاقات کرد و برای او مؤذنی قرار داد که برای او آذان بگوید. عبدالرحمن س گفت: موذن ام ورقه را که پیرمردی بود، دیدم. بدین ترتیب خانه ام‌ورقه خانه‌ای از خانه‌های خدا شد، که در آن نمازهای پنجگانه برپا می‌گشت. برای او فخری بود که البته هر زن مؤمنی مانند ام ورقه به آن مباهات می‌کند([[159]](#footnote-159)).

ام ورقه ل بر همین حال شعائر الهی را پاس می‌داشت و غلام و کنیزی داشت که امور آن‌ها را اداره می‌کرد و آزادی آن‌ها را برای پس از مرگش قرار داده بود. روزی آن دو، او را بیهوش کرده و کشتند. صبح که شد عمر بن خطاب س گفت: به خدا سوگند، صدای قرائت قرآن ام ورقه، خاله‌ام را دیشب شنیده‌ام. داخل خانه‌اش شد چیزی ندید؛ ولی درون اتاق، او را پیچیده در ملحفه‌ای مشاهده کرده گفت: رسول خدا ج راست گفت، هنگامی که فرمود: با ما بیایید تا این شهیدۀ را ملاقات کنیم([[160]](#footnote-160)).

سپس عمر س بالای منبر رفت و خبر شهادت ام ورقه ل را اعلام کرد و گفت: من مسؤول آن دو نفر [کنیز و غلام] هستم آن دو را بیاورید. سپس از آن دو، ماجرا را پرسید و آن‌ها به قتل اعتراف کردند و حکم عمر بر کشتن و به دارکشیدن آن‌ها قرار گرفت. این دو تن نخستین کسانی بودند، که در مدینه دار زده شدند.

خدا ام ورقه ل را بیامرزد و به او خیر جزیل عطا فرماید. قرآن می‌خواند و آن را جمع‌آوری می‌کرد، و پیشوایی برای زنان عصرش بود و جهاد را برای رسیدن به اجر مجاهدان در راه خدا نیکو می‌شمرد. خداوند دعای او را استجابت کرد و او را به اجر مجاهدان رساند.

اسماء بنت عُمَیس ل

بانویی که دو هجرت کرد

او اسماء ل بنت عمیس بن معد بن تمیم بن حارث بن کعب بن مالک بن قحافه و کنیه‌اش ام عبدالله و یکی از چهار خواهر با ایمانی است که به رسول خدا ج ایمان آوردند.

پیامبر ج در این باره فرمود:

«چهار خواهر با ایمان عبارتند از: میمونه، ام فضل، سلمی و اسماء»([[161]](#footnote-161)) اسماء ل پیش از این که مسلمانان داخل خانۀ ارقم بن ارقم س شوند، اسلام آورد. او همسر صحابی شجاع جعفر بن ابی طالب س «صاحب دو بال» بود که رسول خدا ص او را به این لقب، مفتخر ساخته بود.

پیامبر ج هرگاه که به عبدالله بن جعفر سلام می‌کرد می‌فرمود: «سلام بر تو ای پسر (صاحب دو بال)»([[162]](#footnote-162)).

اسماء ل از اولین مهاجرانی بود که با همسرش جعفر بن ابی طالب س به حبشه مهاجرت کرد، و طعم سخت غربت و اندوه را چشید و شوهرش نیز همان کسی بود که مقابل نجاشی پادشاه حبشه، سخنرانی کرد و سخت او را منقلب ساخت.

او در سرزمین غربت، برای شوهرش جعفر س سه پسر به دنیا آورد: عبدالله و محمد و عون ش.

فرزندش عبدالله شبیه‌ترین کس به پدرش جعفر س بود و پدر عبدالله شبیه‌ترین افراد به رسول خدا ج، به همین دلیل هم اسماء ل احساس سعادت می‌کرد و هنگامی که دلش برای پیامبر ج تنگ می‌شد، رخسار شوهرش جعفر س را می‌نگریست. پیامبر ج به جعفر س فرمود: «سیرت و صورت تو شبیه من است»([[163]](#footnote-163)). هنگامی که پیامبر ج به مهاجران اذن هجرت به مدینه داد تا مسلمانان در آنجا دولتی برپا سازند و این مهاجران سربازانی برای نشر دعوت اسلام و اعتلای کلمۀ الله باشند، روح اسماء ل از شادی نزدیک بود به پرواز درآید، اما بازهم صبر کرد.

اسماء ل همراه گروه دوم مهاجران حبشه، به مدینه رفت و هنگامی این گروه از مهاجران به مدینه رسیدند، که خبر پیروزی مسلمانان و سقوط قلعۀ خیبر را شنیدند و تکبیر شادی از هر سو بلند شد؛ هم به خاطر پیروزی لشکر اسلام و هم به خاطر بازگشت مهاجران از حبشه.

جعفر بن ابی طالب س در حالی که شاد بود، نزد رسول خدا ج آمد و حضرت ج پیشانی او را بوسید و فرمود: «به خدا سوگند نمی‌دانم به کدامیک از این شادی‌ها مسرور باشم به فتح خیبر یا به آمدن جعفر»([[164]](#footnote-164)) اسماء بنت عمیس بر حفصه ل دختر عمر س داخل شد تا با او دیدار کند، عمر س نزد حفصه و اسماء آمد، وقتی اسماء ل را دید گفت: او کیست؟

حفصه ل گفت: اسماء دختر عمیس.

عمر س گفت: همان زنی که از طریق دریا به حبشه هجرت کرد؟

حفصه ل گفت: آری.

عمر س گفت: ما مهاجران در هجرت با رسول خدا ج از شما پیشی جستیم و استحقاق بیشتری داریم.

اسماء ل خشمگین شد و نتوانست جلوی خود را بگیرد، گفت:

به خدا سوگند چنین نیست؛ شما که با رسول خدا ج بودید او گرسنۀ شما را غذا می‌داد و به نادانتان پند می‌داد ولی ما در وادی حبشه، در سرزمینی دور، همه سختی‌ها را تحمل کردیم و این‌ها همه برای رضای خدا و رسولش بود.

اسماء ل قدری سکوت کرد، سپس با آرامش ادامه داد:

به خدا سوگند غذایی نمی‌خورم و نوشیدنی نمی‌نوشم، تا آنچه را که گفتی برای رسول خدا، بازگویم، ما همواره در ترس و اذیت قرار داشتیم. این مطالب را برای پیامبر ج باز می‌گویم، و در این باره از ایشان می‌پرسم به خدا دروغ نمی‌گویم و بر آن‌ها مطلبی نمی‌افزایم.

هنگامی که پیامبر ج آمد، اسماء ل سخنان عمر س را به ایشان عرض کرد.

رسول خدا ج فرمود: تو به او چه گفتی؟ او نیز سخنان خود را عرض کرد.

پیامبر ج فرمود: هیچکس از شما به من سزاوارتر نیست. عمر س و اصحاب او یک هجرت کردند ولی شما اهل کشتی دو هجرت دارید([[165]](#footnote-165)).

این تأیید پیامبر ج، دل اسماء را لبریز از شادی و سعادت کرد، و خبر سخن رسول خدا ج میان مردم پخش شد و از اسماء ل توضیح خبر را خواستند.

اسماء ل می‌گفت:

ابوموسی و کسانی که در کشتی بودند نزد من می‌آمدند، تا دربارۀ این سخن پیامبر ج بپرسند. و اینان را هیچ چیزی از مال دنیا بیشتر از این سخن پیامبر ج دربارۀ ایشان شاد نمی‌کرد، و برای آن‌ها مهمتر نبود([[166]](#footnote-166)). هنگامی که سپاه اسلام به شام روی آورد، از میان سه فرماندۀ سپاه یکی شوهر اسماء ل، جعفر بن ابی طالب بود. در این معرکۀ جنگ او را خداوند از میان لشکریان برگزید، که به فیض شهادت در راه خدا نائل آمد.

رسول خدا ج به خانۀ اسماء ل آمد و از احوال سه کودک او پرسید و آن‌ها را در آغوش کشید، می‌بویید و بر سر آن‌ها دست می‌کشید و از هردو چشم شریفش اشک می‌ریخت. اسماء ل در حالی که اندوه تمام وجودش را پر کرده بود، گفت:

پدر و مادرم به فدایت، برای چه می‌گریید؟ آیا از جعفرو همراهانش خبری به شما رسیده است؟ فرمود: آری، امروز دچار مصیبتی شده اند([[167]](#footnote-167)).

اسماء ل نتوانست جلوی گریه خودش را بگیرد. رسول خدا ج در حالی که او را دلداری می‌داد، فرمود: «سه چیز را رها کن و هرچه می‌خواهی انجام بده»([[168]](#footnote-168)).

پیامبر ج به خانوادۀ خود دستور داد:

«برای خانوادۀ جعفر غذا ببرید، چه بر آنان خبری رسیده است که آن‌ها را از همه کار باز داشته است»([[169]](#footnote-169)).

این زن مؤمن، پیوسته بر فقدان همسر گرامی‌اش می‌گریست، ولی در راه خدا و به امید ثواب الهی در این مصیبت شکیبایی می‌ورزید و شب‌ها را بیدار می‌ماند و از خدا می‌خواست، که مانند همسرش به فیض شهادت نائل آید؛ به ویژه هنگامی که از یکی از مردان بنی مرة بن عوف – که در آن جنگ بود – شنید که گفت: به خدا سوگند جعفر را دیدم، که با اسب بر دشمن سرخ‌رو حمله می‌برد، تا این که دشمن او را زخم‌ها رساند و به شهادت رسید، ولی همچنان می‌گفت:

خوشا بهشت و فرا رسیدن آن، آنجا که خوش‌بو و پاکیزه و آشامیدنیش گوارا است.

روم شکنجه‌اش فرا رسید، کافر نعمتان فروتبار.

بر من واجب است که هرگاه با آن‌ها برخورد کنم، ایشان را ضربتی زنم.

پس پرچم را با دست راستش برداشت وقتی دستش قطع شد، دوباره پرچم را با دست چپش برداشت و پس از قطع دستش، پرچم را با تمام توان به سینه چسباند، تا آن که کشته شد([[170]](#footnote-170)). و اسماء ل معنی گفته‌های رسول خدا، را به فرزندانش فهماند، که فرموده بود: «السلام علیک یا ابن ذی الجناحین»([[171]](#footnote-171)). «و برتو، ای صاحب دو بال سلامتی باد».

خداوند متعال به جای دست‌های قطع‌شدۀ او دو بال به جعفر س عطا کرد تا با آن‌ها در بهشت، هرکجا که می‌خواهد پرواز کند.

این مادر صالح و صابر، به تربیت سه بچه‌اش پرداخت و آن‌ها را بر سیرۀ پدر شهیدشان جعفر طیار س، پرورش می‌داد و سرشت آن‌ها را برایمان به خدا، استوار ساخت. هنوز مدتی طولانی از شهادت جعفر س نگذشته بود، که ابوبکر صدیق س از اسماء بنت عمیس ل خواستگاری کرد؛ چرا که همسرش، ام رومان ل وفات یافته بود.

اسماء ل نمی‌توانست به کسی مانند ابوبکر صدیق س پاسخ رد دهد و اینچنین بود که به خانۀ صدیق س نقل مکان کرد، تا از نور حق و ایمان ابوبکر صدیق س به اسماء افزوده گردد و به خانه‌اش محبت و وفاداری ببخشد.

پس از مدتی که از ازدواج مبارک آن دو گذشت، خداوند در مکانی به نام ذی الحلیفه، به آن‌ها فرزندی عطا کرد، آن‌ها می‌خواستند که به حجة الوداع بروند، پس ابوبکر س امر کرد، که اسماء غسل کند و حج بگذارد و در این باره از رسول خدا ج سؤال نمود([[172]](#footnote-172)).

پس از این اسماء ل شاهد وقایع بسیار سنگینی بود، که مهمترین آن‌ها رحلت سرور آدمیان و انقطاع وحی از آسمان بود. همچنین وی شاهد سختی‌های شوهرش خلیفه مسلمانان، در آن روزگار بود. از جمله جنگ با مرتدان و ندادن زکات و فرستادن سپاه اسامه س و این که ابوبکر س چگونه چون کوهی استوار ایستاد و تکان نخورد و نلرزید. و چگونه خداوند مسلمانان را به خاطر موضع‌گیری‌های برخاسته از ایمان و شجاعت‌شان پیروز گرداند. اسماء ل برای آسایش همسرش بیدارخوابی کشید و در تمام مشکلات و سختی‌های شوهرش یار او بود.

طولی نکشید که خلیفه صدیق س بیمار شد و مرضش شدت یافت به نحوی که عرق از صورتش روان بود و این مرد مؤمن راستگو احساس کرد، که مرگش نزدیک شده است. او در نوشتن وصیتش شتاب نمود و از جمله وصایای او این بود، که همسرش اسماء بنت عمیس ل او را غسل دهد، ابوبکر س گفت: روزه بگشا تا بتوانی توان غسل‌دادن مرا داشته باشی([[173]](#footnote-173)).

اسماء ل هنگام که احساس کرد، فاجعۀ مرگ ابوبکر س نزدیک شده است، استرجاع و طلب آمرزش نمود. او نمی‌توانست به رخسار شوهرش که دائماً حالش بدتر می‌شد، بنگرد تا آن که روحش تسلیم آفریدگارش گردید. اسماء ل گریست، قلبش لرزید، اما سخنی نگفت، مگر آن که رضایت پروردگار تبارک و تعالی بر آن باشد و برای رضای خدا صبر کرد.

لذا به امر مهمی که شوهرش از او خواسته بود همت گماشت، چون مورد اعتماد بود و شروع به غسل‌دادن او کرد؛ در حالی که غم و اندوه خویش را نمایان نمی‌داشت، اما از وصیت دوم او فراموش کرد، از مهاجران پرسید، که من روزه‌دار هستم و این روز بسیار سرد است آیا من باید غسل کنم؟

گفتند: نه([[174]](#footnote-174)).

در انتهای روز بعد از آن که بدن صدیق س پوشیده شده بود، و اسماء بنت عمیسل از وصیت دوم او یادش آمد، تصمیم گرفت که روزه‌اش را بگشاید. حالا او چه کار می‌توانست بکند. روز به انتها رسیده بود و اندک زمانی تا غروب خورشید وقت بود، که این روزه‌دار روزه خود را بگشاید.

آیا اسماء ل خواسته شوهرش را انجام دهد؟ یا چند لحظه دیگر هم منتظر می‌ماند؟ اسماء ل به خواست شوهرش وفادار می‌ماند و به خواست همسر در گذشته‌اش گردن می‌نهد. آبی خواست و نوشید گفت: به خدا قسم امروز از او تبعیت نمی‌کنم و عهدم را می‌شکنم([[175]](#footnote-175)). و اسماء بنت عمیس ل بر خود واجب می‌دانست، که در خانه‌اش از اولاد جعفر س و اولادی که از ابوبکر س داشت نگهداری کند و به آن‌ها محبت می‌کرد و خداوند اراده کرده بود که امر آن‌ها را به صلاح آورد و بینشان صلح برقرار کند و آن‌ها را پیشوایی برای متقین قرار بدهد. این نهایت خواستش از دنیا بود، اما نمی‌دانست که از سرنوشت پنهانی که در علم خداست چه برایش رخ می‌دهد.

علی بن ابی طالب س برادر جعفر طیار (ذوالجناحین) به خاطر وفاداری به برادر محبوبش جعفر و یار صدیقش، از اسماء خواستگاری کرد.

پس از رفت و آمد و بررسی تمام جوانب اسماء ل برای ازدواج با علی س موافقت کرد. این فرصتی بود که علی س می‌توانست، به فرزندان برادرش کمک کند. اسماء ل پس از وفات فاطمه زهراء ل به خانه علی س وارد شد؛ زهراء ل برای علی س شایسته‌ترین همسر و علی س نیز برای فاطمه لهمسری نمونه، در حسن معاشرت بود. پیوسته مقام اسماء ل در نظر علی س بلندمرتبه می‌گشت، تا آنجا که علی س به هرکجا که می‌رفت می‌گفت: زنانی که از هووی خویش بدگویی می‌کنند بی‌شمار‌اند و تنها کسی که هرگز از کسی بدگویی نمی‌کند، اسماء بنت عمیس است».

خداوند به اسماء و علی ب فرزندانی عطا فرمود. اسماء ل برای علی س دو فرزند به نام‌های یحیی و عون به دنیا آورد([[176]](#footnote-176)). روزها می‌گذشت و علی س ماجراهای شگفت‌آور و رویدادهای ناگوار را مشاهده می‌کرد... فرزند برادرش جعفر با محمد بن ابی بکر مشاجره می‌کند و هریک از آن‌ها بر دیگری فخر می‌فروشد و می‌گوید: من از تو بزرگوارترم، و پدرم بهتر از پدر تو بوده است.

و علی س نمی‌دانست که به آن‌ها چه بگوید؟ و چگونه میان آن‌ها سازش برقرار کند، به گونه‌ای که عواطف هردو را باهم سازگار سازد؟ بنابراین چاره‌ای ندید جز آن که از مادرشان اسماء ل کمک بجوید و به او گفت: میان آن دو داوری کن.

و اسماء ل با تدبیر و اندیشه والایش گفت: جوانی در عرب بهتر از جعفر و پیرمردی را بهتر از ابوبکر ندیدم.

و این چنین مشاجره میان آن‌ها خاتمه یافت و دو کودک به آشتی و بازی بازگشتند و علی س به این داوری نیکو میان فرزندان، با تعجب به صورت همسر عاقلش نگریست و گفت: ای اسماء چیزی برای ما باقی نگذاشتی!!

و اسماء ل باهوش نافذ و شجاعت نادر و ادب کاملش، گفت:

شوهران من سه تا هستند و گرچه تو از نظر سن فروترین آن‌هایی ولی بهترین‌شان هستی([[177]](#footnote-177)).

هرگز علی س از این گفتار همسر عاقلش تعجب نکرد و با شهامت و جوانمردی کم‌نظیری به او گفت: اگر غیر از این که گفتی، بر زبان می‌آوردی هرآینه از چشم من می‌افتادی([[178]](#footnote-178)).

بعدها مسلمانان علی بن ابی طالب س را پس از عثمان بن عفان س به خلافت برگزیدند و اسماء ل برای بار دوم، همسر چهارمین خلیفه گشت. اسماء ل نیز مسؤولیت همسری خلیفه مسلمانان را آن هم در برابر رخدادهایی بزرگ و خطیر پذیرفت و فرزندانش عبدالله بن جعفر و محمد بن ابی بکر را برای یاری حق به سوی پدرشان فرستاد. طولی نکشید که در سوگ پسرش محمد بن ابی بکر نشست و این مصیبت برای او بسیار ناگوار آمد؛ اما اسماء ل این بانوی باایمان، هرگز از آزمون‌های اسلام سرپیچی نکرد و آه و شیون سر نداد، بلکه در مصیبتی که به او رسیده بود شکیبایی می‌کرد و به صبر و نماز روی می‌آورد، ولی بسیار خون دل خورد.

و هنوز سال به انتها نرسیده بود که احساس کسالت و ضعف در او نمایان گشت و در نهایت، زندگی را پدرود گفت. رفتار و کردار و سرگذشت اسماء ل، الگویی بر مدار تاریخ گشت و او برای همه ما به بزرگ‌ترین نمونه‌های حکمت و صبر، در برابر سختی‌ها و مصائب بدل شد.

شفاء دختر حارث ل

نخستین زن معلم در اسلام

او شفاء ل دختر عبدالله بن عبد شمس بن خلف بن سداد بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب قریشی عَدَوی است.

شفاء ل پیش از هجرت اسلام آورد و در شمار مهاجران نخستین و از زن‌های مؤمن بیعت‌کننده است. در آیه 12 سوره ممتحنه ذکری از او آمده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ١٢﴾ [الممتحنة: 12]. «ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا قرار ندهند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، تهمت و افترائی پیش دست و پای خود نیاورند، و در هیچ کار شایسته‌ای مخالفت و نافرمانی تو نکنند، با آن‌ها بیعت کن و برای آن‌ها از درگاه خداوند آمرزش بطلب که خداوند آمرزنده و مهربان است».

و شفاء ل از عاقلترین زنان و فاضلترین آن‌ها به شمار می‌رفت. او هم یکی از پرچمداران اسلام و سرچشمۀ پربرکتی از علم و ایمان بود.

شفاء ل با ابن حثمه بن حذیفه بن عدی پیمان همسری بست و خداوند به آن‌ها پسری به نام سلیمان بن ابی حثمه عطا کرد.

شفاء ل از جمله کسانی بود که خواندن و نوشتن را پیش از اسلام در مکه فرا گرفت، و هنگامی که اسلام آورد، به امید ثواب و پاداش الهی به امر تعلیم مسائل اسلامی به زنان مسلمان مشغول شد. به همین دلیل وی را نخستین زن معلم در اسلام دانسته‌اند. از جمله کسانی که شفاء ل به آن‌ها تعلیم داده، «حفصه دختر عمر بن خطاب» همسر رسول خدا ج بود.

در حدیثی از پیامبر ج آمده است، که ایشان از شفاء خواست که حفصه را نوشتن آموزد و همچنین برخی از دعاها را به او یاد بدهد، شفاء گوید: من در حالی که نزد حفصه بودم رسول خدا ج آمد و به من فرمود:

«آیا به او تعویذ بیماری نملة را یاد نمی‌دهی، همانطور که به او نوشتن را می‌آموزی»([[179]](#footnote-179)).

معلوم می‌شود که شفاء ل در جاهلیت بدین وسیله بیماری نملة را مداوا می‌کرد، زمانی که اسلام آورد و مهاجرت کرد به رسول خدا ج گفت:

من در جاهلیت با دعایی مداوا می‌کردم و می‌خواهم آن را به شما نشان بدهم.

رسول خدا ج فرمود: آن را به من بنما.

شفاء ل گفت: آن را بر حضرت ج عرضه کردم که تعویذی برای بیماری نملة بود.

پیامبر ج فرمود: «به وسیله آن تعویذ بیماری نملة را مداوا کن و آن را به حفصه بیاموز»([[180]](#footnote-180)). آنچه که در تعویذ آمده این است، که بگوید: «خدایا، ای پروردگار انسان‌ها، ای از بین‌برندۀ ناامیدی، شفابخش، تو هستی که شفا می‌بخشی، شفابخشی غیر از تو نیست، و شفاء [نام این بانو] قادر نیست که سلامتی ببخشد»([[181]](#footnote-181)).

شفاء ل مورد توجه پیامبر ج قرار گرفت و حضرت برای او خانه‌ای در محله زرگران، اختصاص داد و او با پسرش سلیمان آنجا اقامت گزید. پیامبر ج نیز به خانه شفاء ل رفت و آمد می‌کرد و تعالیم اسلام را به او آموزش می‌داد.

رسول خدا ج به شفاء ل هم مانند دیگر مؤمنین و مؤمنات محبت می‌فرمود و به او از احادیث دینی و دنیوی بسیار می‌آموخت، شفاء ل نیز همگان را به اسلام فرا می‌خواند و آنان را پند و اندرز می‌داد و در تذکر اشتباهات و بیان آن‌ها، کوتاهی نمی‌کرد. پسرش سلیمان از او روایت کرده است و فرزندان پسرش و بردۀ شفاء ل به نام ابواسحاق و حفصه ام المؤمنین ل وغیره نیز از او روایت حدیث کرده‌اند.

عمر بن خطاب س او را در رأی و نظر مقدم می‌شمرد، به او احترام می‌گزارد و گاهی سرپرستی بخشی از امور بازار را به او می‌سپرد([[182]](#footnote-182)).

شفاء ل نیز متقابلاً به عمر س احترام فراوان می‌گزارد و در رفتار او انسان مسلمان و راستگویی را می‌یافت، که نمونه کاملی در کردار شایسته، پرهیزکاری و دادگری است. یکبار شفاء ل جوانانی را دید که آهسته گام برمی‌داشتند. شفاء ل گفت: اینان چه شیوه‌ای دارند؟

گفتند: اینان پارسایانند.

شفاء ل گفت: به خدا سوگند عمر همانطور که سخن می‌گفت، به نیکویی به سخن دیگران گوش می‌سپرد و هرگاه راه می‌رفت، با شتاب راه می‌رفت و اگر کسی را می‌زد به شکل دردناکی می‌زد([[183]](#footnote-183)).

و شفاء ل باقی عمرش را پس از رسول خدا ج زندگی کرد در نهایت احترام و مراقبت دیگران بود، تا سال بیستم هجری که زندگی را بدرود گفت.

خداوند شفاء دختر عبدالله را رحمت کند، برای مردم خیر کامل بود و آنچه را که از علم و دین فرا گرفته بود، به دیگران می‌آموخت و الگوی نیکویی بود برای تمام جوانان مسلمان، بی‌هیچ بخلی، به دیگران نیز علم می‌آموخت و... و... و در راه عقیده‌اش تنها رضایت خدای ﻷ را طلب می‌کرد.

ام حکیم دختر حارث ل

همسر عکرمه بن ابی جهل س

ام حکیم ل دختر حارث بن هشام بن مغیره مخزومی دختر برادر ابوجهل عمر و بن هشام، دشمن خدا و رسولش و مادر او فاطمه، دختر ولید بود.

ام حکیم ل عقلی نافذ داشت و حکمتی کمیاب. پدرش حارث در جاهلیت او را به پسر عمویش عکرمه بن ابی جهل س تزویج نمود. و او از جمله افرادی برقرار داشت که به دستور رسول خدا ج، «مهدورالدم» بودند.

هنگامی که مسلمانان پیروز شدند و فتح مکه به اتمام رسید، عکرمه بن ابی جهل به یمن گریخت و او نسبت به آنچه که رسول خدا ج دربارۀ او فرموده بود آگاهی داشت.

و مردم گروه گروه به دین اسلام درمی‌آمدند، و حارث بن هشام هم اسلام آورد، و دخترش ام حکیم ل نیز مسلمان شد و از جمله زنانی بود که با رسول خدا ج بیعت کرد، و طعم شیرین ایمان را ام حکیم ل چشید و وجودش از ایمان لبریز شد و خیلی دلش می‌خواست که این شیرینی ایمان و لذت آن را محبوبترین مردم و خویشانش به او، یعنی شوهرش عکرمه بن ابی جهل نیز بچشد. دانش و عقلش به او حکم می‌کرد نزد رسول خدا ج رود، تا از آن حضرت ج برای شوهرش امان بگیرد، شاید او هم مسلمان شود.

هنگامی که رسول خدا ج (صاحب آن سینۀ گشاده) از عکرمه گذشت و به او امان دادند، سعادت قلب ام حکیم ل را فرا گرفت.

وی به سرعت به دنبال شوهر فراریش رفت تا شاید او را بیابد، قبل از آن که سوار کشتی شود، او را از وحشت راه و کمی توشه نجات دهد، اما مأیوس نشد و سست نگشت، با این حال می‌ترسید خیلی دیر شده باشد... و خواست خدا بود که او همسرش را در یکی از سواحل تهامة، زمانی که نزدیک بود از طریق دریا برود، بیابد.

او را چنین صدا می‌زد:

ای پسر عمو، از طرف بخشنده‌ترین مردم و نیکوترین و بهترین افراد، آمده‌ام. خود را به هلاکت نینداز، من برایت از او امان خواستم و او هم تو را امان داد.

عکرمه به او گفت: آیا تو این چنین کردی؟

ام حکیم گفت: آری.

سپس با او، دربارۀ عقیده‌ای که وجودش را پر کرده بود و شیرینی‌اش را چشیده بود، گفتگو کرد و به او گفت که تعالیم این دین، وجدان او را کاملاً قانع کرده است؛ دینی که والاست و هیچ شریعتی والاتر از آن نیست.

سپس ام حکیم ل دربارۀ شخصیت رسول بزرگوار ج با او سخن گفت که چگونه ایشان به مکه آمد و بت‌ها را شکست و چگونه بسیاری از مشرکان مکه را به خاطر سعۀ صدرش بخشید، و او با هر انسانی با گشاده‌رویی برخورد می‌کند.

ام حکیم ل توانست بذرهای پاکی را در وجود همسرش بکارد. او را نزد رسول خدا ج برگرداند تا در محضر ایشان اسلامش را آشکار سازد و ایشان دربارۀ این جوان، به خاطر اسلام‌آوردن، تجدیدنظر کند که نزدیک بود در تاریکی جهل و بت‌پرستی هلاک گردد. رسول خدا ج دست‌هایش را گشود تا این جوان را که بازگشته و ولایت خدا و رسولش را پذیرفته، در آغوش بگیرد.

اینگونه بود که عکرمه س از چشمۀ عقیدۀ اسلامی نوشید، تا آن که در وجودش ایمانی صادق و عشقی خالص برای گرفتن به جهاد جوشیدن گرفت و با آن دسته از پسرانش که قادر بر حمل سلاح بودند به میدان نبرد رفت. در عرصۀ کارزار، با یارانش بر مرگ در راه خدای ﻷ پیمان بست و خداوند هم او را تصدیق کرد به افتخار شهادت در راه خدا نایل آمد.

ام حکیم ل این بانوی مؤمن و صبور، هرگز بی‌تابی نکرد، با آن که در میدان جنگ برادر، پدر، و شوهرش به شهادت رسیدند... چگونه بی‌تابی کند؟ او برای خودش هم تمنای شهادت می‌کرد. و شهادت بالاترین و بهترین چیزی است، که یک مؤمن واقعی می‌خواهد.

پس از مدتی که از شهادت عکرمه س می‌گذشت، خالد بن سعید س، از او خواستگاری کرد. هنگامی که جنگ «مَرجُ الصُّفَّر» بود، خالد س خواست که با او عروسی کند. ام حکیم ل گفت: اگر می‌شود این امر را به تأخیر بینداز، تا این جمع را خداوند شکست دهد.

خالد س گفت: می‌دانم که من کشته می‌شوم.

ام حکیم ل گفت: اشکالی ندارد.

عروسی آن‌ها نزدیک پل، که پس از آن به پل ام حکیم معروف شد، صورت گرفت. صبح عروسی، میهمانی دادند و هنوز از غذاخوردن فارغ نشده بودند که رومیان به آن‌ها تاختند. داماد که فرمانده سپاه بود به قلب میدان جنگ تاخت و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید.

پس ام حکیم ل لباس را محکم بست، برخاست و با عمود خیمه‌ای که در آن ازدواج کرده بود با رومیان جنگید و هفت تن از دشمنان خدا را به هلاکت رساند([[184]](#footnote-184)).

شگفتا از این عروسی!! و شگفتا از بامداد این عروسی!!.

و اینچنین زنان مؤمن مجاهد صابر، در میدان جنگ عروسی می‌کنند و صبح عروسی‌شان، جهاد و جنگ است. و جای شگفتی نیست که او خواهرزادۀ شمشیربرندۀ خداوند و فرمانده شجاع، خالد بن ولید س است.

رحمت خدا بر ام حکیم ل زن مؤمن و راستگو و شجاع باد، زن وفادار و بااخلاصی که همسرش را از گمراهی کفر، به نور اسلام آورد، و خود نیز، با دشمنان حق تعالی جنگید، خداوند او را پاداش دهد و دختران و برادران و زنانمان را از جملۀ کسانی که سخن حق را می‌شنوند و عمل می‌کنند، قرار دهد.

ام أیمن ل

کنیز پیامبر ج و دایۀ ایشان

او برکة ل، دختر ثعلبة بن عمرو بن حصن بن مالک بن سلمة بن عمرو بن نعمان حبشی است. رسول خدا ج او را از پدرش ارث برده بود و ام ایمن نیز پیوسته از رسول خدا ج مراقبت می‌کرد تا ایشان بزرگ شدند. هنگامی که رسول خدا ج با خدیجه دختر خویلد ل ازدواج کرد، ام ایمن ل را آزاد کرد و او را به ازدواج عبید بن حارث خزرجی درآورد.

ام أیمن برای عبید فرزندی به دنیا آورد به نام أیمن، و أیمن س هجرت و جهاد کرد و در روز جنگ حُنین به شهادت رسید.

پیامبر ج ام ایمن س را تکریم می‌کرد و او را مادر صدا می‌زد و می‌فرمود: این زن از اهل بیت من است، همچنین می‌فرمود: ام ایمن پس از مادرم برای من مادری کرده است([[185]](#footnote-185)).

ام ایمن ل به خدمت رسول خدا ج می‌پرداخت و به او مهربانی می‌کرد و پیامبر ج پس از نبوت می‌فرمود: «اگر کسی بخواهد با زنی بهشتی ازدواج کند و شاد بشود، با ام ایمن ازدواج کند»([[186]](#footnote-186)).

سپس زید بن حارثه س با او ازدواج کرد. و برای ام ایمن، اسامه بن زید را به دنیا آورد، که مورد محبت رسول خدا ج بود.

هنگامی که خداوند به مسلمانان اذن داد که به مدینه هجرت کنند، ام ایمن ل هم از نخستین گروه مهاجران بود که در راه خدا هجرت کرد؛ در حالی که توشه‌ای نداشت و روز را روزه می‌گرفت. در آن هنگام هوا بسیار گرم بود و رنج تشنگی فراوان، او را ضعیف کرد. از آسمان سطلی با طناب سفید پر از آب آورده شد، که از آن نوشید. روایت کرده‌اند، که گفته بود: بر من تشنگی عارض شد و این تشنگی به خاطر روزه‌داری در ایام مهاجرت بود، اما پس از آن که از آن آب نوشیدم هرگز تشنه نشدم، حتی اگر یک روز گرم را تماماً روزه می‌گرفتم([[187]](#footnote-187)).

رسول خدا ج نسبت به او ملاطفت می‌نمود و با او، مانند یک مادر به شوخی و گفتگو می‌پرداخت. یکبار که ام ایمن ل آمد، به رسول خدا ج گفت: ای رسول خدا، مرا با خود ببرید. پیامبر ج به شوخی فرمود: تو را تنها روی بچه شتر ماده می‌برم. حضرت ج با ام ایمن ل شوخی می‌کرد ولی در این شوخی‌ها جز حقیقت، مطلبی نمی‌فرمود، چرا که هر شتر بچه شتر است([[188]](#footnote-188)).

ام ایمن ل لکنت‌زبان داشت؛ در روز حنین خواست، که برای مسلمانان دعایی کند و به سبب لکنت‌زبان جمله‌ای بر زبان آورد که نفرین‌آمیز بود؛ پیامبر ج به او فرمود: ساکت باش ای ام ایمن، زیرا که تو لکنت‌زبان داری»([[189]](#footnote-189)). یک بار هم ام ایمن ل نزد پیامبر ج آمد و گفت: سلام بر شما مباد [سلام لا علیکم] لذا رسول خدا ج به او اجازه داد که تنها بگوید: «سلام» و سخنش را کوتاه سازد([[190]](#footnote-190)).

او با همه این صفات پسندیده و با وجود سن زیادش، از حضور در جنگ با دشمنان خدای ﻷ و اعتلای کلمة الله همراه شجاعان مسلمان امتناع نورزید و در جنگ احد حاضر شد و تا آنجا که می‌توانست سهمی را بر عهده گرفت. به رزم‌آوران آب می‌داد و مجروحان را مداوا می‌کرد و در جنگ خیبر با رسول خدا ج همراه بود([[191]](#footnote-191)).

به هنگام رحلت رسول خدا ج ابوبکر به عمر گفت: ما به دیدن ام ایمن می‌رویم، همانطور که رسول خدا ج به دیدن او می‌رفت.

هنگامی که نزد او رفتند، گریست. به او گفتند: برای چه گریه می‌کنی، آنچه نزد خداوند است برای رسولش بهتر است. ام ایمن ل گفت: نمی‌گریم از این که نمی‌دانم، آنچه نزد خداست برای رسولش بهتر است، اما می‌گریم که وحی منقطع گشته است. این حرف، بر آن دو نفر هم تأثیر گذاشت و آن‌ها هم با ام ایمن ل گریستند([[192]](#footnote-192)).

هنگامی که عمر بن خطاب س کشته شد، ام ایمن ل گریست و گفت: امروز اسلام سست شد([[193]](#footnote-193)).

ام ایمن ل در روزگار خلافت عثمان بن عفان س پس از گذشت بیست روز از کشته‌شدن عمر س وفات یافت.

رحمت خدا بر ام ایمن ل دایۀ سرور آدمیان پیامبر خدا ج، روزه داری گرسنه و مهاجر و مسافری که از آسمان به او آب نوشاندند و این شراب آسمانی برای او، مایه شفا گشته بود.

هند دختر عُتبه ل

زنی باجرأت در دوران جاهلیت و اسلام

او هند ل دختر عتبه بن ربیعه، بن عبدشمس بن عبدمناف، اموی قریشی است و مادرش صفیه دختر امیه بن حارثه بن قصی بن مره بن هلال بن فالح بن ذکوان بن ثعلبه بن لهبه بن سلیم بود.

هند ل دارای صفاتی بود که ارزش او را میان زنان عرب بسیار بالا برده بود. او دارای فصاحت و جسارت و اعتماد و دوراندیشی بود. شعر می‌سرود و سخنان حکمت‌آمیز می‌گفت. پرغرور بود و به خاطر نسبش افتخار می‌کرد. دربارۀ او پسرش معاویه بن ابوسفیان گفته است: او در جاهلیت دارای شخصیتی والا و عظیم بود و در اسلام بخشنده و نیکوکار.[؟!!].

دربارۀ او ابن عبدالبر گفته است: او زنی بود دارای شخصیتی سرشار از تکبر و غرور.

پدرش، او را به ازدواج فاکهة بن مغیرة مخزومی درآورد که برایش أبان را به دنیا آورد و سپس او را طلاق داد. او به پدرش عتبه بن ربیعه، گفت: من زنی هستم که مالک کار خودم می‌باشم؛ مرا به ازدواج مردی درنیاور، که بر من تعرض بورزد.

پدرش در جواب گفت: باشد، هر طور که تو بخواهی.

پدر همان روز به او گفت: که دو مرد از اقوامت از تو خواستگاری کرده اند؛ من هردو را برایت توصیف می‌کنم، تا یکی را برگزینی.

اولی، فردی شریف و دارای خاندانی بزرگوار است، ولی عقلش آشفته و اخلاقش نرم است. خوش معاشرت است و آنچه بخواهی انجام دهد، اگر او را بخواهی از تو اطاعت می‌کند و بر ثروتش حاکم می‌شوی و در هنگام ضعف اراده‌اش به رأی خودت بسنده می‌کنی.

اما دیگری: او نیز دارای حَسَب و نَسَب است، عقیده‌ای با بصیرت دارد، زود عصبانی می‌شود و خانواده‌اش را ادب می‌آموزد، نه خانواده‌اش او را. همسرش را می‌زند، اگر از او اطاعت نکند. با خانواده‌اش خوب است و اگر از او طرفداری نکنند، بر آن‌ها سخت می‌گیرد. غیرتی بسیار دارد ولی خیلی زود سبک‌سری می‌کند. بر خیمه زنانش بسیار حجاب می‌گذارد، در هنگام گرسنگی زود تغییر می‌کند و هنگامی که مشرف به مرگ است خوار نمی‌شود.

آنگاه افزود: من برایت اوصاف هردو را گفتم:

هند، گفت: اما اولی آقایی دارای آب و ملک و بخشنده است، هرچه بخواهد به دست می‌آورد. خیلی زود نرم می‌شود و کارهای بدش را پنهان می‌کند. فرزند او هم نادان است و اگر هم بچۀ خوبی باشد پدرش او را بد می‌کند.

سپس ادامه داد: او را از من پنهان دار و نزد من نام او را مبر.

اما دیگری: او همسر آزاد و کریم است و من به اخلاق این یکی، علاقه پیدا کرده‌ام و به ازدواج با او، تمایل دارم. من ادب این یکی را به عنوان شوهری می‌پسندم، مضاف بر این که حفظ حریم خانواده واجب است و او باید هنگام درگیری از حریم خانواده‌اش دفاع کند. ازکیان او دفاع خواهم کرد، هنگامی که وقایع ویرانگر بر ما مستولی شود. او کیست؟ پدرش عتبه گفت: او، ابوسفیان بن حرب است.

هند ل گفت: مرا به ازدواج او درآور، ولی با او به حالت التماس، دیدار نکن و او را در این کارزار سرنوشت‌ساز، دلیر مساز و از خداوند آسمان هدایت بخواه، تا با عملش تو را در سرنوشت من راهنمایی کند([[194]](#footnote-194))!.

می‌بینیم که هند ل خود مسؤولیت بسیاری از مسائل و کارهای سخت را به عهده می‌گیرد و با سربلندی، امر ازدواج را انجام می‌دهد و آن را بازیچه نمی‌پندارد و ابوسفیان را همسری باشخصیت و نیرومند می‌خواهد، که محرمی برای هند باشد و نه این که هند، محرمی برای او باشد.

زندگی زناشویی هند با ابوسفیان شروع شد و می‌بینیم که علاقه هند ل به امر ازدواج، بیشتر به سبب انجام کارهای نیکو است، تا شهوت و عشق زنان و مردان.

او زنی دارای دیده‌ی گسترده بود و این را در زندگی زناشویی او می‌بینیم و شاهد آن این است، که برخی افراد او با پسرش معاویه دیدند و در او، آثار نبوغ یافتند و به هندگفتند: این پسر، باعث سیادت و سروری قومش می‌گردد.

اما او اصلاً از این تمجید، اظهار شگفتی نکرد و از روی عدم رضایت و با آگاهی وسیع گفت: به سوگ او بنشینم، اگر جز قوم خود کسانی دیگر را به سروری و سیادت رساند.

هنگامی که جنگ بدر اتفاق افتاد، پدر هند و عمویش شیبه و برادرش ولید، کشته شدند و هند به مرثیه‌سرایی آن‌ها پرداخت. در عکاظ با خنساء روبرو شد، از هند پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ و هند گفت:

من بر ستون مکه و مدینه و حامی آن دو مکان از هر تجاوز می‌گریم. به خاطر پدرم عتبه، که اهل نیکی بود و شیبه و ولید، که حامی و مدافع حریم قبله بودند می‌گریم.

آن‌ها از خاندانی بزرگ و باعظمت بودند و آنگاه که تعداد افراد قبیله زیاد شوند و به عزت و بزرگی می‌رسند.

در جنگ احد، هند دختر عتبه، نقش نظامی با نفوذی را ایفا کرد، که همراه مشرکین قریشی به پیکار شد و فرمانده آن‌ها ابوسفیان شوهر او بود. هند با شعرهایش، قریشیان را به جنگ، تشویق و تحریض می‌کرد و گروهی از زنان را رهبری می‌کرد و طبل‌ها را می‌کوبیدند، و هند چنین رجز می‌خواند:

ما دختران طارق، بر نازبالش‌های کوچک راه می‌رویم.

اگر شما بجنگید با شما معاشقه می‌کنیم و اگر برگردید، از شما کناره می‌گیریم.

و همچنین می‌خواند:

ای بنی عبدالدار آری در حمایت دیرها بجنگید.

با هر شمشیر تیزی بجنگید.

و در این روز هند در کتاب تاریخ اسلام، صفحۀ سیاهی را برای خود ثبت کرد که تاریخ هرگز آن را از یاد نخواهد برد... آن صفحۀ سیاه، همان عملی بود که با پدر و سرور شهیدان حمزه بن عبدالمطلب رضوان الله تعالی علیه، انجام داد.

او وحشی بن حرب، بردۀ خویش را، تشویق به انتقام می‌کرد و در برابر کشتن حمزه س به او وعدۀ آزادی می‌داد و آتش کینه بر دشمن را در سینه وی شعله‌ور می‌ساخت و به او می‌گفت: ای ابودسمه، شفابخش، تا شفا داده شوی.

این رفتار و منطق کینه‌جویانه در طلب خون کسان خویش عجیب نیست؛ اما شگفت، عمل بسیار زشت او، با پیکر بی‌جان شیر احد، حمزه س است.

او بینی و گوش‌های حمزه را برید، و شکمش را پاره کرد و جگرش را درآورد و آن را در دهان گذاشت ولی نتوانست ببلعد و آن را از دهان به بیرون انداخت، سپس بر کوه مشرف بر محل واقعه بالا رفت و با صدایی بلند فریاد زد که:

امروز ما انتقام بدر را گرفتیم و جنگ از پی جنگ شعله‌ور شده است. دربارۀ عتبه بی‌صبرم و بر مرگ برادرم و عمویم و پسرش شکیبایی ندارم.

خود را شفا دادم و نذرم را ادا کردم و تو ای وحشی، سینۀ پر از کینه مرا شفا بخشیدی. تا آخر عمر و تا زمانی که در قبرم استخوان‌هایم بپوسد از وحشی سپاسگزارم([[195]](#footnote-195))!.

و همچنین گفت:

در احد، مرا از حمزه شفا بخشیدی، تا آن که شکمش را به خاطر جگرش شکافتم با آنچه که به دست آوردم، اندوه سوزان بسیاری که داشتم از من برطرف شد([[196]](#footnote-196)). و بدین ترتیب هند از جنگ اُحُد با لقبی بازگشت که پس از آن که اسلام آورد، گوش‌هایش را می‌آزرد؛ «آکلة الأکباد»([[197]](#footnote-197)).

جرأت وی همانطور که در دوران جاهلیت زبانزد بود، پس از اسلام نیز همچنان ادامه یافت و زن قهرمان دوران جاهلیت، به زن قهرمان اسلام مبدل شد؛ تا آن که پیروزی آشکار و وعدۀ راستین الهی تحقق یافت. در شبی که فردایش مکه فتح شد، ابوسفیان بن حرب در حالی که مسلمان از نزد رسول خدا ج بازمی‌گشت، فریاد می‌زد: ای گروه قریش... بدانید که من اسلام آوردم، پس تسلیم شوید که محمد ج آنچنانکه پیش از این شما با او رفتار کردید، با شما برخورد نمی‌کند؛ کسی که وارد خانۀ ابوسفیان شود در امان است.

در این هنگام هند سوی ابوسفیان رفت و سبیل‌های او را گرفت و گفت: چه بدسروری برای قومت هستی... ای اهل مکه با تعصبی سخت و استوار بجنگید که بدسروری دارید!

ابوسفیان گفت: وای بر شما به خود غرّه نشوید؛ زیرا که او، با شما چنان رفتاری می‌کند قبلاً شما با او نمی‌کردید، کسی که به خانۀ ابوسفیان درآید، در امان است. گفتند: خداوند تو را بکشد، خانۀ تو گنجایش همۀ ما را ندارد.

ابوسفیان گفت: هرکس که در خانه‌اش ببندد، در امان است و نیز کسی که به مسجد درآید، او در امان است. آنگاه مردم به طرف خانه‌هایشان و مسجد رفتند([[198]](#footnote-198))!.

در روز دوم فتح مکه، هند به شوهرش ابوسفیان گفت: می‌خواهم که از محمد ج پیروی کنم، مرا نزد او ببر.

ابوسفیان س گفت: دیروز چنین می‌پنداشتم که تو ناخوش داشتی این سخن را بر زبان آوری. هند گفت: به خدا سوگند، جز امشب ندیدم که خدا در این مسجد چنین عبادت شود و حق بندگیش ادا گردد. به خدا سوگند این‌ها شب را به صبح نمی‌آوردند، جز آن که مدام در حال نمازگزاردن و قیام و رکوع و سجود بودند.

ابوسفیان به او گفت: آنچه می‌خواهی انجام بده، و با مردی از خویشانت [نزد محمدج] برو. هند سوی عثمان بن عفان س رفت، تا همراه او نزد رسول خدا ج برود، در حالی که زنانی هم همراهش بودند. به آن‌ها اجازه ورود داده شد. هند ل روبند زده بود تا شناخته نگردد؛ زیرا به خاطر کاری که با حمزه سکرده بود، از رسول خدا ج بیم داشت، که مبادا او را مؤاخذه کند. هند گفت:

ای رسول خدا، سپاس خدایی را که دین خود را غالب و چیره ساخت، تا ای محمد، رحمت و رأفت تو شامل حال من هم بشود. من زنی هستم که به خدا ایمان دارم و رسولش را تصدیق می‌کنم. پس نقابش را برداشت و گفت: من هند دختر عتبه هستم.

هند گفت: به خدا سوگند بر روی زمین نزد من کسی از صاحب این خیمه محبوب‌تر نیست و من از همه بیشتر بر روی زمین اهل چادری را دوست دارم، که صاحب این چادر را عزیز می‌دارند. رسول خدا ج سخنان بیان کرد و برای آن‌ها قرآن خواند و با آن‌ها بیعت کرد.

در این هنگام هند ل از میان جمع گفت: ای رسول خدا، آیا با شما می‌شود دست بدهیم.

پیامبر ج فرمود: من با زنان دست نمی‌دهم. این گفتار من برای صد زن، مانند گفتارم برای یک زن است([[199]](#footnote-199))!.

حضرت ج به او گفت: با من بیعت کنید بر این که چیزی را شریک خدا مگیرید.

هند ل گفت: به خدا قسم، تو بر ما امری را واجب می‌کنی که آن را بر مردان واجب نمی‌کنی.

رسول خدا ج فرمود: و این که دزدی نکنید. هند گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی خسیس است، آیا بر من روا نیست که در این تنگدستی بدون اجازۀ او از طعامش بردارم؟ رسول خدا ج دربارۀ چیزهایی که تَر هستند اجازه داد ولی دربارۀ متاع خشک به او اجازه نداد([[200]](#footnote-200)).

رسول خدا ج فرمود: نباید زنا کنید. هند گفت: [آیا مگر زن آزاد هم زنا می‌کند؟ فرمود: و فرزندانتان را نکشید. هند گفت: ما، در کوچکی آن‌ها را تربیت می‌کنیم و هنگامی که بزرگ می‌شوند در جنگ بدر آن‌ها را می‌کشند و تو و آن‌ها بهتر می‌دانید. پس عمر بن خطاب س از گفته‌های او بسیار خندید و شگفت‌زده شد.

سپس، رسول خدا ج فرمود: تهمت نزنید و به دیگران افترا نبندید.

هند گفت: به خدا قسمت تهمت‌زدن، کار زشتی است.

رسول خدا ج فرمود: در کار خیر از من نافرمانی نکنید.

هند ل گفت: ما در اینجا ننشسته‌ایم که بخواهیم، در امری تو را آشکارا نافرمانی کنیم([[201]](#footnote-201)).

هند ل که شخصیت استواری داشت، همچنان با رسول خدا ج سخن گفت و پرسش‌هایی کرد و اسلام آورد و بازگشت.

هنگامی که هند ل به خانه‌اش بازگشت، از گوشۀ چشم با خشونت، به بتی که آنجا بود نگریست و با پایش ضربه‌ای به آن زد که تکه تکه شد و در این حال گفت: ما به خاطر تو فریب خوردیم، ما به خاطر تو فریب خوردیم([[202]](#footnote-202)).

روزها گذشت و هند ل این بانوی تازه مسلمان، بر ایمانش افزوده می‌شد و در جهاد، همراه مسلمانان شرکت می‌کرد. سپس با همسرش ابی سفیان س در جنگ مشهور یرموک، شرکت کرد و به خوبی امتحان خویش را پس داد. او مسلمانان را تشویق می‌کرد، تا با رومیان بجنگند و می‌گفت: با شمشیرهایتان به جنگ بشتابید ای گروه مسلمانان.

هند ل از پیامبر ج روایت می‌کرد و پسرش معاویه س از او روایت می‌کرد و همچنین عایشه ل از او روایت می‌کرد.

سرانجام هند دختر عتبه ل در سال چهاردهم هجری وفات یافت؛ کسی که پسرش او را چنین توصیف کرده است: «او در جاهلیت دارای شخصیتی والا و عظیم بود و در اسلام نیز بخشنده و نیکوکار».

ام شریک قریشی ل

زن مبلغ

او غزیۀ، دختر جابر بن حکیم و یکی از زنان قریشی، از بنی عامر بن لؤی، ابی معکر دوسی، است([[203]](#footnote-203)).

ام شریک ل هنگامی که در مکه می‌زیست، قلبش متمایل به اسلام گشت و آنچه را که از این دین حنیف بر او واجب می‌باشد فرا گرفت، تا آنجا که همه زندگی‌اش را در راه نشر دعوت توحید و اعتلای کلمة الله وبالابردن پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله وقف کرد.

ام شریک ل حرکت خویش را در دعوت به اسلام آغاز کرد؛ پنهانی، زنان قریش را به اسلام فرا می‌خواند و به این دین ترغیب می‌نمود؛ بدون آن که خسته یا افسرده گردد. او در این راه جانفشانی‌ها و آلام و سختی‌های بسیاری را انتظار داشت و جان و مال خویش را وقف اسلام کرد. ایمان حقیقی تنها به زبان نیست، بلکه حقیقتی است که رنج و مشقت فراوان به همراه دارد، امانتی است گران و پیکاری است نیازمند شکیبایی و صبر.

مشیت الهی بر این قرار گرفت، که پس از مدتی دورۀ امتحان و آزارها و آزمایش‌ها برای ام شریک ل آغاز شود. آنگاه که مردم مکه فهمیدند او اسلام آورده است، او را گرفتند و به او گفتند: اگر احترام قوم تو نبود تو را چنین و چنان می‌کردیم، ولی به زودی تو را به قومت باز می‌گردانیم. ام شریک ل گفت: خاندان ابوالعکر – منظور خانوادۀ همسرش می‌باشد – مرا آوردند و گفتند: شاید تو بر دین شوهرت باشی!! گفتم: آری به خدا سوگند – من بر دین او هستم. گفتند: نه ما تو را به بدترین وجهی شکنجه خواهیم کرد. پس از خانۀ ما رفتند و ما در ذوالخصلة – از توابع صنعاء – بودیم. قصد منزلی دیگر را کردند، مرا بر شتر بزرگی که از چموش‌ترین شترها و تنومندترین آن‌ها بود، سوار کردند و به من تنها نان و عسلی می‌دادند ولی قطره‌ای آب به من نمی‌دادند، تا آن که روز به نیمه رسید و گرمای خورشید شدت یافت. پیاده شدند و خیمه‌ها افراشتند و مرا در آفتاب رها کردند، تا آن که عقل از سر و گوش و چشمانم رفت. سه روز با من همینگونه رفتار کردند، تا آن که در روز سوم به من گفتند: از اعتقادات دست بردارد. ام شریک ل گفت: من که سخنان آن را درست نمی‌فهمیدم، تنها با انگشت به نشانه توحید، سوی آسمان اشاره می‌کردم.

ام شریک ل می‌گوید: به خدا سوگند، من بر همان حال بودم و طاقتم تاب شده بود، که در این هنگام سردی، سطل آبی را بر سینه‌ام احساس کردم آن را برداشتم و یک جرعه نوشیدم. سپس سطل برداشته شد. دیدم که سطل میان آسمان و زمین معلق است و من، توان گرفتن آن را نداشتم. برای بار دوم آن سطل به من نزدیک شد و من یک نفس از آن نوشیدم و باز سطل بالا رفت، باز نگریستم که بین آسمان و زمین بود. بار سوم از سطل آب نوشیدم، تا آن که سیراب شدم و آب را بر سر و صورت و لباسم ریختم.

ام شریک ل نقل می‌کند: آنان در حالی که نگاه می‌کردند رفتند و گفتند: از کجا این سطل آب به تو رسیده، ای دشمن خدا؟ به آن‌ها گفتم: کسی که با دین خدا مخالفت بورزد دشمن خداست و نه من و اما این گفته شما که این سطل آب از کجا آمده، از نزد خدا روزی می‌رسد و روزی ما را خداوند می‌دهد.

ام شریک ل گفت: آن‌ها با سرعت به سوی چاه‌ها و توشه‌دان‌هایشان رفتند و آن‌ها را سربسته و دست‌نخورده یافتند، گفتند: شهادت می‌دهیم که پروردگار تو همان پروردگار ماست و کسی است که به تو روزی داد، ما را نیز در اینجا روزی داد، پس از این که ما با تو چنان کردیم خداوندی که شریعت اسلام را فرستاده پس آن‌ها اسلام آوردند و همگی به سوی رسول خدا ج مهاجرت کردند و آن‌ها مقام مرا نزد خداوند و آنچه را که خدا با من کرد، دانستند([[204]](#footnote-204)).

رحمت خداوند بر ام شریک ل که از جالب‌ترین نمونه‌ها در دعوت به سوی رسول خدا ج است و بر ایمان و عقیدۀ خود ثابت بود و بر ابتلای بر گرفتاری‌ها به خاطر خدا صبر می‌کرد... او هیچگاه به فکرش خطور نکرد که سست گردد یا ضعیف شود و هرگز در برابر مشرکان کوتاه نیامد، تا جانش را از مرگ برهاند. نتیجۀ این پایداری تکریم و تفضل خداوند نسبت به او بود و این که توانست قومش را به دین اسلام رهنمون سازد و این غایت آن چیزی است، که مسلمانان در جهادشان در نظر داشتند.... (به خداوند سوگند اگر تو حتی یک نفر را هم به طرف حق تعالی هدایت کنی، برایت از شتران سرخ‌موهم بهتر است)([[205]](#footnote-205)).

ام فضل ل

همسر عباس عموی پیامبر ج

اسم او لبابة دختر حارث بن حزن بن بجیر هلالی است. کنیۀ او را لبابة الکبری می‌گفتند. ام لبابة ل خولة دختر عوف قریشی است، او یکی از چهار خواهر مؤمنی است که بر رسول خدا ایمان آوردند و آن‌ها عبارتند از: میمونه، ام فضل، اسماء و سلمی.

میمونه ام المؤمنین ب، خواهر ام فضل ل می‌باشد. اسماء و سلمی ب از طرف پدرشان به نام عمیس باهم خواهر بودند([[206]](#footnote-206)). ام فضل ل همسر عباس س عموی پیامبر ج بود و مادر فرزندانش که شش پسر باادب، برای وی به دنیا آورد که بی‌همتا بودند، اسامی ایشان عبارت است از: فضل و عبدالله فقیه و عبیدالله فقیه، معبد، قثم و عبدالرحمن. دربارۀ ام فضل ل عبدالله بن یزید هلالی س گفته است:

هیچ زنی پاکدامنی از شویی گرانقدر، تا آنجا که می‌دانیم نه در دشت و کوهساران، چون شش فرزند ام فضل نزاییده است.

شش فرزند ام فضل، چقدر پسران و دختران گرامی هستند.

عموی پیامبر برگزیده ج صاحب بخشش و آخرین پیامبران و بهترین رسولان یکی از آن‌ها است([[207]](#footnote-207)).

ام فضل ل قبل از هجرت اسلام آورد، و اول زنی بود که پس از خدیجه ام المؤمنین ل مسلمان شد، پسرش عبدالله س گفته بود:

من و مادرم از زنان و فرزندان مستضعف به شمار می‌رفتیم([[208]](#footnote-208)).

ام فضل ل از زنان بزرگوار و دارای فضائل بسیار بود که رسول خدا ج خود به دیدن او می‌آمد و با او در خانه‌اش گفتگو می‌نمود([[209]](#footnote-209)).

ام فضل ل زنی شجاع و مؤمن بود، که وقتی بر ابولهب دشمن خدا می‌گذشت با او درگیر شد. ابن اسحاق از عکرمه س نقل کرده است که گفت: ابورافع بردۀ رسول خدا ج می‌گفت: غلام عباس بودم که اسلام ظهور کرد و عباس پنهانی اسلام آورد و من و ام فضل هم اسلام آوردیم و عباس از قومش بیم داشت.

ابولهب از رفتن به جنگ بدر تخلف کرد و به جای خود، عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد و همه آن‌ها بدین ترتیب عمل می‌کردند و به جای خود فرد دیگر را می‌فرستادند. هنگامی که خبر شکست مشرکان قریش در جنگ بدر رسید و خداوند آن‌ها را خوار و رسوا فرمود، ما [مسلمانان] در وجودمان نیرو و قدرتی عظیم یافتیم، ابورافع س برده رسول خدا ج گفت: من مردی ضعیف بودم و پیشه‌ام ساختن ظروف بود که در کنار چشمه زمزم، آن‌ها را صیقلی می‌کردم. نشسته بودم و ام فضل هم نزد من نشسته بود، و از خبر رسیده شاد بودیم. در این هنگام ابولهب آمد و پایش را به سختی روی زمین می‌کشید، تا آن که نشست. زمانی که او نشسته بود مردم می‌گفتند: این ابوسفیان بن حارث است که آمده است. ابورافع س گوید، ابولهب گفت: به نزد من بشتاب به جانم سوگند که برایت خبری دارم. گوید: من هم نزد او نشستم و مردم هم نزد او ایستاده بودند، [ابولهب] به ابوسفیان گفت: ای پسر برادرم، آیا به من خبر می‌دهی که مردم چه کار کرده‌اند.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند، که ما با قومی روبرو شدیم که شانه به شانه هم می‌جنگیدند، آنچنانکه می‌خواستند با ما نبرد کردند و از ما هرچقدر که خواستند اسیر گرفتند!!... به خدا سوگند، با مردانی سوار بر اسب‌های خاکستری رنگ جنگیدیم، افرادی که به خدا سوگند، چیزی نمی‌توانست جلوی آن‌ها را بگیرد.

ابورافع س گوید: طناب‌های چاه زمزم را با دستم بالا بردم و آنگاه گفتم: به خدا سوگند، آن‌ها فرشتگان خداوند بودند. در این هنگام ابولهب، دستش را بالا برد و به صورتم سیلی محکمی نواخت، که جایش سرخ گشت، مرا بلند کرد به زمین زد و بر روی من دو زانو نشست، که مرا کتک بزند و این در حالی بود که من مردی ضعیف بودم، پس ام فضل ل عمودی از عمودهای چاه زمزم را برداشت و با آن بر سر ابولهب زد که سرش شکافت و زخمی کاری از آن پدیدار گشت و گفت: حال که سرورش اینجا نیست، او را ضعیف‌گیر آورده‌ای؟...

ابولهب، مانند برده‌ای ذلیل برخاست و به خدا سوگند، پس از آن تنها هفت شب زنده ماند تا آن که به امر خدا، طاعون او را از پای درآورد([[210]](#footnote-210)).

و اینچنین، این زن مؤمن شجاع با دشمن خدا رفتار کرد و توانست غرور او را لگدمال کند و بینی او را به خاک مالید. این زن مایة فخر و مباهات اسلام است، که تاریخ اسلام به او، و زنانی چون او که مایه پیشرفت اسلام شدند، افتخار می‌کند.

ابن سعد / در طبقات الکبری آورده که ام فضل همان روز در خوابش رؤیای عجیبی دید، سپس سوی رسول خدا ج رفت تا تعبیر خوابش را از پیامبر ج جویا شود. گفت: ای رسول خدا در خواب دیدم که عضوی از اعضای بدن تو در خانۀ من است!! رسول خدا ج فرمود: «چه نیکو رؤیایی! فاطمه پسری به دنیا می‌آورد و تو او را به همراه پسرت «قثم» شیر می‌دهی».

ام فضل ل با این بشارت پیامبر ج از خانه بیرون شد و چیزی نگذشت که فاطمه ل «حسین بن علی س» را به دنیا آورد و ام فضل ل سرپرستی او را به عهده گرفت.

ام فضل ل گفت: حسین را نزد رسول خدا ج آوردم و حسین به سوی پیامبرج خیز برداشت و حضرت ج او را در آغوش کشید و در این هنگام بول کرد، رسول خدا ج فرمود: ام فضل پسرم را که بر من بول کرد، بگیر.

[ام فضل ل] بیان می‌دارد: او را برداشتم و نیشگونی از او گرفتم، که به گریه افتاد. من گفتم: بر رسول خدا ج بول کردی و باعث آزار ایشان شدی، در این هنگام که بچه می‌گریست رسول خدا ج فرمود: «ای ام فضل، از این که پسرم را به گریه انداختی مرا آزردی» پس رسول خدا ج آبی خواست تا بر آن بریزد و سپس فرمود: «هرگاه که پسر بچه‌ای چنین کرد آب بریزید و اگر دختر بچه‌‌ای چنین کاری کرد آنجا را بشوئید».

در روایتی دیگر آمده است، که ام فضل ل گفت: «شلوارتان را دربیاورید تا آن را بشویم و لباس دیگری بپوشید. پیامبر ج فرمودند: «به واسطه بول دختر بچه، لباس شسته می‌شود، ولی به واسطه بول پسر بچه، تنها به لباس، آب ریخته می‌شود»([[211]](#footnote-211)).

از دیگر آموزه‌های برجای‌مانده از لبابه ل دختر حارث این بود که مردم از او بسیار پرسش می‌کردند، که آیا رسول خدا ج در روز عرفه روزه‌دار بودند یا روزه نمی‌گرفتند. و ام فضل ل با دانش خود توانست، این ابهام و سردرگمی را بزداید. او یکی از فرزندانش را صدا زد و او را با کاسه‌ای شیر، سوی رسول خدا ج فرستاد، در حالی که حضرت در عرفه بودند. آن پسر به پیامبر ج رسید و در جلوی چشم مردم، حضرت ج از آن قدح، شیر نوشید([[212]](#footnote-212)).

در هریک از این مسائل، ما احادیث شریفی را از ام فضل ل می‌بینیم، که حدود سی حدیث، از رسول خدا ج روایت کرده است. از او همچنین عبدالله بن عباس ب و همۀ غلامان او و انس بن مالک س و دیگران روایت کرده‌اند.

سرانجام ام فضل ل به روزگار خلافت عثمان س پس از این که عمری را به خوبی و چونان زنی الگو و اسوه پشت سر گذاشت، از دنیا رفت. او مادری نمونه و شایسته بود، که فرزندانی با نجابت، مانند عبدالله بن عباس ب به دنیا آورد؛ ابن عباسی که به دانای امت و ترجمان قرآن مشهور است. او شجاعتی برخاسته از اعتقاد پاکش داشت و از او شیر بیشه‌ای قدرتمند ساخته بود و قدرت آن را داشته تا دشمنان کینه‌توز خدا را از میان ببرد.

رُبَیع دختر مَعوذ ل

بیعت‌کننده زیر درخت

او ربیع دختر معوذ، بن حارث بن رفاعه بن حارث بن سواء بن مالک بن غنم بن مالک انصاری نجاری و مادرش ام یزید دختر قیس بن زعواء بن حرام ابن جندب بن عامر بن عدی بن نجار است.

ربیع ل از جمله زنانی بود، که درستی ایمان و عقیده استوارش را می‌توان در بیعت او، همراه با دیگران زیر درخت، با رسول خدا ج دید، که مایه عبرت و حیرت است. بیعتی که بیعت رضوان نامیده شده و توانست، رضا‌ی الهی را کسب کند. خداوند در کتابش فرمود: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا١٨ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا١٩﴾ [الفتح: 18-19]. «خداوند از مؤمنانی که زیر درخت (معهود حدیبیه) با تو بیعت کردند به حقیقت راضی گشت و از وفا و خلوص قلبی آن‌ها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر آن‌ها نازل فرمود و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد و به غنیمت فراوان که از خیبریان خواهند گرفت موفق داشت و خداوند مقتدر و داناست».

ربیع دختر معوذ ل از زنان صحابی جلیلی بود که اسلام آن‌ها را تربیت کرد و آنان در گسترش اسلام، مشارکت کردند، با انجام تکالیف خود به ساختن و پی‌ریزی جامعۀ اسلامی یاری رساندند. او در راه خدا با رعایت حدودی که اسلام جاری گردانده بود، جنگید و با رسول خدا ج بیعت کرد. ربیع ل از پیامبر ج حدیث روایت می‌کرد و زنی آگاه به مسائل شرعی بود.

مسلمانان به او احترام می‌گذاشتند و بزرگان صحابه دربارۀ امور دین از او پرسش می‌کردند. ربیع ل از کسانی بود که گاه بعضی مسائل دربارۀ رسول خدا ج توصیف می‌کرد. از ابن عبیده بن محمد بن عمار بن یاسرش نقل شده است، که گفت: به ربیع گفتم: برای من رسول خدا ج را توصیف کن.

ربیع ل گفت: «ای پسرم اگر او را می‌دیدی، انگار که طلوع خورشید را دیده‌ای»([[213]](#footnote-213)).

او همچنین برای ما وضوی پیامبر ج را توصیف می‌کند، که ابوداود / در سنن خود، از قول ربیع ل آورده است که گفت: «رسول خدا ج با ما سخن گفت و فرمود: «برایم آب بریز تا وضو سازم. از وضوی رسول خدا ج به یادش آمد و در این باره گفت: «دو دست را سه بار شست و ادامه حدیث»([[214]](#footnote-214)).

همچنین از او نقل شده است، که گفت: هنگامی که من به خانۀ بخت رفتم، رسول خدا ج به خانه‌ام وارد شد و بر فراش من نشست، پس زنان را گفت: که دف بزنند و بر کشته‌شدن پدران‌شان در روز جنگ بدر، گریه و زاری کنند. در این هنگام ربیع ل افزود: یکی از آن زنان گفت: و در میان ما پیامبری است که آنچه فردا اتفاق می‌افتد، می‌داند. در این هنگام رسول خدا ج به او گفت: «این سخن را رها ساز و بگو آنچه را که می‌گفتی»([[215]](#footnote-215)).

ربیع ل با ایاس بن بکیر از قبیلۀ بنی لیث ازدواج کرد و برای او محمد بن ایاس را به دنیا آورد. روزی میان او و ایاس، گفتاری رد و بدل شد، که ربیع ل دانست زندگی با او سخت خواهد بود، پس به شوهرش گفت: مرا رها کن! همه چیز من برای تو.

مرد به او گفت: هرچه بخواهی انجام می‌دهم.

[ربیع ل] گفت: هرچه داشتم جز پسرم به او دادم، اما با من بگومگو کرد و به عثمان س مطلب را گفت: و او هم به من چنین گفت: آنچه شرط کرده بودی به او بده([[216]](#footnote-216)).

ربیع ل در جنگ‌ها و پیکارهای مسلمانان شرکت می‌جست و به مسلمانان آب می‌رساند و به آن‌ها خدمت می‌کرد و کشته‌شدگان و مجروحان را به مدینه باز می‌گرداند و تمام همت خود را صرف شجاعان مسلمان در میدان جنگ کرد و از هرآنچه که می‌توانست که سبب نیروبخشی به آن‌ها شود دریغ نداشت و هرگاه اقتضا می‌کرد، که باید در جنگ مشارکت کند، به سوارکاری شجاع بدل می‌شد، که به سمت دشمنان خدا تیراندازی می‌کرد و در رویارویی با آن‌ها مکرشان را به خودشان بازمی‌گرداند([[217]](#footnote-217)).

ربیع ل که رحمت خدا بر او باد، در سال 45 هجری در ایام خلافت معاویه س پس از آن که زندگیش سرمشق نیکی، تقوا، علم و جهاد در راه خدا برای زنان مسلمان شد، از دنیا رفت.

خَنساء ل

مادر شهیدان

او تماضر دختر عمرو بن حارث، بن شرید است. شاعره‌ای مشهور، که وقتی برای برادرش صخر، در دوران جاهلیت فاجعه‌ای ناگوار رخ داد، در رثای او مرثیه‌ای سوزناک سرود، که او را در شمار بزرگترین زنان شاعر مرثیه‌سرا قرار داد. یکی از کوتاه‌ترین چکامه‌های او در رثای صخر مطلع آن چنین است:

آیا در چشمانت خاشاک است یا چشمانت دردناک است؟ یا این که سرزمینی پس از رفتن، ساکنانش، بی‌آب و علف گشته اند؟

و از دیگر بیانات زیبای اوست که:

ای چشمانم بگریید و خشک نباشید، چرا برای صخر نمی‌گریید.

چرا برای شجاع و زیبارو نمی‌گریید؟ چرا برای جوانمرد بزرگوار نمی‌گریید؟

او همراه قومش از قبیله بنی سلیم، بر رسول خدا ج وارد شد و اسلامش را آشکار ساخت و آن را بر بنای توحید پی‌ریزی کرد. اسلام او ثابت و استوار بود، اسلامش نیکو شد و او به نمادی از نمادهای شجاعت و عزت و نشانی برای مادران مسلمان بدل گشت.

رسول خدا ج از او خواست، که برایش شعر بخواند و شعر او پیامبر ج را به شگفتی واداشت و شعری خواند که پیامبر ج به او فرمود: «بیا خنساء» و با دست به او اشاره می‌کردند»([[218]](#footnote-218)).

هنگامی که عدی بن حاتم س بر رسول خدا ج وارد شد و با ایشان همکلام گشت عرض کرد: ای رسول خدا در بین ما شاعرترین مردمان و سخاوتمندترین افراد و جنگجوترین مردم قرار دارند.

پیامبر ج فرمودند: «آن‌ها را نام ببرید».

گفت: اما شاعرترین آنان امرؤالقیس بن حجر است و بخشنده‌ترین آن‌ها حاتم بن سعد – یعنی عدی – و جنگجوترین مردم عمرو بن معدیکرب است. رسول خدا ج فرمود:

ای عدی، آنچنانکه تو گفتی نیست، شاعرترین مردم خنساء دختر عمرو است و سخاوتمندترین مردم محمد - یعنی خودشان – و جنگجوترین افراد علی بن ابی طالب است».

و اما دربارۀ مقام شرعی خنساء ل که به آن معروف شد، دربارۀ او گفته شده است: «او زنی است که شعر را با علم درآمیخت»([[219]](#footnote-219)).

فرازهای درخشان زندگی این بانو، سرشار است از دفاع از دین و یاری حق؛ او در بسیاری از جنگ‌های مسلمانان شرکت کرد و با سربازان پیرو همراه شد.

هنگامی که مثنی بن حارثه شیبانی س رو به سوی جنگ قادسیه داشت – در زمان عمر بن خطاب س – خنساء ل با چهار فرزندش، همراه این لشکر بود. و در میدان جنگ و شب سخت نبرد رزم‌آوران، خنساء ل با چهار فرزندش و برخی دیگر از رزمندگان می‌رفت و آن‌ها را بر جنگیدن تشویق می‌کرد، تا از معرکۀ جنگ نگریزند و شهادت در راه خدا را برای آن‌ها شیرین جلوه‌گر می‌ساخت. و اکنون به آن سفارش مهم او گوش می‌دهیم، که او می‌گفت:

«ای پسران من، شما اسلام آوردید و اطاعت کردید، با اختیار خود مهاجرت کردید و به خدا سوگند که خدایی جز او نیست، شما پسران زنی تنها هستید که به پدرتان هرگز خیانت نکرد و دایی‌تان را رسوا و بی‌آبرو نساخت و هرگز اصل و تبار شما را فرومایه و پست نگرداند و نَسَب شما را دگرگون نکرد و می‌دانید که خداوند به مسلمانان در جنگ با کفار پاداش بسیاری داده است، و بدانید که خانۀ پایدار، بهتر از خانۀ فانی است خداوند ﻷ می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ٢٠٠﴾ [آل عمران: 200]. «ای اهل ایمان، صبر و شکیبایی پیشه سازید و یکدیگر را به بردباری و پایداری سفارش کنید و مراقب کار دشمن باشید و از خدا بترسید باشد که پیروز رستگار شوید».

چون به یاری خدا فردا به سلامت بودید، آگاهانه مهیای جنگ با دشمنان خدا شوید و به خداوند سوگند، که او شما را بر دشمنانش یاری خواهد داد. اگر جنگ را دیدید که شروع شده است به سرعت به پیش بروید و آتش این پیشروی را شعله‌ور سازید و روشنی این آتش را بر نواحی مختلف جنگ پرتو افکنید و میدان جنگ را کامل کنید. و سردمدار آنان را با شجاعت بکشید، تا پیروزی یابید و به غنائم فراوان و کرامت جاودانه و مقام والا دست بیابید...».

فرزندانش وصیت او را شنیدند و در حالی که اندرزهای او را با گوش جان پذیرفته بودند و گفته او را به یاد می‌آوردند، آهنگ میدان نبرد کردند. سپیده‌دمان که پیکار آغاز شد، چنین رجز می‌خواندند:

برادرانم، دیشب زنی ناصح، ما را اندرز داد و با ما وداع کرد، گفتاری با بیان روشن؛ پس به جنگ دشوار خانمانسوز بروید.

در حالی باهم می‌جنگند که سگ‌های پارس‌کنندۀ ساسانیان گریه و زاری می‌کنند.

به خاطر رویداد بزرگی به شما یقین پیدا کردند و شما زندگی خوبی را سپری می‌کنید، یا مرده‌ای که به او گوسفندی فربه به ارث می‌رسد.

این پسر خنساء ل که اینگونه رجز می‌خواند، آنقدر جنگید تا کشته شد، سپس دومین نفر حمله کرد و در این حال، چنین رجز می‌خواند:

پیرزنی دارای دوراندیشی و صبر و نظری موافق و رأی استوار، ما را به استواری رأی و هدایت امر کرد و به نیکویی به فرزندش نصیحت کرد. آن‌ها با تعدادی برای جنگ دفاعی رفتند یا به پیروزی خوشایندی می‌رسند.

یا مرگی که به شما عزت جاوید در بهشت برین و زندگی پرآسایش ارث داده می‌شود. او هم آنقدر جنگید تا شهید شد، پس سومین نفر حمله کرد و چنین رجز می‌خواند:

به خدا سوگند، من حتی یک کلمه از اندرزهای پیرزن، سرپیچی نمی‌کنم؛ او ما را به جنگ، همراه با مهربانی فرمان داده است. ناصحی پرخیر و راستگو و مهربان، پس در این جنگ خانمانسوز بر دیگران پیشی بگیرید و یورش ببرید. تا این که با خداوندان خسرو روبه، ‌رو شوید تا غیرت شما به خوبی نمودار گردد.

ما کوتاهی شما را ضعف می‌بینیم و کشته‌شدن در میان شما پیروزی و رسیدن به مقام قرب الهی است. او نیز جنگید تا شهید شد. پس نفر چهارم در حالی که چنین رجز می‌خواند یورش برد:

از آن خنساء ل هستم و نه از آن کسی که بینیش شکافته شد و نه از آن عمرو، برای هیچیک نیستم. اگر در میان سپاه، لشکر ایرانیان را اداره نکنم، با ترس و هراس و شمشیر بر آن حمله می‌کنم. یا باید به زودی به پیروزی و غنیمت دست یافت و یا در راه والای جهاد وفادار ماند.

او هم جنگید، تا کشته شد.

هنگامی، که خبر این فرزندان به مادر باایمان صبور، رسید. هرگز جزع و فزع سر نداد و آه و شیون نکرد، بلکه سخنان بیان کرد، که تا تاریخ باقی است جاودانه می‌ماند، اگر خدا بخواهد:

«سپاس خدایی را که مرا به شهادت آن‌ها سربلند گرداند و از پروردگارم می‌خواهم که مرا به آن‌ها ملحق سازد و در آرامش و رحمتش جای دهد».

عمر بن خطاب س از مقام والای خنساء ل و فرزندانش آگاهی داشت و پیوسته به او، روزی چهار اولادش را می‌داد تا آنگاه که از دنیا رفت.

سرانجام خنساء ل، در آغاز خلافت عثمان بن عفان س در بادیه و در سال بیست و چهار هجری وفات یافت([[220]](#footnote-220)).

خدا بیامرزد، خنساء ل را که مادری نمونه، نه تنها برای مادران بود، بلکه الگویی جاودانه شد. چشمان بزدلان هرگز نخسبد.

خوله دختر ثعلبه ل

زنی که پروردگار متعال ناله‌اش را از فراز هفت آسمان شنید

او خولة دختر ثعلبه بن أصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن عوف است، که فصاحت و بلاغت را در گفتار، به نیکویی از پرورش یافتگان با فصاحت، فرا گرفته بود. او با اوس بن صامت س ازدواج کرد؛ همان مردی که پسر قیس برادر عباده بن صامت س بود و از جمله کسانی به شمار می‌رفت، که در بدر و احد حضور داشت و در تمام صحنه‌ها به همراه رسول خدا ج بود. خوله ل از شوهرش اوس س، فرزندی به نام ربیع به دنیا آورد.

روزی پس از مشاجره‌ای که میان خوله لو شوهرش روی داد. اوس بن صامت س در حالت عصبانیت، او را طلاق ظهار داد و گفت: تو نسبت به من مانند مادرم هستی، و پس از این که چنین گفت، ساعتی در انجمن قوم نشست.

سپس به نزد خوله ل رفت و دوباره او را طلبید. اما آگاهی باطنی و حساسیت خوله ل این اجازه را به او نداد، تا این که از دستور خداوند در چنین مواردی آگاه شود، که برای نخستین بار در تاریخ اسلام اتفاق می‌افتد. پس گفت: هرگز، سوگند، به کسی که جان خوله در دست اوست، من در اختیار تو قرار نمی‌گیرم، تا آنچه که گفتی به رسولش بگویم تا خداوند در این باره حکم بدهد).

خوله ل نزد پیامبر ج رفت و در مقابل ایشان آنچه که میان او و همسرش رخ داد بیان کرد و به همین خاطر دربارۀ این مسأله، با رسول خدا ج به بحث پرداخت. رسول خدا ج فرمود: «به ما دربارۀ کار تو فرمانی داده نشده است... من چیزی در این باره به تو نمی‌گویم؛ جز این که می‌دانم تو بر او حرام شده‌ای. زن باایمان، دوباره کلام خود را برای پیامبر ج بیان می‌کرد و آنچه را که برای او وپسرش، هنگام جدایی همسرش رخ داده بود، تعریف می‌کرد. و در هر مرتبه پیامبر ج می‌فرمود: دربارۀ تو چیزی به تو نمی‌گویم، جز این که می‌دانم تو بر شوهرت حرام شده‌ای».

در اینجا این زن باایمان، دست‌هایش را به سوی آسمان بالا برد و در حالی که قلبش را اندوه فرا گرفته بود و در چشمانش اشک حسرت جمع شده بود، خطاب به آن که هیچکس را ناامید نمی‌کند روی آورد و گفت: خدایا من از آنچه که بر سرم آمده است به تو شکایت می‌کنم.

آفرین بر زنان درست عقیده مانند خوله ل، او در برابر رسول خدا ج می‌ایستد و با ایشان مجادله می‌کند و از ایشان حکم فقهی مسأله را می‌پرسد؛ اما استغاثه و شکایت‌بردن به درگاه خدای تعالی سزا است. و این همان ایمان و توحید حقیقی است، که اصحابش، از رسول خدا ج فرا گرفته بودند.

هنوز این زن، دعایش به اتمام نرسیده بود که رسول خدا ج دچار حالت خاصی شد، که معمولاً هنگام فرودآمدن وحی، به آن دچار می‌شد و پس از مدتی این حالت برطرف شد و رسول خدا ج فرمود: «ای خوله، خداوند دربارۀ تو و همسرت در قرآن مطلبی نازل فرمود و سپس آیات را بر خوله تلاوت فرمود: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ١ ٱلَّذِينَ يُظَٰهِرُونَ مِنكُم مِّن نِّسَآئِهِم مَّا هُنَّ أُمَّهَٰتِهِمۡۖ إِنۡ أُمَّهَٰتُهُمۡ إِلَّا ٱلَّٰٓـِٔي وَلَدۡنَهُمۡۚ وَإِنَّهُمۡ لَيَقُولُونَ مُنكَرٗا مِّنَ ٱلۡقَوۡلِ وَزُورٗاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٞ٢ وَٱلَّذِينَ يُظَٰهِرُونَ مِن نِّسَآئِهِمۡ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُواْ فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مِّن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۚ ذَٰلِكُمۡ تُوعَظُونَ بِهِۦۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ٣ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ شَهۡرَيۡنِ مُتَتَابِعَيۡنِ مِن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۖ فَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ فَإِطۡعَامُ سِتِّينَ مِسۡكِينٗاۚ ذَٰلِكَ لِتُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۚ وَتِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۗ وَلِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ٤﴾ [المجادلة: 1-4].

«خداوند سخن زنی را که دربارۀ شوهرش به تو مراجعه کرده بود، شنید، آن زن به خداوند شکایت می‌کرد، این در حالی بود که خداوند گفتگوی شما (و اصرار آن زن) را (در حل مشکلش) می‌شنید. بى گمان خداوند شنواى بیناست. کسانی از شما که نسبت به همسرانشان ظهار می‌کنند (و می‌گویند: تو نسبت به من به منزلۀ مادرم هستی) آنان هرگز مادرانشان نیستند، مادرانشان تنها کسانی هستند که آن‌ها را به دنیا آورده‌اند، آن‌ها سخنی زشت و باطل می‌گویند، و خداوند بخشنده و آمرزنده است.

کسانی که همسران خود را ظهار می‌کنند، سپس از گفتۀ خود باز می‌گردند، باید پیش از آمیزش جنسی با هم، برده‌ای را آزاد کنند، این دستوری است که به آن اندرز داده می‌شوید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است».

و کسی که توانائی (آزاد کردن برده‌ای) نداشته باشد دو ماه پیاپی قبل از آمیزش روزه بگیرد، و کسی که این را هم نتواند شصت مسکین را اطعام (و غذا) بدهد، این برای آن است که به خدا و رسولش ایمان بیاورید، این‌ها مرزهای الهی است، و کسانی که با آن مخالفت کنند عذاب دردناکی دارند». پس ازآن، رسول خدا ج کفارۀ ظهار را برای خوله ل بیان کرد و به او فرمودند: «به شوهرت امر کن برده‌ای را آزاد کند». خوله ل گفت: ای رسول خدا، چیزی ندارد که برده آزاد کند.

فرمود: پس دو ماه پشت سرهم روزه بگیرد. خوله ل گفت: به خدا سوگند پیرمردی است که نمی‌تواند روزه بگیرد.

فرمود: «پس شصت مسکین را خرما، طعام دهد». گفت: به خدا سوگند او چیزی ندارد. پیامبر ج فرمود: «ما مقداری خرما که به او کمک می‌کنیم» خوله ل گفت: و من هم به مقداری دیگر، او را یاری می‌رسانم.

رسول خدا ج به وی فرمود: «به آنچه می‌خواستی رسیدی و کاری بس شایسته کردی؛ پس برو و صدقه بده، توصیۀ مرا بپذیر و به پسر عمویت نیکی کن» خوله ل هم چنین کرد([[221]](#footnote-221)).

قصۀ مجادله با سرور آدمیان و عالمیان ج در بردارندۀ مضامین پر از عبرت و هدایت است، که باعث سربلندی زن مسلمان و افتخار و عزتمندی او در مورد اهتمام به ارزش‌های اسلامی است. عایشه ل در این مورد، می‌گوید: سپاس خدایی را که همه صداها را می‌شنود، هنگامی که مسأله مجادله، با رسول خدا ج پیش آمد و گفتگو ایشان در این باره انجام می‌شد، من در گوشه‌ای از اتاق بودم ولی آنچه گفته می‌شد نمی‌شنیدم، که خداوند ﻷ چنین نازل فرمود: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ...﴾ [المجادلة: 1]. «(ای رسول ما) سخن آن زن را که دربارۀ شوهرش با تو به مجادله برخاسته و شکوه به درگاه خدا برد محققاً شنید...»([[222]](#footnote-222)).

این زن باایمان و تربیت‌شدۀ مکتب اسلام، برای پند و نصیحت و اذن به عمر بن خطاب س، جلوی او هم ایستاد و گفت: (ای عمر به یادت می‌آورم که تو در بازار عکاظ عمیر، نامیده می‌شدی و با چوب دستی‌ات مراقب کودکان بودی و چیزی نگذشت، که تو را عمر خواندند. و آنگاه مدتی نگذشت، که خلیفه نامیده شدی. در این مسؤولیت، تقوای خدای را پیشه کن، و بدان، آنکس که از عذاب الهی بترسد، به اهداف دور دست خود خواهد رسید و کسی که از مرگ بترسد، از هدردادن فرصت‌ها برای مهیاشدن برای آخرت نیز بیم دارد و کسی که به روز جزا ایمان داشته باشد، از عذاب خداوند می‌ترسد».

عمر س در برابر این سخنان تنها ایستاده بود و سرش را فرود آورده و گوش می‌داد، جارود عبدی که همراه عمر بن خطاب س بود، به خوله ل گفت: بر خلیفه زیاده‌روی کردی؟ عمر گفت: او را رها کن، مگر او را نمی‌شناسی؟ این خوله است، که پروردگار صدای او را از فراز هفت آسمان شنید، عمر سزاوارتر است که از او چیزی بشنود.

در روایتی دیگر آمده است که عمر س گفت: «به خدا سوگند! اگر تا شب مرا رها نمی‌کرد، جز برای نماز واجب، از او جدا نمی‌شدم و بازمی‌گشتم و هر حاجتی که داشت، روا می‌کردم».

ام رومان ل

همسر صدیق و مادر صدیقه ب

او دختر عامر، بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سُبیع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه، است.

نام او را به اختلاف، برخی زینب و گروهی دعد نقل کرده اند([[223]](#footnote-223)). ام رومان ل در جزیرة العرب در منطقه‌ای که (السراة) نامیده می‌شد، پرورش یافت و از زیبایی ظاهری، ادب و فصاحت در کلام بهره داشت. با یکی از جوانان مشهور روزگار خود به نام حارث بن سخیرة ازدی، ازدواج کرد و برای وی فرزندی به نام «الطفیل» به دنیا آورد.

همسرش، حارث می‌خواست که در مکه بماند؛ پس با ام رومان ل و پسرش، به آنجا سفر کرد، و بنابر عادت عرب در آن روزگار به ناچار می‌بایست که هم پیمان یکی از اشخاص صاحب نام گردد، تا از حمایت وی بهره‌مند شود. پس با عبدالله بن ابی قحافه – ابی بکر صدیق س – هم‌پیمان شد و این ماجرا پیش از اسلام بود. پس از گذشت روزها، حارث بن سخیرة از دنیا رفت و ابوبکر س به ناچار، بنابر عادت آن‌ها به خانوادۀ دوستش اکرام می‌کرد. پس ام رومان ل را به همسری خود درآورد، تا پس از فوت همسرش از او حفاظت کند.

ابوبکر س پیش از آن ازدواج کرده بود و دو فرزند به نام‌های عبدالله و اسماء داشت، ام رومان ل، هم دو فرزند دیگری برای او آورد، به نام‌های: عبدالرحمن و عایشه، تا این که حضرت محمد ج، به رسالت برانگیخته شد و ابوبکر صدیق س نخستین مردی بود، که به پیامبر ج ایمان آورد.

سپس به همسرش ام رومان ل اعتماد کرد و با او در این باره سخن گفت: و او را هم به این کار نیک که خودش هم از آن خشنود بود، دعوت کرد. ام رومان ل هم ایمان آورد و اسلام خود را پنهان می‌نمود، تا این که خداوند به کار دیگری فرمان دهد. پیامبر ج، گاهی به خانۀ ابوبکر س رفت و آمد می‌کرد و ام رومان ل با ایشان با گشاده‌رویی دیدار می‌کرد. و به بهترین وجهی از ایشان پذیرایی به عمل می‌آورد و برای حضرت ج وسایل راحتی و اسباب مسرت را فراهم می‌ساخت.

خانۀ ابوبکر س، مکانی ارزشمند، برای رسول خدا، گشت و در این خانۀ اسلامی و پاکیزه، همسری صالح چون ام رومان ل بود، که از همسرش جانبداری می‌کرد و دردهای او را التیام می‌بخشید و در روزهای سخت و پر از مشکل که مسلمانان اولیه با آن رو به رو بودند، به شوهرش کمک می‌کرد. گاه به شدت، از همسرش دفاع می‌کرد و در راه دعوت اسلام و یاری حق و آزادی بسیاری از مسلمانان محروم، از هیچ از خود گذشتگی دریغ نداشت. از سویی دیگر، او مادری مهربان و مربی ارزنده‌ای برای فرزندانش عبدالرحمن و عایشه بود، که آن‌ها را به بهترین وجهی تربیت کرد و نگهداری می‌نمود.

هنگامی که رسول خدا ج به فرمان خدا برای خواستگاری عایشه ل آمد، ام رومان ل به خاطر داشتن چنین دامادی بزرگوار، که در بزرگواری کسی به او نمی‌رسید، بسیار شاد شد.

هنگامی که آزار و اذیت و ستم و ظلم مشرکان نسبت به مسلمانان، فزونی یافت و خداوند متعال به مسلمانان اجازۀ هجرت به مدینه را داد، پیامبر ج و اهل بیت ایشان و ابوبکر صدیق س خانوادۀ او، در مکه ماندند و در انتظار دستور خداوند بلندمرتبه بودند. دستوری تازه رسید و پیامبر ج به همراه یارش ابوبکر س مهاجرت کردند و ام رومان ل برای به دوش‌کشیدن مسئولیتی بزرگ، در مکه ماند و تکبر جاهلی مکیان را تحمل می‌کرد و به عذاب دردناک در رستاخیر، آنان را بیم می‌داد.

اسماءدختر ابوبکر ب می‌گوید: (هنگامی که ابوجهل بن هشام به همراه گروهی بیرون آمدند، بر در منزل ابوبکر توقف کردند و من به سوی آنان آمدم. آنان پرسیدند: ای دختر ابوبکرپدرت کجاست؟ گفتم: به خدا نمی‌دانم پدرم کجاست؟ ابوجهل که مردی بددهان و خبیث بود، دستش را بالا برد و بر صورتم سیلی نواخت که گوشواره‌ام درآمد)([[224]](#footnote-224)).

هنگامی، که رسول خدا ج و همراهش به مدینه رسیدند و آنجا مستقر شدند، زید بن حارثه را همراه ابورافع فرستادند و ابوبکر س هم عبدالله بن اریقط را روانه نمود، آن‌ها هم با طلحه س که قصد هجرت داشت، برخورد کردند، در نتیجه همگی باهم هجرت نموده و به رسول خدا ج و مؤمنین، در مدینه ملحق گشتند.

رسول خدا ج در مدینه با عایشه ل ازدواج کرد و این پیوند، دلیلی دیگر بر تقویت خویشاوندی میان دو خانوادۀ شریف گردید و شادی ام رومان ل افزون می‌گشت، هنگامی که می‌دید، چگونه پیامبر ج به عایشه ل محبت می‌ورزد و این توفیق الهی نصیب او شده که به خانه پیامبر ج بسیار رفت و آمد کند و از چشمه جوشان و زلال نبوت، بهره‌مند گردد.

روزگار سپری می‌شد و کسی گمان نمی‌کرد به عایشه دختر ابوبکر ب تهمت زده شود. دروغ منافق بزرگ «ابن سلول»، شایع شد و زبان به زبان گشت. ام رومانل هم آنچه دربارۀ دخترش شایع شده بود می‌شنید و بالاخره از هراس شبهه‌ها، بی‌هوش بر زمین افتاد... اما پس از به هوش‌آمدن، خبرها را از دخترش (از سر مهربانی و محبت) پنهان می‌کرد و با تضرع از خداوند سبحان و تعالی می‌خواست، که این تهمت را از ساحه دخترش دور کند.

خواست خدا بود که عایشه ل از آنچه بر سر زبان‌ها افتاده بود، از طریق ام مسطح بن اثاثه ل، آگاهی یابد. او با حالت شکایت و گریه به خانه پدرش رفت و از مادرش به خاطر کتمان آن اخبار گلایه کرد.

ام رومان ل اشک‌های صورت عایشه ل را پاک کرد و گفت:

- ای دخترکم... تو باید این مسئله را آسان و ناچیز شمری – به خدا سوگند جای تعجب نیست، این که زنی نزد شوهرش عزیز باشد و شوهرش هم او را دوست بدارد، و آن زن هووهایی هم داشته باشد و آن‌ها و مردم برایش حرف دربیاورند.

خداوند، دعای آن قلب‌های باایمان و صادق را مستجاب نمود و آیه‌ای در قرآن مبنی بر برائت صدیقه عایشه ل نازل فرمود؛ قرآنی که مردم آن را می‌خواندند و به وسیلۀ آن تا امروز خدا را عبادت می‌نمایند:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ١١ لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا وَقَالُواْ هَٰذَآ إِفۡكٞ مُّبِينٞ١٢ لَّوۡلَا جَآءُو عَلَيۡهِ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَۚ فَإِذۡ لَمۡ يَأۡتُواْ بِٱلشُّهَدَآءِ فَأُوْلَٰٓئِكَ عِندَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡكَٰذِبُونَ١٣ وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ لَمَسَّكُمۡ فِي مَآ أَفَضۡتُمۡ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ١٤ إِذۡ تَلَقَّوۡنَهُۥ بِأَلۡسِنَتِكُمۡ وَتَقُولُونَ بِأَفۡوَاهِكُم مَّا لَيۡسَ لَكُم بِهِۦ عِلۡمٞ وَتَحۡسَبُونَهُۥ هَيِّنٗا وَهُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٞ١٥ وَلَوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ قُلۡتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ١٦ يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُواْ لِمِثۡلِهِۦٓ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ١٧ وَيُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِۚ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ١٨ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ١٩﴾ [النور: 11-19]. «به راستی کسانی که آن تهمت بزرگ را (درباره‌ی ام المؤمنین عایشه) به میان آوردند، گروهی از شما بودند. این تهمت را شر و زیانی برای خود مپندارید؛ بلکه این تهمت، برای شما سراسر خیر و نیکی است. برای هر یک از آنان سهمی از گناهی که مرتکب شده‌اند، (محفوظ) است. و شخصی که بیشترین سهم را در این تهمت داشت، مجازات بزرگی (در پیش) دارد. چرا هنگامی که این تهمت را شنیدید، مردان و زنان مومن به خودشان گمان نیک نبردند و نگفتند: این دروغ بزرگ و آشکاری است؟ چرا چهار گواه بر ادعایشان نیاوردند؟ و چون گواهانی نیاوردند، به راستی که آنان نزد پروردگار دروغگو هستند. و اگر فضل و رحمت پروردگار در دنیا و آخرت بر شما نبود، در این جریان که سخنانی میان شما رد و بدل شد، عذاب بزرگی به شما می‌رسید. آن‌گاه که آن را به زبان می‌گرفتید و دهان‌هایتان به سخنانی گشوده می‌شد که به آن علم و دانشی نداشتید و آن را سخن معمولی و آسانی می‌پنداشتید و حال آنکه این بهتان نزد پروردگار بس بزرگ است.و چرا هنگامی که این تهمت بزرگ را شنیدید، نگفتید: سزاوارمان نیست که در این‌باره سخن بگوییم؛ پروردگارا! تو پاک و منزهی و این، تهمت بزرگی است. پروردگار، پندتان می‌دهد که اگر مومن هستید، هرگز چنین عملی را تکرار نکنید. و الله، آیات را برایتان بیان می‌کند. و الله، دانای حکیم است. به راستی آنان که دوست دارند کارهای خیلی زشت در میان مومنان شایع شود، عذاب دردناکی در دنیا و آخرت خواهند داشت. و الله می‌داند و شما نمی‌دانید».

و این فراز از زندگی ام رومان ل سخت‌ترین دورانی است، که تحمل کرد و با آن مواجه شد و در او، تأثیر سختی گذاشت، تا آن حد که وی را بیمار کرد و عایشه ل در کنار او ماند و از ام رومان ل پرستاری می‌کرد، تا آن که سرانجام خداوند متعال، جان او را گرفت.

رسول خدا ج در کنار قبر وی برایش طلب آمرزش نمود و فرمود: «خدایا، تو می‌دانی که ام رومان برای خاطر تو و رسولت چه رنج‌ها کشید»([[225]](#footnote-225)).

خداوند از ام رومان ل راضی باشد که از پیشگامان در اسلام و مؤمن به معنای واقعی بود. مهاجرت و صبر نمود و سختی‌های بسیاری را در راه دعوت به خدای یگانه تحمل کرد.

ام عماره ل

بانویی مؤمن و ایثارگر

او نسیبه دختر کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول انصاری یکی از زنان بنی مازن النجار است. او از نخستین زنان مدینه بود که در اسلام‌آوردن بر دیگران پیشی جستند و یکی از دو زن جلودار انصار بود، که به مکه رفت و با رسول خدا ج بیعت کرد.

ام عماره ل به خاطر فضل و صلاحیتش، که زنی مجاهد و شجاع و با جرأت بود از مرگ در راه خدا ترسی نداشت.

نسیبه ل در جنگ احد همراه همسرش غزیه بن عمرو س، و دو پسری که از شوهر اولش زید بن عاصم بن عمرو داشت، به نام‌های عبدالله و حبیب بود([[226]](#footnote-226)). در ابتدای روز زخمی‌ها را آب می‌داد و هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، به سوی رسول خدا ج رفت، شمشیر و تیر و کمانی برداشت و تیراندازی می‌کرد و به سختی جنگید، در حالی که دامن به کمر بسته بود. او همچنان پیکار می‌کرد تا آن که سیزده زخم برداشت. زخمی هم ابن قمئة، دشمن خدا بر گردن او فرود آورده بود، که معالجۀ آن یک سال کامل طول کشید...

نسیبه ل این زخم کاری و بزرگ را از همگان پنهان می‌داشت، تا این که منادی رسول خدا ج ندای رفتن به حمراء الاسد را داد و بازهم کمر همت بست، اما نمی‌توانست خونریزی آن زخم را متوقف سازد.

ام عماره ل دربارۀ واقعۀ احد چنین بیان می‌دارد: «دیدم، مردم از اطراف رسول خدا ج پراکنده شده‌اند و کمتر از ده نفر با ایشان باقی نمانده، من و دو پسر و همسرم، از حضرت ج دفاع می‌کردیم و مردم در این موقع می‌گریختند و پیامبر ج در حالی که همراه من سپری نبود مرا دیدند، و رو به مردی که سپر داشت، ولی پشت به جنگ کرده بود، فرمودند: «سپرت را به کسی که می‌جنگد بده» که او هم سپرش را به من داد و من آن را برداشته و سپری برای رسول خدا، قرار دادم. سوارکاران دشمن به سوی ما یورش آوردند و اگر آن‌ها چون ما پیاده بودند، به خواست خدا آن‌ها را به روز سیاه می‌نشاندیم. پس مرد، با اسب‌سواری آمد و به من ضربه‌ای زد که با سپر، جلو آن را گرفتم و با شمشیرش نیز کاری از پیش نبرد و پشت کرد و رفت. من به پشت پای اسبش ضربه‌ای زدم، که بر پشت افتاد، در این هنگام پیامبر ج فریاد می‌زدند: «ای پسر ام عماره، مادرت را دریاب، مادرت را دریاب». پس او هم به یاری من شتافت و آن دشمن خدا هلاکت یافت»([[227]](#footnote-227)).

پسرش عبدالله بن زید س چنین روایت کرده است: در آن روز مجروح شدم و زخمی کاری برداشتم، که خون آن بند نمی‌آمد. رسول خدا ج فرمود: «زخمت را ببند» ام عماره ل که به جنگ با دشمنان مشغول بود، هنگامی که صدای پیامبر ج را شنید به سوی من آمد و چند شال همراه داشت که با آن‌ها زخم مرا بست و پیامبر ج ایستاده بودند، مادرم به من گفت: پسرم برخیز و با این قوم بجنگ، پیامبر ج فرمود: ای ام عماره چه کسی آنطور که تو توانایی داری، طاقت دارد!!».

سپس آن دشمنی که مرا زخم زده بود آمد، رسول خدا ج فرمود: «ای ام عماره، این همان دشمنی است که پسرت را زخمی کرد!» ام عماره ل گفت: بر او حمله کردم و چنان ضربه‌ای به ساق پایش زدم که به زانو درآمد.

ام عماره ل رسول خدا ج را دید، که از کار او تبسم بر لب داشت، به حدی که دندان‌های آسیای حضرت ج نمایان شد، در این حالت فرمودند: ای ام عماره، تو از او هم شجاعتری».

سپس آمدند و آن مرد را به وسیله شمشیرها بلند کردند و به محضر پیامبر ج آوردند و ایشان فرمود: «خدا را سپاس که تو را پیروز کرد و چشمانت را روشن ساخت تا با چشم خود مرگ دشمنت را ببینی»([[228]](#footnote-228)).

روزها می‌گذشت و این زن مؤمن و فداکار همچنان به خدمت به اسلام ادامه می‌داد، و فرائض دینی خود را به جا می‌آورد. وی با تمام توان در مواقع جنگ و صلح، در کنار رسول خدا ج حضور داشت؛ همچنین می‌توان حضور وی را در بیعت رضوان مشاهده کرد، بیعتی که پیمانی بود بر شهادت در راه خدا، همانطور که روز جنگ حنین، حاضر بود.

هنگامی که رسول خدا ج به ملکوت اعلی پیوست، برخی قبائل از اسلام برگشتند، که سردمدار آن‌ها مسیلمة کذاب بود. خلیفه ابوبکر س هنوز تصمیم قطعی برای ریشه‌کن کردن اهل رده نگرفته بود، که ام عماره ل با شتاب نزد ابوبکر س رفت و از او اجازه خواست که به ایشان ملحق گردد، تا همراه سپاهی که برای جنگ با مرتدان می‌روند، باشد. ابوبکر س به او گفت: از امتحان تو در جنگ‌کردن آگاهم، به نام خدا برو. ام عماره ل به همراه پسرش حبیب بن زید بن عاصم س به جنگ با مرتدان شتافت.

نسیبه ل در این جنگ، به بهترین وجهی آزمایش خود را پس داد؛ خطرات چندی به او، روی آورد، ولی او ثابت قدم ماند، زیرا که آرزوی شهادت در راه خدا را داشت و پسرش به دست مسیلمة کذاب، این فرد گناهکار، اسیر شد. مسیلمه به سختی او را شکنجه می‌کرد تا به پیامبری او اقرار کند و اما گویی او نمی‌دانست که او پسر ام‌عماره ل است، همان مادری، که پسرش را بر صبر و استقامت هنگام سختی‌ها و عشق به مرگ در راه خدا تربیت کرده بود. و این بود، که این پسر تربیت‌شدۀ نسیبه ل هنگامی که مسیلمه کذاب به او گفت: آیا شهادت می‌دهی که محمدرسول خدا است؟ می‌گفت: آری، و هنگامی که مسیلمه به او می‌گفت: آیا شهادت می‌دهی که من رسول خدا هستم؟ گفت: هرگز شهادت نمی‌دهم و در این هنگام مسیلمه کذاب هم بدن حبیب را تکه تکه کرد، تا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ام عماره ل با پسر دیگرش عبدالله در معرکۀ یمامه، حاضر شد و در این جنگ، سخت فداکاری‌هایی از خود نشان داد، که بزرگترین مردان را هم متعجب می‌ساخت، بسیار علاقه داشت، که به دست خودش مسیلمه را بکشد و انتقام پسرش حبیب س را بگیرد، اما خداوند چنین می‌خواست که قاتل پسرش به دست برادرش عبدالله س کشته گردد و انتقام حبیب س گرفته شود.

وحشی بن حرب س در به هلاکت‌رساندن مسیلمه، با عبدالله س شرکت جست، و هنگامی که ام عماره ل، از مرگ این طاغوت دروغگو آگاهی یافت، خدا را سپاس گفت و سجده شکر به جای آورد.

ام عماره ل در این جنگ دوازده زخم برداشت و بازویش از بین رفت و پسر دیگرش عبدالله س نیز به شهادت رسید.

مسلمانان در حیاتش ارزش او را می‌دانستند. ابوبکر س به منزل او می‌آمد و از احوال او می‌پرسید و به او اطمینان و آرامش می‌بخشید و خالد س فرمانده سپاه اسلام، که به «سیف الاسلام» مشهور است، خود مسئول درمان ام عماره ل شده بود. مسلمانان عصر ما باید حق او را بشناسند. در واقع او چراغ راه روشنی در تاریخ اسلام است و شایستگی آن را دارد که الگویی برای زن مسلمان امروز باشد، با فداکاری‌هایی که در طول زمان زندگیش داشته است و باارزش‌ترین چیزهایش را در راه عقیدۀ اسلامی خویش فدا کرده است.

ام محجن ل

درسی فراموش‌نشدنی برای همۀ مادران و زنان در طول تاریخ

کردار نیک را هرچند اندک باشد، حقیر مشمار، و بدان که تو برای ایفای نقش خود به منظور اعتلابخشیدن به اسلام بزرگ و فداکاری و ایثار در این راه فرا خوانده شده‌ای و نباید حتی برای یک لحظه از خاطرت محو شود، که دشمنان اسلام علیه تو توطئه‌چینی می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند تو را از این مسئولیت مهم بازدارند و مانع کوشش تو در خدمت به دین و پی‌ریزی جامعه اسلامی شوند.

تو را برحذر می‌دارم، از این که خودت را قانع سازی و وجدانت را توجیه کنی که ضعیف هستی و در بنای جامعه اسلامی نقشی نداری؛ این توجیهات همه از الهامات شیاطین جنی و بشری است.

در اینجا و در خاتمۀ بحث از سیرۀ زنان صحابی به پیرزنی سیاه‌پوست می‌رسیم که زندگی او هم درسی است بر مدار تاریخ برای مسلمانان، که او چگونه متواضعانه نهایت کوشش خود را برای رضای خدا به کار برد.

او زنی سیاه‌پوست بود، که به او «ام محجن می‌گفتند و در صحیح بخاری، به غیر این اسم، نام برده شده است و از اهالی مدینه بود([[229]](#footnote-229)).

ام محجن ل بانویی فقیر و با بنیه‌ای ضعیف بود و رسول خدا ج او را سرپرستی می‌کرد. ایشان به همه مساکین کمک می‌کرد و از احوال آن‌ها سرکشی می‌نمود و به آن‌ها غذا می‌رساند... ای رهبران و سردمداران ملل! آیا با چنین اموری آشنا هستید؟...

ام محجن ل می‌دانست، که در برابر عقیده راستین خود و جامعه اسلامی وظیفه‌ای دارد. او چه می‌تواند انجام دهد، حال آن که پیرزنی ضعیف است؟؟ ولی او هرگز از موضع خود عقب ننشست و فرصت نداد که ناامیدی به قلبش راه یابد؛ چون ناامیدی هرگز به قلب‌های باایمان راه نمی‌یابد.

بدین ترتیب او به راهنمایی ایمان و عقیده راستین خود به ایفای نقش پرداخت و مسؤولیت نظافت و پاک‌سازی مسجد و آب و جاروب‌کردن این مکان مقدس را بر عهده گرفت؛ خانه‌ای که در اسلام اهمیت والایی دارد! خانه‌ای که چونان دانشگاهی بود که دانشمندان و قهرمانان بسیاری از آن بیرون آمدند و مانند پارلمانی محسوب می‌شد، که پنج نوبت در روز، برای رایزنی و گفتگو میان افراد تشکیل می‌شد و در عین حال انجمنی بود، برای تربیت عملی و اساسی در ساختن امت‌ها.

مسجد، در عهد رسول خدا ج چنین نقشی مهمی داشت و در روزگار اصحابش نیز چنین بود؛ و شایسته است، که امروز و پس از این هم استوار و برپا باشد و چنین نقش‌های مهمی را ایفا کند. به همین دلیل است که ام محجن ل از هیچ کوشش متواضعانه در پاکسازی و نظافت این مکان مقدس و استراتژیک دریغ نمی‌ورزید، و تا جایی که می‌توانست کار می‌کرد و هرگز پاک‌سازی و آب و جاروب‌کردن و آماده‌ساختن مسجد را برای رسول خدا، و یارانش که در آنجا گردهم می‌آمدند، امری ناچیز و کوچک نمی‌شمرد.

ام محجن ل به این امر اهتمام ورزید، تا زمانی که در عهد رسول خدا ج وفات یافت. پیکر او را شبانه زنان صحابی برداشتند و چون پیامبر ج خوابیده بود، از بیدارکردن ایشان خودداری کردند. سپس بر ام محجن ل نماز خواندند و او را در بقیع الغرقد به خاک سپردند.

بامدادان رسول خدا ج او را نیافت و از اصحابش دربارۀ ام محجن ل پرسید و آن‌ها گفتند: ای رسول خدا! او را به خاک سپردیم، نزد شما آمدیم، ولی خوابیده بودید، نمی‌خواستیم شما را بیدار کنیم. فرمود: بروید. آن زنان هم همراه ایشان رفتند تا قبر ام محجن ل را به ایشان نشان دادند. سپس رسول خدا ج ایستاد و دیگران پشت سر ایشان صف بستند و بر ام محجن ل نماز میت خواندند([[230]](#footnote-230)).

از ابوهریره س نقل شده که او گفت: زنی سیاه‌پوست (یا پیرزنی) مسجد را اداره می‌کرد، رسول خدا ج او را نیافت، دربارۀ او جویا شد، گفتند: وفات یافت. فرمود: «برای چه مرا خبر ندادید؟» گفتند: می‌پنداشتیم که مرگ او برای شما اهمتی ندارد. فرمود: مرا به مدفن او ببرید. ایشان را راهنمایی کردند و پیامبر ج بر او نماز خواند؛ سپس فرمود: این قبرها برای مردگان درونش تاریک است و خداوند به برکت نماز من، قبرهای آن‌ها را نورانی خواهد کرد»([[231]](#footnote-231)).

رحمت خدا بر ام محجن ل که زنی فقیر و ضعیف بود، ولی با این حال با تمام توانش در راه اسلام کار می‌کرد و همه مسلمانان در طول تاریخ باید از کردار او درس بگیرند. او هیچکاری را در راستای دینش، بی‌ارزش نمی‌شمرد، به این دلیل، پس از مرگ ام محجن ل، حضرت رسول خدا ج بر اصحابش خرده می‌گیرد که چرا ایشان را خبردار نکرده‌اند، تا مراسم تشییع پیکر او را برگزار کند و بلکه به این امر کفایت نفرمود و با شتاب به سوی قبر او رفتند، تا برایش نماز بخوانند و به واسطه نماز ایشان، قبرش نورانی گردد.

ای مادر... ای خواهر... آیا پس از این دانستی که در برابر دین و ملت تو چه چیزی برای تو پسندیده‌تر است؟ پیش از این که در پاسخ‌دادن، شتاب کنی با ما همراه شو، تا از طریق آشنایی با این زنان، واجباتی که بر گردن تو است را بدانی. لذا بیعت النساء را باید بشناسی.

بیعت زنان

در آغاز نوشتار پیش از این اشاره کردیم: دشمنان اسلام دانسته‌اند که زنان مسلمان، نقش آشکاری در بنای اجتماع بزرگ اسلامی دارند؛ از هنگامی که زنان با پیامبر ج بیعت کردند، امانت بزرگی بر گردن آن‌ها گزارده شد و به همین سبب بایستی ملزومات و پی‌آمدهای این بیعت را به نیکی انجام دهند.

همچنین آوردم: که این دشمنان خبیث بهترین وسیله برای از میان‌بردن شخصیت زن مسلمان و به فراموشی سپردن وظائف اساسی‌اش را همان زدودن بیعت ارزشمندی دانسته‌اند، که بر گردن او نهاده شده است.

شایسته است که اکنون به طور خلاصه دربارۀ ارکان این بیعت ارزشمند که از زنان مسلمان، بانوانی برجسته و سرآمد ساخت و آن‌ها را چراغ فروزان هدایت قرار داد، سخن گوییم. آنچه در این مقام برای ما مهم است توضیح اصل مسأله بیعت است و نه تفصیل آن.

پیامبر ج در طول حیات گرانقدرش از هنگامی که مبعوث شد تا رحلت ایشان، چندین بار پی در پی با زنان بیعت کرد.

بیعت با زنان از سوی پیامبر ج به شکل‌های گوناگون گاه به صورت انفرادی و گاه به شکل دسته‌جمعی انجام می‌یافت. دربارۀ تعریف مضمون بیعت، چنین نوشته‌اند: عهد و پیمان‌بستن شخص بیعت‌کننده با طرف مقابل، در برابر آنچه که از او خواسته می‌شود.

در شرع اسلام، بیعت به حسب امری که بر آن بیعت صورت می‌گیرد، مختلف است ولی در اینجا، آیه دوازدهم سورۀ ممتحنه مدنظر ما است، زیرا این آیه ارکان بیعت زنان را در بر دارد و ما در اینجا در صدد توضیح آن هستیم.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ يُبَايِعۡنَكَ عَلَىٰٓ أَن لَّا يُشۡرِكۡنَ بِٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَسۡرِقۡنَ وَلَا يَزۡنِينَ وَلَا يَقۡتُلۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ وَلَا يَأۡتِينَ بِبُهۡتَٰنٖ يَفۡتَرِينَهُۥ بَيۡنَ أَيۡدِيهِنَّ وَأَرۡجُلِهِنَّ وَلَا يَعۡصِينَكَ فِي مَعۡرُوفٖ فَبَايِعۡهُنَّ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُنَّ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ١٢﴾ [الممتحنة: 12].

«ای پپیامبر، چون زنان مؤمن آیند که با تو بیعت کنند، به این شرط که دیگر هرگز شرک به خدا نیاورند و سرقت و زناکاری نکنند و فرزندان خود را به قتل نرسانند و دروغی را که در میان دست‌ها و پاهایشان بافته باشند پیش نیارند، یعنی به شوهران‌شان، جز فرزندان خود را نسبت ندهند – و با تو در هیچ امر معروفی (که به آن‌ها کنی) مخالفت نکنند، بدین شرایط با آن‌ها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران بطلب، که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

آری، این‌ها همان مبانی و اصول کلی عقیدۀ اسلامی است، چنانکه اصول یک زندگی اجتماعی شایستۀ نیز هست و این اصول، محور اساسی بیعت با زنان، از خلال ارکان شش‌گانه آن است:

1. چیزی را شریک خدا قرار ندهند.
2. دزدی نکنند.
3. زنا نکنند.
4. فرزندان خود را نکشند.
5. بهتان و دروغی را که در میان دست‌ها و پاهایشان بافته باشند، نیارند.
6. در کار نیک، از خدا نافرمانی نکنند.

اکنون به تفصیل، به توضیح بندهای این بیعت فرخنده می‌پردازیم.

رکن نخست: چیزی را شریک خدا مگیرند

شرک، یعنی واسطه قراردادن در رابطه خدا و بندگان، و مقصود از شرک در اینجا، یعنی هرچه که ضد توحید باشد. شرک بر دو قسم است: شرک اکبر و شرک اصغر.

شرک اکبر: یعنی بنده همتایی را چون خدای جهانیان و در کنار او، برگزیند، و آن را هم درست مانند خدا دوست داشته باشد و از او هم مانند خدا بترسد، تنها به او پناه ببرد و هنگام سختی‌ها او را بخواند و به او امید داشته باشد، بر او توکل کند، در نافرمانی خدا از او اطاعت کند و بر ناخشنودی خدا فرمانبر او باشد. و این شرک به طور کلی با توحید منافات دارد و صاحبش را از دائرۀ اسلام بیرون می‌سازد و اگر صاحبش با جهل نسبت به این شرک بمیرد، عذرش پذیرفته نیست و اگر از دنیا برود، آمرزش و مغفرتی شامل او نمی‌شود و باعث می‌شود که مشرک همیشه در آتش جاودان بماند؛ پناه به خدا از این گونه شرک!.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُۚ وَمَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱفۡتَرَىٰٓ إِثۡمًا عَظِيمًا٤٨﴾ [النساء: 48].

«هرآینه خدا هرکس را که به او شرک ورزد نخواهند بخشید و سوای گناه شرک، هر گناهی را می‌بخشد و آنکس که به خدا شرک ورزد، به دروغی که بافته، گناه بزرگی را مرتکب شده است».

خداوند جل و شأنه می‌فرماید: ﴿إِنَّهُۥ مَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُ﴾ [المائدة: 72]. «... همانا هرکس به او شرک ورزد، خدا بهشت را بر او حرام سازد وجایگاهش آتش دوزخ باشد».

پیامبر ج فرمود: «حق خداوند بر بندگان این است که او را عبادت کنند و به او شرک نورزند و حق بندگان بر خدا این است، که اگر به او شرک نورزند، هرگز او را عذاب نکند»([[232]](#footnote-232)).

شرک اصغر، همان ریایی است که از درون، انسان را به نیکو و زیبا جلوه‌دادن عمل خود، وامی‌دارد؛ عملی که باید برای رضای خدا باشد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾ [الکهف: 110]. «... و هرکس به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است، باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدا احدی را شریک نگرداند».

پیامبر ج فرمود: «بر شما از شرک اصغر بیشتر از دیگر گناهان بیم داریم». پرسیدند: شرک اصغر چیست؟ فرمود: «آن ریا است»([[233]](#footnote-233)).

پیامبر ج با مثالی گفته خویش را تفسیر کردندکه «مردی می‌ایستد و نماز می‌خواند و چون متوجه می‌شود کسی به او می‌نگرد، نمازش را با زیبایی و نیکویی می‌خواند»([[234]](#footnote-234)).

یکی از انواع این شرک، سوگند به غیر خدا است، مانند سوگند به پدران و کعبه و غیره. احادیث در این باره بسیار رسیده ولی از حوصلۀ بحث خارج است.

این نوع از شرک، صاحبش را از حوزۀ آیین اسلام بیرون نمی‌سازد؛ اما ثواب کردار و عمل او را می‌کاهد و تکرار آن باعث تباهی عمل او و از میان‌رفتن اخلاصش می‌شود. خدایا اعمال‌مان را صالح کن و تنها آن را برای خودت خالص قرار بده و چیزی از این عمل را برای احدی قرار مده.

اینچنین است که شرک، با شریک قراردادن برای خداوند محقق گردد؛ همانگونه که شرک با نفی صفات خاص الهی و اعتراف به دارابودن این ویژگی‌ها برای برخی افراد بشر، تحقق می‌یابد. یهود و نصاری چنین شرکی می‌ورزند که قرآن کریم دربارۀ آن‌ها چنین آورده است: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗاۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ سُبۡحَٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ٣١﴾ [التوبة: 31]. «آنان، دانشمندان و راهبانشان و مسیح پسر مریم را به جای الله، به خدایی گرفتند؛ حال آنکه تنها دستور داشتند یگانه معبود بر حق را عبادت نمایند که هیچ معبود بر حقی جز او وجود ندارد. از آنچه به او شرک می­ورزند، پاک و منزه است».

با این که آنان، احبار و راهبان خود را عبادت نمی‌کردند، ولی برای آنان در عوض خداوند حق حاکمیت و تشریع قائل بودند و حرام و حلال آنان را گردن می‌نهادند، لذا وصف شرک بر آنان محقق گشت، آنگاه که از معیارهای ثابت و مقیاس‌ها و موازین مضبوطی که خداوند وضع کرد، بیرون آمدند و تابع هواهای نفسانی خود گشته و شهوات خودشان را در حلال و حرام الهی حاکم ساختند.

به همین دلیل است، که شریعت اسلامی مشرک را به کناری می‌نهد و بر رهایی از هرگونه شریعتی جز شریعت الهی و دربارۀ رهایی از بندگی پافشاری می‌ورزد. و سرپیچی از فرامین طاغوتیان را تأکید می‌ورزد.

بنابر دیدگاه اسلام، شخصیت و کرامت انسانی دارای منزلتی والاست که هرگونه سلب آزادی از او و پیروی از جباران و متکبران، شرک به شمار می‌آید و جریمه مرتکب آن، هلاکت و عذاب اخروی است، زیرا که خداوند انسان‌ها را آزاد آفرید، تا در عبادت‌شان هیچیک از آفریده‌های خداوند را شریک او قرار ندهند و به هیچ عنوان در برابر سردمداران و رهبران طاغوتی خود، از آزادی خویش ذره‌ای کوتاه نیابند([[235]](#footnote-235)).

و بالاخره بدان که دعوت به رهایی از شرک، خود به خود دعوت به عقیدۀ توحیدی است، که روان و خرد آدمی را زنده نگاه می‌دارد، و از اوهام جهل و خرافات رها می‌کند، و به قدرت و عزت و بزرگی سوق می‌دهد و او را از تاریکی‌های شرک و نادانی‌ها بیرون آورده و به نور ایمان به خدا و توحید و آزادی انسان و عبادت خدای واحد رهنمون می‌سازد.

ما این موضوع را در زندگی هند دختر عتبه هنگامی که مسلمان شد و ارزش عقیدۀ توحیدی را دریافت، می‌بینیم که چگونه بتی را که در گوشه اتاقش بود، تکه تکه کرد و گفت: ما به خاطر تو فریب خوردیم... ما به خاطر تو فریب خوردیم.

رکن دوم: دزدی نکنند

سرقت پدیده‌ای انحرافی و خطرناک است، که فرد را بر انحرافات و گمراهی‌ها و طغیان در برابر صفت عدالت، که خدای تعالی در وجود او به شکل ذاتی به ودیعت نهاده است، دلالت دارد. سرقت در واقع طغیان و تجاوز و ظلم است، و فرد را به انجام امور خطرناک‌تر هم می‌کشاند و حتی شخص را به پایین‌ترین درجات انسانی می‌کشاند؛ مانند این که سرقت باعث قتل هم می‌شود([[236]](#footnote-236)).

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ٣٨﴾ [المائدة: 38].

«دست زن و مرد دزد را به کیفر عمل‌شان قطع کنید، این عقوبتی است که خداوند برای آنان مقرر داشته و خداوند مقتدر و داناست».

سید قطب/ در تفسیر این آیه در کتاب فی ظلال القرآن، می‌نویسد: «جامعۀ اسلامی برای افراد امت اسلام – با همۀ عقائد مختلف‌شان – اموری را فراهم می‌سازد که خیال سرقت را از ذهن همگان دور کند... جامعه اسلامی برای آن‌ها زندگی در حد برخورداری و تربیت و تعادل و عدالت و توازن را فراهم می‌سازد، در عین حال این تضمین باعث رشد مالکیت فردی از راه حلال که در نهایت به نفع جامعه است نه زیان آن، می‌شود. به خاطر همه این‌ها خیال سرقت را از ذهن هرکس می‌زداید، لذا حق جامعه اسلامی است که سارق را سخت عذاب دهد و تجاوز به مالکیت خصوصی و تجاوز به امنیت جامعه را هم سخت بگیرد. با چنین سخت‌گیری اگر گوچکترین احتمالی برای رفع اتهام سرقت موجود باشد، آن احتمال را می‌پذیرد و همه ضمانت‌ها را تا ثابت‌نشدن کامل اتهام سرقت فراهم می‌سازد».

اکنون بهتر است مطلب را مفصل‌تر بیان کنیم...

نظام اسلامی مجموعه‌ای است به هم پیوسته و کامل، حکمت جزئیات قانونی این نظام به درستی فهمیده نمی‌شود، مگر این که به طبیعت این نظام و اصول و مبادی و ضمانات آن نگریسته شود. در این نظام نمی‌توان به تطبیق جزئیات آن پرداخت، مگر این که به این نظام کاملاً فهمیده و به طور کلی به آن عمل گردد. اکتفاکردن به برخی از احکام و مبانی اسلام فایده‌ای ندارد و نبایستی تنها بخشی از این احکام را دربارۀ اسلام مورد مطابقت قرار داد، چون اسلام بخش بخش و جدا از هم نیست، اسلام نظام متکاملی است که تمام جوانب زندگی را شامل می‌شود و با آن مطابقت دارد...

این‌ها موضو عاتی کلی بود، اما دربارۀ سرقت، موضوع چندان تفاوت ندارد. اسلام حق زندگی هر فرد در اجتماع اسلامی و در دارالاسلام را محترم می‌شمارد و مقرر می‌دارد که باید کلیه وسایل ضروری برای حفظ حیاتش فراهم شود. خوردن، آشامیدن، پوشاک، مسکن برای پناه‌گرفتن و آسودن. از حقوق ابتدایی هر فرد بر اجتماع و دولت به نیابت از اجتماع – است که این حقوق ضروری را برای او آماده سازد؛ حوائج ضروری زندگی را به دست بیاورد، نخست از طریق این که خود اجتماع یا دولت، این ضروریات را فراهم سازد و یا به فرد چگونه کارکردن را بیاموزد و کار را برای او مهیا سازد و ابزار کار‌کردن را به او بدهد. اگر به خاطر عدم وجود کار، یا ابزارکار، یا عدم توانایی بر کار، به صورت جزئی یا کلی، موقت یا دائمی بیکار شود و یا کار او کفایت زندگی‌اش را نکند، راه‌هایی وجود دارد که نیازهای او را پاسخ می‌دهد، که از آن جمله این‌ها است: اول: از طریق نفقاتی که شرعاً بر کسانی از خویشان او که استطاعت و مکنت مالی دارند، واجب است و دوم: از طریق کمک مالی افراد بومی و هم محلی فرد که توانایی دارند. سوم: از طریق بیت المال مسلمین و زکات.

اگر زکات این مطلب را کفایت نکند، بر دولت اسلامی واجب است، که در تمام جهان اسلام از مال ثروتمندان، سهمی را برای محرومان قرار دهد؛ البته تا آن حد که از حدودی که شرع مقرر ساخته تجاوز نکند و مالکیت فردی اشخاص را مخدوش نسازد.

اسلام همچنین راه‌های جمع مال را محدود کرده و در این باره شدت عمل به خرج می‌دهد و مالکیت فردی را تنها از راه حلال ممکن دانسته است. در جامعۀ اسلامی مالکیت خصوصی، باعث تحریک کینه‌جویی در میان مسکینان نمی‌گردد و آن‌ها را آزمندانه تحریک نمی‌کند، که مال دیگران را بربایند و به گناه کبیره سرقت، روی آورند.

به ویژه این که نظام اسلامی مخارج زندگی آن‌ها را بر عهده می‌گیرد و محرومان را به حال خود وانمی‌گذارد. اسلام مسؤولیت پرورش درونی مردم جامعه را بر عهده دارد و افکار آن‌ها را به سوی عمل و کسب و کار از راه صحیح رهنمون می‌سازد؛ نه این که از طریق دزدی، روزی خود را به دست آورند. اما اگر کاری نیابد و یا کاری که دارد، کفایت نیازهای زندگیش را ندهد، از راه‌های نیکو و پاکیزه‌ای حقوق آن‌ها را به ایشان می‌دهد. و اکنون با وجود این نظام متعالی، چگونه دزد، دست به دزدی می‌زند؟ در اینگونه جامعه مترقی، دزد برای برطرف‌کردن نیازش دزدی نمی‌کند، بلکه بدون هیچ کسب و کاری تنها برای طمع در رفاه‌طلبی سرقت می‌کند. به دست‌آوردن ثروت از این روش، که تودۀ مسلمانان را به وحشت می‌اندازد و آرامش آن را که حق آنان است می‌ستاند، مطلوب نیست و باعث سلب آرامش و اطمینان از ثروتمندانی می‌شود که از طریق حلال، مال کسب کرده‌اند.

حق هر فردی در جامعۀ اسلامی است که روزی خود را از مال حلال به دست آورد، نه از رباخواری و نه از طریق غش در معامله و نه از طریق احتکار، بلکه باید آن که استطاعت مالی دارد، زکات مالش را بدهد تا نیازهای جامعه رفع گردد...

از حقوق هر فرد در این نظام آن است، که بر مال حلالی که به دست آورده امنیت داشته باشد و این ثروت مشروع در معرض دزدی یا غیر دزدی قرار نگیرد.

با وجود این همه پیش‌بینی‌های شریعت اسلام، هرگاه که دزد به گناه زشت سرقت، روی آورد، بخواهد نیاز خود را رفع نماید، با این که هیچگونه نیاز مالی ندارد، جرمی مرتکب شده و باید تاوان آن را بپردازد؛ زیرا دیگران اموال خود را از راه زور و حرام به دست نیاورده‌اند. زمانی که در مانند این حالات دزدی می‌کند عذری ندارد، و شایسته نیست زمانی که جرم او اثبات شده کوچکترین رأفت و تخفیفی نسبت به او صورت گیرد.

اما هنگامی که این شبهه پیش بیاید آیا دزد به خاطر نیازش یا مسائل دیگری دزدی کرده است، اصلی کلی اسلام در این زمان رفع حد سرقت از او است. به همین دلیل عمر س در سالی که خشکسالی و قحطی بیداد می‌کرد، دست دزدی را قطع نکرد و از این گناه چشم‌پوشی نمود، همین عمل عمر س در هنگام واقعه‌ای دیگر نیز تکرار شد؛ زمانی که دو غلام ابن حاطب بن ابی بلتعه س شتری را از مردی از قبیله مزین دزدیده بودند. او ابتدا دستور قطع دست آن‌ها را داد، ولی زمانی که مالک آن دو غلام، گرسنگی آن‌ها را برای عمر س شرح داد، حد سرقت را از آن‌ها برداشت، و ارباب آن دو را، به خاطر ادب‌کردنش، به دو برابر بهای آن شتر، جریمه کرد. با آن که در پرداخت تاوان شتر ناتوان بودند.

شایسته است که حدود اسلام در پرتو این نظام متعالی دانسته شود، چرا که ضمانت‌هایی را برای همگان و نه طبقه‌ای خاص وضع کرده است. و راه‌های پیشگیری را پیش از کیفردادن پیش‌بینی کرده است؛ تنها تجاوزکاران به حقوق دیگران بدون توجیه مجازات می‌شوند. پس از بیان این حقیقت کلی اکنون می‌توان به بحث دربارۀ حد سرقت پرداخت.

... دزدی یعنی برداشت مال دیگری، که در جایی پنهان بوده است. مال دزدی باید قابل اعتنا باشد، مال دزدی بنابر اجماع همه فقیهان، باید معادل 1 بر 4 دینار و بیش از آن باشد که معادل 25 قرش به پول رایج امروز ماست!([[237]](#footnote-237))

شرط دیگر، آن است که این مال باید در جایی پنهان باشد و دزد قفل آن را باز کند یا بشکند و مال را بردارد، پس مثلاً اگر امین یک فرد، از مالی سرقت کند، دست او قطع نمی‌شود و یا خدمتکاری اجازه دارد به خانه شخص وارد شود، چون اموال خانه از او پنهان نیست، حد سرقت بر او جاری نمی‌شود و یا اگر کسی مالی را به امانت گیرد و در امانت خیانت کند نیز دست او قطع نمی‌شود و او سارق به معنای شرعی و اصطلاحی آن نیست. در مورد میوه‌های زراعتی و نیز در مورد مالی بیرون از خانه، یا صندوق و امثال آن‌ها همینگونه است.

از دیگر مواردی که قطع دست اجرا نمی‌گردد، زمانی است که شریکی از مال شریک دیگرش دزدی کند، زیرا در آن مال حالت شرکت دارد و شریک دیگر تمام مال را مالک نیست... و کسی که از بیت المال سرقت کند دستش بریده نمی‌شود، زیرا که او هم سهمی در بیت المال دارد.

در اینگونه موارد به جای اجرای حد سرقت، مرتکب آن تعزیر می‌شود. تعزیر مجازاتی است که وقتی حد اجرا نمی‌شود، به تناسب زمان و مکان و جرم بنابر رأی قاضی مقرر می‌شود؛ مانند تازیانه، زندان، توبیخ یا حتی در برخی اوقات پند و اندرز.

حد سرقت بریدن دست راست سارق از نوک انگشتان تا مج دست راست است. اگر بار دیگر دزدی کند تا آرنج دست چپ بریده می‌شود که در این اندازه اتفاق نظر است. دربارۀ مراحل سوم و چهارم میان فقیهان اختلاف عقیده می‌باشد.

گاهی وجود شبهه باعث برداشته‌شدن حد می‌شود... مانند گرسنگی و نیاز. یا شک‌داشتن در شراکت دزدی و نیز اگر شخصی به دزدی اعتراف کند و سپس از اعتراف خود عدول کند و شهودی در کار نباشد، و نیز عدول شاهدان از شهادت خود شخص، این‌ها هم باعث برداشته‌شدن حد است...

فقیهان در موارد شبهه اختلاف‌نظر دارند. مثلاً ابوحنیفه / حد سرقت را در مواردی که ذاتاً مباح است حتی پس از اثبات سرقت برمی‌دارد، مانند دزدی آب پس از محرزشدن دزدی، و سرقت شکار پس از شکارشدن، زیرا که هردو ذاتاً مباحند و چیزی که ذاتاً مباح است، اصل اباحه بر آن حاکم است و در شراکت عمومی مانند شرکت بعد از احراز، شبهه باقی است در این مورد میان مالکی، شافعی و احمد، رحمهم الله ـ اختلاف است که حد را در این حالات هم برنمی‌دارند، اما ابوحنیفه / حد سرقت را در مواردی که به طور کلی باعث فساد مال می‌شود، برمی‌دارد؛ مانند خرما، حبوبات و گوشت و نان و چیزهای شبیه آن و ابویوسف / مخالف نظر او است و رأی سه نفر بالا را دارد.

اینجا مجال توضیح اختلافات فقیهان نیست و تفصیل آن‌ها در کتب فقهی آمده است، این مثال‌ها برای ما کافی است که نظر والای اسلام و تشویق اسلام را بر این که در اینگونه شبهه‌ها طرف مردم گرفته شود را می‌بینیم... و رسول خدا ج می‌فرماید: حدود را به واسطه شبهه‌ها کنار بگذارید و عمر بن خطاب س می‌گوید: «اگر حدود به وسیله شبهه تعطیل شود برای من دوست‌داشتنی‌تر است تا آن را به وسیله شبهه اجرا نمایم»([[238]](#footnote-238)).

در اینجا لازم است گفتاری را دربارۀ لزوم بریدن دست دزد و سازگاربودن آن با مقتضیات جامعه بیان کرد. اسلام پس از برنامه‌ریزی برای پیشگیری از جرم و پیش‌بینی ضمانت‌هایی برای عدالت و نیز سخت‌گیری در اجرای حد سرقت، به این امر اقدام می‌کند.

اما علت واجب‌بودن مجازات بریدن دست به خاطر دزدی این است، که دزد زمانی که دربارۀ سرقت فکر می‌کند به افزودن مال خود با بهره‌گیری از مال دیگری می‌اندیشد. او در حقیقت کسب خود را که از راه حلال به دست آورده تحقیر کرده و کوچک می‌شمرد و می‌خواهد از راه حرام به پیشرفت برسد. دزد به دسترنج خود قناعت نمی‌کند و به دسترنج دیگران طمع دارد؛ دزد چنین کاری را می‌کند تا بر قدرتش بیفزاید و تظاهر به انفاق‌کردن هم می‌کند، برای این که از دشواری عرق‌ریختن و کارکردن آسوده گردد و یا برای این که آینده‌ای مطمئن داشته باشد. دزد کسی است که سرقت می‌کند تا به ثروت و مال و روزی بیشتر برسد... و شریعت در این مورد به خاطر حفظ جان و مال انسان‌ها مجازاتی چون بریدن دست را قرار داده است، زیرا بریدن دست یا پا باعث کاستی کسب و کار می‌شود، و این دو عوض وسیله‌های اصلی کار برای انسان هستند. اجرای حد سرقت، دزد را از ثروت‌اندوختن باز می‌دارد و به نقص قدرت که با انفاق و ریاکاری صورت می‌گرفت، می‌انجامد و این عمل باعث ترس او از آینده‌اش و اجبارش به کار سخت و زحمت زیاد می‌انجامد.

شریعت اسلام با وضع مجازات بریدن دست، عوامل نفسانی که باعث ارتکاب جرم می‌شوند را با عوامل نفسانی دیگری که مخالف تصرف از راه دزدی است، دفع می‌کند. هرگاه عوامل روانی که محرک انسان به دزدی است، به عنوان یک علت غلبه کند، اگر فرد برای بار اول دزدی کند عوامل درونی بازدارنده او را به خاطر عذاب و شکنجه که از آن مجازات به او می‌رسد، بازمی‌دارد. در این صورت برای بار دوم به سوی گناه نمی‌رود.

این است آن اساسی که بر آن مجازات بریدن دست در قانون اسلامی استوار گشته و به جرأت باید گفت: که بهترین قانونی است که برای مجازات دزد از ابتدای عالم تاکنون وضع گردیده است.

در دیگر کشورها دربارۀ مجازات دزدی، قانون زندانی کشیدن مقرر است. این نوع مجازات عموماً در رویارویی با جرم ناموفق است. علت این عدم موفقیت این است: که مجازات حبس در وجود دزد وجدان او را بیدار نمی‌کند تا او را از دوباره به زندان افتادن به خاطر سرقت بازدارد؛ زیرا مجازات حبس چیزی را میان دزد و دزدی به جز مدت حبس، فاصله نمی‌اندازد([[239]](#footnote-239)). دزد در زندان که همه خواسته‌های او برطرف می‌گردد، چه نیازی به کسب و کار دارد؟ و زمانی که از زندان خارج می‌شود با فرصت بسیاری که دارد می‌تواند به هرگونه کسب و کاری چه از طریق حلال و چه از طریق حرام بپردازد و بر ثروتش بیفزاید. او قدرت کلاه‌گذاشتن بر سر مردم را می‌یابد و می‌تواند با ظاهری شریف در مقابل مردم نمایان می‌گردد؛ در نتیجه مردم او را امین می‌یابند و به او کمک می‌کنند. اگر هم سرانجام به خواسته خود برسد، به مطلوب خود رسیده و اگر هم به هدف نایل نیاید، چیزی را از دست نداده است.

اما مجازات قطع دست، میان دزد و میان کارکردن حائل می‌شود و تا حد بسیاری توان او بر کار و کسب را کاهش می‌دهد، در هرحال فرصت کسب از دست می‌ورد و درآمد کاهش می‌یابد، لذا سارق دیگر توانایی فریب مردم یا جلب اطمینان آنان را به طرف خود ندارد؛ زیرا اثر مجازات در جسم او آشکار است و دست قطع‌شده‌اش از پیشینۀ او حکایت می‌کند. نتیجه این که اگر دست سارق قطع شود، به او خسارتی رسیده و اگر زندانی شود، نه تنها ضرر کرده بلکه سود نیز کرده است و مردم عادتاً – نه تنها سارق – به کاری که منفعت دارد بیشتر گرایش دارند تا عملی که خسارت به بار آورد.

عجیب‌تر آن است که می‌گویند: مجازات قطع دست با انسانیت و تمدن در عصر کنونی ما نمی‌خواند؛ گویا انسانیت و تمدن امروزی به ما می‌گوید سارق را به مجازاتش نرسانیم و او را بر گمراهی‌اش گستاخ‌تر سازیم و با ترس و اضطراب زندگی را سپری کنیم تا دزدان و راهزنان و بیکاره‌ها بر اموال ما مسلط گردند. عجیب‌تر از این، دوباره می‌گویند: «مجازات قطع دست با دستاوردهای تمدن امروزی نمی‌خواند»؛ گویا تمدن و انسانیت این است که علوم نوین و منطق بشری را انکار کنیم و سرشت بشری و تجربه‌های ملت‌ها را به فراموشی سپاریم و به تعطیل عقل روی آوریم و دستاوردهای اندیشه خود را بیهوده انگاریم تا بخواهیم این سخنان را بپذیریم، این گفته‌ها دلیلی جز ترس و حقارت ندارد.

«و اگر آن مجازات حق باشد، با مدنیت و انسانیت هماهنگ است، پس مجازات حبس برایش محرومیت می‌آورد، ولی مجازات قطع دست برای او ماندگاری. زیرا که این مجازات قطع دست از نظر روانشناسی اساس استواری دارد. و سرشت‌های بشری و تجارب ملت‌ها، منطق دانش‌ها و اشیاء همین مبانی و اصولی هستند که مدنیت و انسانیت بر آن‌ها استوار است. اما مجازات حبس براساسی از علم و تجربه، استوار نمی‌باشد و با منطق دانش‌ها و سرشت‌های اشیاء اتفاق‌نظر ندارد».

اساس مجازات بریدن دست همان بررسی روانکاوانۀ انسان است. این عقوبت با طبع افراد سازگاری دارد، و در عین حال برای جامعه هم نیکوست. زیرا که قطع دست باعث کاهش جرم‌ها می‌گردد، جامعه امنیت می‌یابد و تا زمانی که مجازات با فرد سازگار است و برای جامعه مفید، پس بهترین و عادلانه‌ترین عقوبت‌هاست.

اما همۀ این استدلال‌ها برای برخی کافی نیست، تا نسبت به قطع عضو قانع شوند، چون دید این افراد چنین است – همانطور که می‌گویند – این مجازات نوعی حقارت و سنگدلی است، و دلیل آن‌ها همین مطلب اخیر است که دلیلی باطل می‌باشد. کلمۀ عقوبت مشتق از عقاب به معنی عذاب و سخت‌گیری است و اگر با سستی و ضعف همراه باشد، عقاب نیست و تنها امری بیهوده و عبث است. اما قساوت باید مانند عقوبت معنی دهد که در این صورت می‌توانیم عقوبت را نیز نوعی قساوت بخوانیم»([[240]](#footnote-240)).

خداوند سبحان که مهربان‌ترین مهربانان است، دربارۀ شدت مجازات دزدی می‌فرماید:

﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ٣٨﴾ [المائدة: 38].

«دست زن و مرد دزد را به کیفر عمل‌شان ببرید) این عقوبتی است که خدا برای آنان مقرر داشته و خدا مقتدر و داناست».

پس این مجازات از جانب خداوند بازدارنده است، و این بازداشتن از ارتکاب جرم، بخشش بر کسی است که جرم را انجام داده و رحمت بر گروهی است که بر آرامش آن‌ها می‌افزاید. هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که کسی بیشتر از خداوند بر مردم مهربان‌تر است، مگر این که کوردل باشد و روحش گرفتار. واقعیت گواهی می‌دهد که مجازات قطع دست، در طول یک قرن در صدر اسلام جز در مورد چند تن اجرا نشده است؛ چون جامعه اگر با این نظام استوار باشد و در مورد مجازات‌ها و عقوبت سختگیری شود و ضمانت‌ها نیز به اندازه باشد، نتیجه آن جز اجرای همین موارد اندک از بریدن دست دزد نمی‌باشد([[241]](#footnote-241)).

در خاتمه این کلام روایتی دربارۀ سرقت از عایشهل نقل می‌کنیم: تا از این روایت او برای زندگی خود راهنمایی بجوییم.

از عایشهل نقل شده که گفت: قریش را سرقت زنی مخزومی به خود مشغول ساخته بود گفتند: چه کسی دربارۀ او با پیامبر ج سخن می‌گوید تا درباره او تخفیف دهند؟ گفتند: چه کسی جز اسامه بن زیدب که مورد علاقۀ پیامبر ج است جرأت این کار را دارد؟ اسامه س با حضرت ج سخن گفت، رسول خدا ج فرمود: آیا دربارۀ حدی از حدود خدا از من شفاعت می‌طلبی؟ سپس ایستادند و خطبه‌ای خواندند، فرمود: پیشینیان شما که اگر شخص والاتباری دزدی می‌کرد، او را رها می‌ساختند و اگر شخص ضعیف و بی‌پناهی چنین می‌کرد، حد بر او جاری می‌کردند، همگی هلاک شدند. «به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع خواهم کرد»([[242]](#footnote-242)).

درس اولی که از این حدیث شریف می‌گیریم: حرام‌بودن شفاعت و میانجی‌گری در حدود خدا است. یکی از حقوق الهی است که نباید آن را رها ساخت، نباید کناره گرفت و هیچ شفاعتی نیز در این باره دربارۀ حتی شخص بزرگوار و دارای مقام، قبول نمی‌گردد. (آیا دربارۀ حدود الهی از من شفاعت می‌طلبی ای اسامه؟؟...).

درس دوم، برابری همه افراد اجتماع در شریعت اسلامی است و در این شریعت از نظر حَسَب و نَسَب و تبار و دولتمردی میان افراد نیست.

درس سومی، که از این راهنمایی‌های روشنگرانه می‌گیریم این است، که بر حاکم واجب می‌باشد از نظر شخصیت و مال‌اندوزی و اقامه حدود الگوی همگان باشد و در پناه قدرتش هرچه خواست انجام ندهد. گو این که این صفات نیک را از پدر و مادرش به ارث برده است. پیامبر ج فرمود: «به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد، دستش را قطع می‌کردم».

رکن سوم از بندهای این بیعت فرخنده: زنا نکنند

زنا از گناهان زشتی است که جامعه عصر جاهلی به آن گرفتار و در چنگال آن اسیر بود و در اشکالی گوناگون در حد بالایی در آن جامعه رواج داشت؛ به رغم این که خود به زشتی آن اعتراف داشتند. دلیل آن این گفتۀ هند دختر عتبه زن ابی سفیان س است، زمانی که برای بیعت نزد رسول خدا ج آمد و پیامبر ج یکی از شروط بیعت را این مسأله قرار داد که «زنا نکنند، هند گفت: آیا زن آزاد هم ای رسول خدا زنا می‌کند!!؟؟ برای همین است که اسلام برای زنا جریمۀ بزرگ و تاوانی سنگین در نظر گرفته است، که سزاوار بدترین مجازات‌ها است: «تازیانه یا سنگسارکردن هنگامی که زن زناکار شوهر، یا مرد زناکار همسر داشته باشد». و دلیل آن چنین است زیرا که زنا:

اولاً: عاقبت شومی دارد و جامعه را به نابودی و انقراض تهدید می‌کند جدا از این که این عمل پست، از جمله اعمال زشت محسوب می‌شود.

دوم: زنا، باعث شیوع امراض خطرناکی است که جسم‌ها را بدان مبتلا می‌کند و به واسطه ارث از پدران به فرزندان منتقل می‌شود؛ مانند بیماری سوزاک و شانکر...

سوم: زنا از جرایمی است که معمولاً قتل را به دنبال دارد. در انسان طبیعتاً غیرت وجود دارد و مردم بزرگوار و زنان پاکدامن، از انحراف جنسی خشنود نمی‌گردند، و مرد، غالباً ننگ را با خون پاک می‌کند.

چهارم: زنا، نظام خانواده را تباه کرده و از هم می‌پاشد و پایه‌های آن را می‌لرزاند و تار و پود زناشویی را قطع می‌کند و باعث فرار فرزندان از خانه، تربیت بد و انحراف آن‌ها می‌گردد.

پنجم: زنا غالباً باعث اختلاط نژادی می‌گردد، بلکه نسل‌ها را به نابودی می‌کشاند و هنگامی که اموال زناکار به ارث گذاشته می‌شود. غالباً کسانی که استحقاق آن را ندارند، مالک آن اموال می‌گردند.

خلاصه این که از نظر عملی و علمی به طور قطع و بی‌هیچ شکی ثابت شده که گناه زنا باید بزرگ باشد. زیرا که عمل زنا از بزرگترین اسباب فساد و از میان‌رفتن آداب است و از بزرگترین علل راحت‌طلبی اسراف‌کاری، بی‌عفتی و گناهان دیگر است([[243]](#footnote-243)). به همین سبب اسلام بدترین عقوبت‌ها را برای زنا قرار داده است و خداوند تعالی در قرآن می‌فرماید: ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖۖ وَلَا تَأۡخُذۡكُم بِهِمَا رَأۡفَةٞ فِي دِينِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۖ وَلۡيَشۡهَدۡ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٞ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ٢﴾ [النور: 2]. «باید هریک از زنان و مردان زناکار را به صد تازیانه مجازات کنید و هرگز دربارۀ آنان در دین خدا رأفت و ترحم روا مدارید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید و باید عذاب آن بدکاران را جمعی از مؤمنان مشاهده کنند».

در صدر اسلام حد زناکاران آنچنانکه در سورۀ نساء آمده بود عمل می‌شد:

﴿وَٱلَّٰتِي يَأۡتِينَ ٱلۡفَٰحِشَةَ مِن نِّسَآئِكُمۡ فَٱسۡتَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِنَّ أَرۡبَعَةٗ مِّنكُمۡۖ فَإِن شَهِدُواْ فَأَمۡسِكُوهُنَّ فِي ٱلۡبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّىٰهُنَّ ٱلۡمَوۡتُ أَوۡ يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلٗا١٥﴾ [النساء: 15].

«زنانی که عمل ناشایسته [زنا] را انجام دهند، چهار گواه مسلمان بر آن‌ها بخواهید؛ چنانچه گواهی دادند در این صورت آنان را در خانه نگهدارید تا بمیرند یا خدا راهی دیگر را برای آن‌ها قرار دهد».

حد زن زناکار در آن روزگار آن بود، که در خانه زندانی شود و حد مرد زناکار، تحقیر زبانی بود. سپس خداوند حد زنا را در سورۀ نور نازل کرد. این مورد همان راه دیگری بود که پیشتر در آیه پانزدهم نساء به آن اشاره شده بود. تازیانه حد زن و مرد مجرد بود که همسری اختیار نکرده باشند، که برای مسلمان بالغ و عاقل و آزاد این حد اجرا می‌شود.

اما اگر زن و مرد همسری داشته باشند، حد آن‌ها سنگسار است؛ چرا که مسلمان دارای همسر به راحتی امکان همبستری شرعی و صحیح را داشته و مسلمانی بالغ، آزاد و عاقل بوده است.

از عبدالله بن عباس ب نقل شده است که از عمر س در حالی که بر منبر رسول خدا ج سخنرانی می‌کرد شنیدم که گفت: خداوند محمد ج را به حق فرستاد و با او کتاب نازل کرد، از جمله آیاتی که بر او نازل شد آیۀ رجم بود([[244]](#footnote-244)) که ما آن را خوانده‌ایم و آیه را حفظ کرده‌ایم و دربارۀ آن آیه تعقل نموده‌ایم. رسول خدا ج حکم سنگسار را اجرا می‌فرمود و ما نیز پس از او همین حکم را عمل می‌کردیم، بیم دارم از این که زمانی طولانی برای مردم بگذرد، می‌ترسم بگویند ما حکم رجم را در کتاب خدا نیافتیم، و دربارۀ واجبی که خداوند نازل فرموده است گمراه شوند. حکم رجم در کتاب خدا حقی است بر زناکنندۀ همسردار چه زن و چه مرد، زمانی که شاهدی آن‌ها را به دام بیندازد یا خودشان اعتراف نمایند». این روایت مسلم است و ابوداود افزوده است: (به خدا سوگند اگر مردم نگویند: بر کتاب (قرآن) چیزی افزوده حتماً آن را می‌نوشتم([[245]](#footnote-245)).

سید قطب در «فی ظلال القرآن» در تفسیر آیه ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ...﴾ [النور: 2]. می‌نویسد: اسلام مجازات‌های سخت و شدیدی را برای این عمل زشت قرار داده و هرگز هدفش از آن، مقابله با فطرت بشری نبوده است. اسلام در نظر دارد که در آدمی این گرایش‌ها وجود دارد و چاره‌ای برای دفع آن نیست، لذا در از بین‌بردن این گرایش‌ها و امیال فایده‌ای وجود ندارد. اسلام هرگز نخواسته جلوی وظائف طبیعی که خداوند در وجود بشریت نهاده، بگیرد و این امور ذاتی بشر را، بخششی از سنت والای زندگی او قرار داده که به نهایت و هدف او در استمرار زندگی و آبادانی زمین منجر می‌شود. و به مقام خلیفۀ الهی نایل می‌آید.

اسلام با حیوانیت پست انسانی که هیچ فرقی میان بدن با بدن دیگر نگذاشته، مبارزه می‌کند – حیوانیتی که برای برپایی خانواده و ساختن زندگی و به وجودآوردن زندگی مشترک هدفی ندارد. اسلام در پی آن است که روابط جنسی را براساس احساسات برتر انسانی استوار سازد، که دو جسم را به دو روح و قلب بدل می‌کند. به تعبیری فراگیر، کنار هم قرارگرفتن دو انسان است که میان آن‌ها زندگی آرمان‌ها و دردهای مشترک وجود دارد، که در نسل آینده به هم برخورد می‌کند و در برابر نسل جدیدی که از این خانه مشترک پرورش می‌یابند، پدر و مادر دو نگهبان هستند که از هم جدا نمی‌شوند.

لذا اسلام برای عمل زنا که به تعبیری نوعی حیوانیت است و از بین‌برندۀ تمام انسانیت است و تمام این اهداف را نابود می‌سازد و انسان را به حیوانی مسخ شده تبدیل می‌کند که هدفی جز فرونشاندن عطش شهوت جسمانی خود ندارد و هیچ تفاوتی میان زن با زن دیگر و مرد با مرد دیگر نمی‌گذارد، مجازات قرار داده است.

ساختن زندگی پشت این لذت گذرا باعث آبادانی زمین نمی‌شود و هدف از آن زایش و حتی تصمیم بر آن نیست و حتی در پس این عمل زشت، عاطفه واقعی و لطیفی وجود ندارد، زیرا عاطفه و احساس حقیقی استمرار دارد و همیشگی است. این همان یک نوع احساس فردی و لحظه‌ای است که برخی آن را عاطفه می‌شمرند و در حالی که نوعی انفعال حیوانی است که گاهی چهره عاطفی انسانی برخود می‌گیرد.

اسلام با انگیزه‌های فطری مبارزه نمی‌کند و آن را پلید نمی‌شمرد، بلکه به آن‌ها نظم داده و پاکیزه‌شان ساخته است و از مرحله حیوانی بالا برده تا به محوری بدل گردد که بسیاری از آداب روانی و اجتماعی به دور آن به گردش درآیند.

اما زنا و خصوصاً روسپیگری این تمایل فطری را از تمام جایگاه‌های رفیع روحی و احساسات و از تمام آدابی که پیرامون نژاد به قدامت تاریخ بشریت، جمع گردیده است جدا ساخته و آن را عریان و ناهموار و زشت می‌نمایاند؛ آنگونه که در حیوانات است، حتی بدتر از حیوانات، زیرا بسیاری از جانوران و پرندگان به همراه هم زندگی می‌کنند، یک زندگی منظم زناشویی دارند و از زنا و مخصوصاً روسپیگری که در برخی جوامع انسانی است، به دورند.

برای دورساختن انسان از این ننگ و پاک‌ساختن آن از دامن آدمی، اسلام عقوبت شدیدی را برای زنا قرار داده است. ضررهای اجتماعی که مردم در مقام سخن از این گناه، آن را به خوبی می‌دانند از جمله اختلاط نژادی، برانگیختن حس انتقام و کینه و تهدید نظام استوار خانواده که مکانی امن برای همگان است، برای شدت عقوبت زنا کافی است.

اما دلیل اول اسلام این است که زنا فطرت بشری را به نوعی حیوانیت مبدل می‌سازد. اسلام می‌خواهد از اصول انسانی که بشریت بر پایه آن‌ها استوار است، پاسداری کند و هدف‌های والایی را که زندگی زناشویی مشترک بر پایۀ آن استوار گشته و استمرار یافته، پیشکش نماید. این دلیل به اعتقاد من مهمتر است و از تمام دلایل فرعی دیگر جامع‌تر.

اسلام این شدت عمل در مجازات را پس از تحقق‌بخشیدن اقدامات پیشگیرانه که مانع از وقوع آن عمل می‌شود، عملی می‌کند و مجازات را در حالات ثابتی که در آن شکی نیست اجرا می‌کند. اسلام روشی است برای یک زندگی متکامل که عقوبت و مجازات را اصل قرار نمی‌دهد، بلکه بنیان اسلام بر مهیاساختن اسباب یک زندگی سالم قرار گرفته است و هنگامی که ناچار به عملی‌کردن این مجازات است که کسی ادعا کند نمی‌تواند اسباب یک زندگی سالم را فراهم سازد و از روی اختیار خود را در منجلاب گناهان غوطه‌ور سازد([[246]](#footnote-246)).

اقدامات پیشگیرانه بسیاری برای جلوگیری از زنا وجود دارد؛ از جمله اسلام به ازدواج، بسیار تشویق کرده است. رسول اکرم ج فرمود: «ای جوانان اگر کسی می‌تواند ازدواج کند باید که چنین کاری را انجام دهد، ازدواج باعث پاکدامنی و نجابت فرد می‌شود و کسی که نمی‌تواند ازدواج کند، منفعت او در این است که روزه بگیرد»([[247]](#footnote-247)).

از دیگر اقدامات پیشگیرانه، مباح‌بودن تعدد زوجات و چند همسری است که نادانان آن را نقطه ضعف اسلام می‌پندارند، در حالی که این مسأله نعمت بزرگی است و راهکار مؤثری برای جلوگیری از شیوع زنا در میان زنان و مردان است.

در کنار این روش ایده‌آل برای کنترل غریزه و شهوت انسانی هر اقدام حرام را از بیم به انحراف افتادن انسان ممنوع کرده است، مثلاً از اختلاط و خلوت با زن بیگانه، و عکس‌ها و موسیقی شهوت‌انگیز، و نگاه با ریبه و هر آنچه که آدمی را به سوی انحلال و فحشاء بخواند و به گناه دچار نماید، نهی کرده است، اما اگر گناه رخ داد، اسلام در راستای اجرای این عقوبت امور زیر را در نظر گرفته است:

1. اسلام نهایت احتیاط را در اجرای حدود به کار می‌گیرد و بنابر قاعده «حدود با وجود شبهه رفع می‌گردند»، هیچ حدی را جاری نمی‌سازد مگر پس از یقین به اثبات جرم.
2. در اثبات جرم باید چهار شاهد عادل مرد باشند و از زنان هم شهادت پذیرفته نمی‌شود و شهادت فاسق هم مورد قبول نیست.
3. شاهدان باید همگی، زنا را از نزدیک دیده باشند، مانند میله که به سرمه‌دان فرو می‌رود و فرورفتن طناب در چاه.
4. بر فرض این که سه تن بر زنا شهادت بدهند و چهارمی خلاف آن را شهادت بدهد یا یکی از آن چهار نفر از شهادت خود دست بردارد، حد قذف بر آنان جاری می‌شود([[248]](#footnote-248))!.

این است، آن احتیاط‌ها در اجرای مجازات زنا که حتی برخی را بر آن داشته چنین پندارند مجازات چنین زنایی هرگز به تحقق نمی‌پیوندد و امری خیالی و وهمی است و بیشتر به ترساندن مردم و بیم‌دادن آن‌ها شبیه است، تا تحقق عملی‌یافتن.

از سید قطب / علل این امر را می‌شنویم:

«برخی گمان می‌کنند که مجازات زنا تنها در حد گفتار است و قابل اجرا نیست، اما اسلام – همانطور که یاد کردیم – بنایش بر مجازات نیست، بلکه اسلام عوامل پیشگیرانه از جرم را به وجود آورده تا به پاکسازی درون انسان‌ها بپردازد.

اسلام تنها آنان را که مفتضحانه و آشکارا و در حضور شاهدان به این گناه زشت رو می‌آورند، مجازات می‌کند یا کسانی را که خودشان از روی اختیار و برای پاکسازی درونی به گناه خویش اعتراف می‌کنند و می‌خواهند حد بر آنان جاری شود؛ چنانکه در مدینه دو تن به نام‌های ماعز و غامدی نزد پیامبر ج آمدند، تا آن‌ها را به وسیلۀ اجرای حد پاک سازد و بر این کار اصرار داشتند. به رغم این که پیامبر ج بارها از این کار دوری می‌نمود، ولی آن دو، چهار بار اقرار کردند و لذا چاره‌ای جز اجرای حد نبود، چه برای پیامبرص بدون شک و شبهه مسئله ثابت شده بود. از خود حضرت ج در این باره نقل شده که فرمود: «از یکدیگر درگذرید که اگر به من خبر برسد اجرای حد واجب می‌شود»([[249]](#footnote-249)).

هرگاه ارتکاب جرم یقینی شد و خبر به حاکم رسید، حد واجب می‌شود و در این هنگام هیچ تخفیف و بخششی صورت نمی‌گیرد. در این هنگام مهربانی و بخشش نسبت به زناکاران و جنایتکاران، در حقیقت سنگدلی نسبت به جامعه و آداب انسانی و فطرت بشری است؛ این رأفت و دلسوزی، رأفتی ساختگی و مصنوعی است و خداند بر بندگانش مهربانتر است و هیچکس به اندازۀ خدا و رسولش خیرخواه بندگان نیست، خداوند نسبت به به مصالح بندگان داناتر است و از سرشت‌های آن‌ها بیشتر آگاه است. مجازات زناکار درست است که ظاهراً این مجازات‌ها یاوه‌گوئی نیست نسبت به شخص زناکار، نوعی سنگدلی و خشونت است، اما نسبت به مصالح جامعه مهربانی و رأفت است و جلوی رواج این عمل زشت و تباه‌گشتن فطرت بشری و سقوط انسان را به مرحله حیوانیت می‌گیرد([[250]](#footnote-250)).

رکن چهارم از ارکان بیعت النساء: فرزندان‌تان را نکشید

خداوند متعال با آفرینش انسان به او کرامت عطا نمود و از روح خویش در او دمید، فرشتگان بر او سجده کردند و برایش آسمان‌ها و زمین را مسخر گرداند و او را جانشین خویش بر روی زمین قرار داد تا زمین را آباد سازند و خداوند را به بهترین وجهی عبادت کنند.

طبیعی است که برای انسان ممکن نیست به هدف‌هایش تحقق بخشد و به نهایت آمال خود برسد، جز هنگامی که تمامی عناصر رشد و تکامل او فراهم گردد و حقوقش را کامل گرفته باشد.

مهم‌ترین این حقوق که اسلام آن‌ها را برای انسان ضمانت کرده، پنج حق ضروری برای اوست: حق حیات که حق مقدسی است و شکستن آن حرام است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ﴾ [الإسراء: 33] «و جز از روی حق، هرگز نفس محترمی را که خدا قتلش را حرام کرده نکشید».

براساس این آیه، از روی حق می‌توان انسان دیگری را به قتل رساند که پیامبر ج اینگونه آن را تفسیر کرده است: «روا نیست به قتل‌رساندن مسلمانی که شهادتین را بر زبان آورده جز در سه صورت: زناکار دارای همسر، قصاص نفس و کسی که مرتد شده»([[251]](#footnote-251)).

این مطلب دربارۀ قتل به شکل عمومی است، زیرا که خداوند زندگی می‌بخشد و برای احدی جز خداوند جایز نیست حیات شخصی را از او بگیرد مگر به اجازۀ خداوند که برای آن حدودی قرار داده است.

اما این رکن بیعت النساء دربارۀ حق زندگی که مربوط به زنان و فرزندان‌شان است با جامعه جاهلی آن روزگار درباره زنده به گورکردن دختران ارتباط جدی دارد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ٨ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ٩﴾ [التکویر: 8-9]. «ودر آن هنگام که از دختران زنده به گور شده سؤال شود. به کدامین گناه کشته شدند».

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُمۡ خَشۡيَةَ إِمۡلَٰقٖۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُهُمۡ وَإِيَّاكُمۡۚ إِنَّ قَتۡلَهُمۡ كَانَ خِطۡ‍ٔٗا كَبِيرٗا ٣١﴾ [الاسراء: 31]. «هرگز فرزندان خود را از بیم فقر به قتل نرسانید (زنده به گور نکنید) که من شما و آنان را روزی می‌دهم و این قتل [فرزندان]، بسیار گناه بزرگی است».

جان انسان در اجتماع جاهلی بیسار بی‌مقدار بود و در میان آن‌ها از بیم ننگ یا فقر، رسم زنده به گورکردن دختران رواج داشت. این عمل پست و سنگدلانه به شکلی بود که دختران را در حالی که زنده بودند به خاک می‌سپردند. این کار به اشکال مختلف وجود داشت و آن‌ها را حتی اگر به سن شش سالگی می‌رسیدند رها نمی‌کردند و مرد به مادر آن دختر می‌گفت که دختر را پاکیزه نماید، آرایش کند تا او را نزد اقوام خودش ببرد... پس برای آن دختر در صحرا گودالی حفر می‌کند و او را بر سر آن گودال می‌برد و به او می‌گفت: در آن گودال بنگر و سپس ناگهان او را به آنجا می‌افکند و خاک به رویش می‌ریخت. برخی از افراد در جاهلیت هنگامی که زمان زایمان زن می‌رسید او را بر سر حفره‌ای که قبلاً آماده کرده بودند می‌بردند؛ زن که زایمان می‌کرد اگر فرزندش دختر بود در آن حفره می‌انداخت و با خاک او را می‌پوشانید و اگر پسر بود با زن و بچه‌اش برمی‌گشت.

این عمل زشت و ناخوشایند به روش‌های مختلف انجام می‌شد، که مجال ذکر تمامی آن‌ها نیست، آنچه برای ما در اینجا مهم است، اثبات این واقعیت ریشه‌دار در وجود برخی از اعراب جاهلی است که تا وقتی اسلام آمد آن عادات زشت را محکوم کرد و همگان را از آن بازداشت، همانطور که از کشتن فرزندان به خاطر فقر، نهی فرمود و به آنان آموخت که رزق و روزی به دست خدا است و هیچ رابطه‌ای میان فقر و نسل، آنطور که جاهلیان می‌پندارند نیست.

و تمام امور به دست خداست و اوست که به فرزندان و پدران روزی می‌دهد. برای همین است که در این بیعت آمده است: «زنان نباید فرزندان خویش را هلاک سازند) که پیامبر ج با این بیان خواسته است از انحراف و فساد این عقیده و آثار ویرانگر آن بر جوامع پرده بردارد.

اگر اسلام که روش پایداری را در تکریم انسانیت مرد و زن و پیشرفت و اعتلای آنان به جایگاهی شایستۀ رفعت و تکریم، در بردارد، نازل نمی‌شد، زن در این اجتماع جاهلی امکان رشد نمی‌یافت. با بهره‌گیری از این روش‌های مترقیانه اسلام بود که زن به کرامت رسید و نه به سبب عوامل محیطی.

لذا زنان برای بیعت با پیامبر ج و التزام به عقیده اسلام و لوازم آن – از جمله این که زنان نباید اولاد خویش را هلاک سازند – شتافتند.

رکن پنجم: و بر کس افترا و بهتان میان دست و پای خود نبندند:

و تهمت از خطرناک‌ترین آفات اجتماعی است، چون دروغ‌بستن به دیگران باعث حیرت و سرگردانی آن‌ها در امور می‌گردد و به واسطه زشتی شنیده‌ها دچار حیرت می‌گردند. دربارۀ معنی بهتان که مراد بیعت بر پایبندی به آن از جانب زنان مسلمان می‌باشد، مطالب بسیاری گفته شده است.

گفته‌اند مراد از بهتان دربارۀ اعمال آشکار و پنهان است و به طور کلی هر عملی که فرد انجام دهد و گفته‌اند کنایه از دنیا و آخرت می‌باشد([[252]](#footnote-252)).

و دربارۀ معنای حدیث گفته‌شده: یعنی مردم را به واسطه افترا و اختلاف دچار حیرت نسازید که بر آنان جنایت می‌کنید.

و در معنای آن گفته شده: به مردم بر عیب‌هایشان تهمت نزنید([[253]](#footnote-253)).

و مفسران در معنی آیه، سخن ابن عباس ب و مقاتل و دیگران را نقل کرده‌اند: به زنان خود فرزندان دیگری را جز فرزندان خود نسبت ندهید.

و شاید این گفته رجحان بیشتری داشته باشد. والله اعلم – چون در جاهلیت زن می‌توانست با چند مرد ازدواج کند – که این نوع ازدواج در جاهلیت بوده است و هنگامی که می‌خواستند پدر بچه را معلوم کنند، بچه را به هرکدام از مردانی که شباهت بیشتری داشت ملحق می‌ساختند و گاهی آن زن هر مردی را که می‌خواست و به نظرش زیباتر می‌رسید و یا می‌پنداشت که او پدر فرزندش است انتخاب می‌کرد. در حالاتی دیگر زن در دوره جاهلیت، بچه سر راهی را پیدا می‌کرد و به همسرش می‌گفت: این فرزند من از تو است و فرزندی را به همسرش نسبت می‌داد که در واقع از او نبود.

عموم آیه، حالات مختلفی را در برمی‌گیرد و شامل هر بهتان دروغی است که کسی ادعا کند، و این پیکر انسان است، که به وسیلۀ بهتان یا به سوی خیر و صلاح می‌رود و یا به سمت شر و فساد سوق داده می‌شود. به همین خاطر است که رسول خدا ج از زنان مؤمن پیمان گرفت تا در آنچه که انجام می‌دهند به یکدیگر تهمت و افترا نزنند.

به همین دلیل هم زن مسلمان به عدم تهمت و افترا ملتزم شده است، زیرا که او مؤثرترین افراد در اجتماع است. والله اعلم.

اما رکن آخر در این بیعت فرخنده گفتار خدای متعال است: «در هیچ کار نیکی تو را نافرمانی نکنند»

و این شرط یکی از شروط خداوند بر زنان و نمایانگر یکی از قوانین اسلام است، به طوری که مقرر می‌دارد رعیت تنها در امر معروفی که مورد اتفاق دین خدا و شریعت اوست، اطاعت کند و اطاعت از ولی امر در هر کاری به طور مطلق روا نیست؛ بلکه تنها اطاعت در کارهای نیک لازم است.

این قانونی است که اقتدار قانونگذار را نشان می‌دهد و امری است که از شریعت الهی برگرفته است نه از ارادۀ امام و نه از ارادۀ امت و هرگاه این دو مخالفتی بورزند، هردو در مقابل شریعت خداوندی محکوم می‌باشند. و هریک از آن‌ها از قدرت خداوندی کمک می‌گیرند([[254]](#footnote-254)).

این شرط که «در هیچ کار نیکی تو را نافرمانی نکنند» شامل پیمانی است که خداوند در اطاعت از رسول خویش و به تسلیم بی‌قید و شرط در برابر دستورات وی گرفته است و رسول خدا ج نیز به جز به کار نیک و معروف امر نمی‌کند و همیشه به معروف و پیروی از آن فرمان می‌دهد و همواره از عصیان و منکر که تماماً بدی است همگان را بازمی‌دارد([[255]](#footnote-255)).

این دستور کلی در اطاعت از رسول خدا ج و اوامر ایشان دارای خصوصیاتی است، که مراد از این شرط را روشن می‌سازد. طبری به نقل از زهیر بن محمد آورده که گفت: منظور از عبارت «در هیچ کار خیر تو را نافرمانی نکنند» یعنی مرد نباید با زنی بیگانه خلوت کند. طبری / همچنین به نقل از قتاده / آورده است: «زنان نباید با صدای بلند گریه و شیون کنند و با مردان بیگانه به گفتگو بپردازند» طبری / از ابن عباس ب هم روایتی در این باره نقل می‌کند که پیامبر ج فرمود: شما زنان را به کارهای نیک آگاه می‌سازم که نباید با من در این امور مخالفت کنید: «با مردان بیگانه در جایی خلوت نکنید، و به رسم جاهلیت به نوحه‌گری نپردازید».

از طریق اسید بن ابی اسید البراد از زنی از بیعت‌کنندگان نقل شده که آن زن گفت: «پیامبر ج از ما زنان بر این که بر او در امور خیر عصیان نورزیم و چهرۀ خود را چنگ نزنیم و موی خود را پریشان نسازیم و گریبان پاره نکنیم و به شکل نفرین، نوحه‌گری نکنیم، بیعت گرفت»([[256]](#footnote-256)).

به هرحال مرد و زن مسلمان به اطاعت از رسول خدا ج فرمان داده شده‌اند که اطاعت از پیامبر ج همان اطاعت از خدای متعال است.

براساس همین اصول کلی (ارکان شش‌گانۀ بیعت النساء) – که به تعبیری چون دژی استوار، کرامت زن را در تمام مراحل زندگی و موقعیت‌های اجتماعی پاس می‌دارد – زن مسلمان با پیامبر ج بیعت کرد؛ آنچنان بیعتی که خود را سزاوار یافت رسول خدا ج برای گناهان گذشته‌اش، به درگاه الهی غفران و آمرزش بطلبد.

به خاطر این اصول ارزشمند – که جوامع براساس آن بنا شده‌اند – دشمنان اسلام دندان تیز کرده تا ارکان آن بیعت را از گردن زن مسلمان رها سازند و ما نیز به سبب اهمیت والای آن، این فصل را به مبحث «بیعة النساء» (بیعت زنان) اختصاص دادیم، تا به دختران و زنان جامعه اسلامی یادآوری و گوشزد کنیم که امروزه چه تکالیفی بر عهده آن‌هاست؛ چرا که یادآوری برای همه اهل ایمان سودمند است.

نقد و بررسی ادعاهای خاورشناسان

درآمد

هنگامی که دشمنان اسلام با بهره‌گیری از روش‌های مختلف علمی از ایستادگی و مبارزه در برابر آموزه‌های متعالی ناامید شدند. به حملات مغرضانه و کنفرانس‌های سطح پایین و ضددینی روی آورده و کاملاً در پشت تعصب کورکورانه و کینه شدید علیه اسلام و پیامبر اسلام ج فعالیت می‌کنند.

آنان سخنان باطل و شبهات خود را دربارۀ اسلام و پیامبر خدا ج بی‌شرمانه و با بهره‌گیری از غیر واقعی رواج می‌دهند.

ما در اینجا سعی نداریم که تمام تهمت‌های خاورشناسان را بیان کنیم که خود موضوعی جدا است و می‌بایست کتاب‌های مستقل برای آن‌ها نوشته شود؛ بلکه ما در اینجا به دلیل ارتباط با موضوع تنها به موضوعات زیر می‌پردازیم:

1. تعداد زوجات در اسلام که برخی از خاورشناسان آن را نشانه عقب‌ماندگی می‌دانند و حتی گفته‌اند: این امر یکی از نشانه‌های حیوانیت است...
2. نقد و بررسی مسأله تعدد زوجات پیامبر ج و باطل‌ساختن این موضوع که تعدد زوجات پیامبر ج به خاطر شهوت‌پرستی و خودخواهی و طغیان امیال جنسی ایشان بوده است.

در راستای این بحث به نقد و بررسی برخی از تهمت‌های خاورشناسان می‌پردازیم که می‌گویند:

الف- ازدواج حضرت ج با دختری نه ساله به نام عایشه ل در حالی که پیامبر ج در سن پیری بودند.

ب- حادثۀ افک (تهمت) و این که دشمنان اسلام آن را دستاویزی برای لطمه‌زدن به کرامت رسول خدا ج قرار داده‌اند.

ج- داستان ازدواج رسول‌خدا ج بادختر عمه‌اش زینبل و این که خاورشناسان دربارۀ زینب ل داستان عاشقی و شیدایی را به هم بافته‌اند.

1. موضوع طلاق در اسلام که خاورشناسان آن را سنگدلی و ظلم و استبداد نسبت به زنان دانسته‌اند.
2. حملۀ نابخردانه در سازمان ملل به زن مسلمان.

ما در بحث خود تلاش خواهیم کرد تا به نقد و بررسی تهمت‌های خاورشناسان بپردازیم و موضوع حقیقی اسلام را در برابر آن‌ها به یاری خدا پاسخ دهیم.

تعدد زوجات (چندهمسری) در اسلام

خاورشناسان و غربزدگانی که در میان امت اسلام بالیده‌اند، تمام کوشش خود را متوجه نقد و خرده‌گیری بر نظام تعدد زوجات در اسلام کرده‌اند و تلاش دارند که زنان مسلمانان با صحیح‌پنداشتن یاوه‌ها و استدلال‌های باطل آن‌ها، به وادی شک و تردید بیفتند. خاورشناسان می‌گویند: نظام تعدد زوجات تقریباً منحصر به ملت‌هایی است که اسلام دین رسمی آن‌هاست و یا در میان ملت‌های عقب‌مانده و غیر متمدن رواج دارد. تهمت دیگر آنان این است، که می‌گویند: نظام تعدد زوجات با خواسته‌های شهوت‌انگیز مردان هماهنگ است و باعث از میان‌رفتن کرامت زن است و در واقع ظلم به حقوق زنان است؛ چنانکه باعث از میان‌رفتن مساوات میان زن و مرد می‌شود که – مرد باید فقط برای همسرش باشد و زن نیز بایستی نسبت به شوهرش وفادار باشد.

این افراد سخن افتراآمیز دیگری نیز می‌زنند که می‌گویند: تعدد زوجات باعث ستیز و بگومگوی دائم میان زن و شوهر و یا شوهر با زنانش و نیز زنان با همدیگر می‌شود و سرآغازی است برای اختلاف و نفرت میان فرزندان حاصل از چند همسری و باعث شیوع آشفتگی و اضطراب در حریم خانواده و فرزندان می‌شود که در جوی فاسد زندگی می‌کنند و این فساد به فرزندان و اخلاق آن‌ها هم انتقال می‌یابد.

در مقام رد این تهمت‌های نابخردانه و زشت و کینه‌توزانه، با تکیه بر خداوند ﻷ و توکل بر او، چنین پاسخ می‌دهیم:

مسألۀ جایز بودن تعدد زوجات پیش از اسلام هم در میان ملت‌های بسیاری وجود داشته است. علی عبدالواحد وافی در کتاب حقوق انسان در اسلام می‌نویسد: «... حقیقت این است که این نظام پیش از ظهور اسلام هم رواج داشته و در میان ملت‌های بسیاری از جمله اسرائیلی‌ها و عرب و هندیان و برهمائیان و ایرانیان و زردشتیان و ملل اسلاو وغیره گسترش داشت و همچنین در میان ممالک بزرگی امروزه ما آن را روسیه و لیتوانی و استونی و بولونی می‌نامیم و همچنین برخی از ژرمن‌ها و ساکسون‌ها رواج داشت»([[257]](#footnote-257)).

عقاد، در کتاب زن در قرآن می‌نویسد: «قوانین اجتماعی پیش از اسلام دربارۀ احکام و محدودیت‌های ازدواج سکوت اختیار کرده و ازدواج را بدون هیچ محدودیت در تعدد همسران (چه مرد و چه زن) و قدرت مرد بر هزینه خانه و وضع جامعه نسبت به فراهم‌آوردن اسباب و معیشت روا می‌دانست. در نتیجه قوانین مدنی پیش از اسلام به طور کلی تعدد همسران و داشتن کنیزان بی‌شمار را جایز می‌دانست»([[258]](#footnote-258)).

اما دربارۀ تعدد همسران در دو دین یهود و مسیحیت چنین می‌توان گفت:

در دین یهود:

این دین، تعدد زوجات بدون حد و اندازه را جایز می‌شمارد و هیچگاه در تورات این کار نهی نشده و بلکه مباح شمرده شده است. دربارۀ انبیائی چون داوود و سلیمان (علیهما السلام) از کتب مقدس روایت شده که آن‌ها صدها همسر آزاد و کنیز داشتند. در فصل یازدهم تورات هنگام سخن دربارۀ سلیمان ÷ چنین آمده است: (... و برای او هفتصد زن آزاد و سیصد کنیز بود...)([[259]](#footnote-259)).

در سفر تکوین اینچنین تصریح شده است: «... عیسو به سوی اسماعیل رفت و به جای او دختر اسماعیل بن ابراهیم خواهر نیابوت همسر او بر سر زنانش، نشسته بود...»([[260]](#footnote-260)).

هنگام سخن از یعقوب بن اسحاق علیهما السلام در تورات، چنین تصریح شده است: «... پس در آن شب به پا خواست و دو زن و دو کنیز گرفت و یازده فرزند داشت و از محل آب‌تنی عبور کرد...»([[261]](#footnote-261)).

از اینگونه شواهد بسیار است که در اینجا مجال ذکر آن‌ها نیست، این مطالب بیان‌کنندۀ آن است که دیانت یهود هم تعدد زوجات را مباح می‌دانسته است.

در دین مسیح:

در اناجیل اربعه، تصریحی بر منع تعدد زوجات وارد نشده است، بلکه از برخی رسائل پولس، دریافت می‌شود که تعدد زوجات در آن عهد جایز بوده، آنجا که می‌گوید: «بر اسقف واجب است که تنها یک همسر داشته باشد»([[262]](#footnote-262)). این اجبار که اسقف تنها باید با یک زن ازدواج کند، خود دلیلی بر جواز تعدد همسر برای غیر مسیحیان است.

از نظر تاریخی ثابت شده که مسیحیان پیشین با بیشتر از یک زن ازدواج می‌کردند و دربارۀ آبای کلیسای قدیم آمده که همسر بسیار داشتند.

عقاد در کتاب زن در قرآن، چنین آورده است: وسترمارک، تاریخ‌نگار مورد اعتماد، دربارۀ پیشینۀ تعدد زوجات می‌نویسد: «تعدد زوجات به اعتراف خود کلیسا تا قرن هفدهم باقی بود و همچنان تکرار می‌شد، به حدی که کلیسا و دولت از احصای آن عاجز مانده بودند.

معروف است که مارتین لوتر، رهبر مسیحیان [معترض] نخستین کسی بود که به نیکوبودن نظام تعدد زوجات اعتراف کرد، دلیل او کاهنانی بودند که از ازدواج کراهت داشتند، ولی هنگامی که از لباس رهبانیت بیرون می‌آمدند، با راهبه‌ای ازدواج می‌کردند. تمام این‌ها برای این بود که هدف او طرح قرائتی جدید از مسیحیت بود، تا جایی که او در مناسبت‌های مختلف دربارۀ تعدد زوجات بی‌هیچ اعتراضی سخن می‌گفت.

همچنین مسیحیت معاصر، به تعدد زوجات در آفریقا برای سیاه‌پوستان مسیحی بدون هیچ حد و اندازه‌ای اعتراف می‌کند.

دکتر مصطفی سباعی/ در کتاب «المرأة بین الفقه والقانون» می‌نویسد: «مسیحیان در آفریقا تعدد زوجات را وسیله‌ای برای رواج و تبلیغ دین مسیح ÷ می‌دانند؛ زیرا گروه‌های تبلیغی خودشان را در برابر این واقعیت اجتماعی دیدند که عبارت بود، از تعدد زوجات نزد آفریقایی‌های بت‌پرست. آنان مشاهده کردند اگر مانع تعدد زوجات آن‌ها بشوند، این دسته از آفریقائی‌ها به دین مسیحیت نمی‌گروند، لذا دربارۀ تعدد زوجات بدون حد و حساب در مورد آفریقائی‌های مسیحی با مسامحه و گذشت برخورد کردند»([[263]](#footnote-263)).

وی در همان کتاب می‌نویسد: «غرب مسیحی خود را در برابر افزایش شمار زنان نسبت به مردان – به ویژه پس از دو جنگ جهانی – به عنوان چالشی اجتماعی یافتند که همچنان در یافتن راه حلی مناسب برای آن درمانده بودند، لذا یکی از راه‌حل‌ها را جواز تعدد زوجات دانستند.

در سال 1948 م کنفرانس جوانان در شهر مونیخ آلمان تشکیل شد و دربارۀ مشکل شمار نفوس زنان در آلمان که به شدت رو به افزایش بود و این که شمار آن‌ها پس از جنگ نسبت به مردان بیشتر شده بود، بحث کردند و راه‌حل‌های مختلفی برای این چالش ارائه گردید و در نتیجه قرار شد به توصیه کنفرانس، انجمنی تشکیل گردد تا به مطالعۀ جواز تعدد زوجات برای حل این مشکل بپردازند.

اندیشمندان غربی به نظام تعدد زوجات تمایل پیدا کردند و گفتند: این امر برای نجات جامعه و نیز برای این که به هر زنی امکان مادرشدن دهند که حق قانونی او است، جایز است.

گوستاولوبون در کتاب «حضارة العرب» می‌نویسد: «خاستگاه نظام تعدد زوجات در شرق نظام پاکیزه‌ای است که مساوات اخلاقی را در میان امت‌هایی که به این نظام پای بندند، پدید می‌آورد و بر تقویت بنیان خانواده و ارتباط بیشتر اعضای آن می‌افزاید و به زن احترام و سعادتی را می‌دهد که هیچکدام آن‌ها در اروپا دیده نمی‌شود».

عقاد در کتاب «المرأة فی القرآن» نظرات گروهی از فلاسفه اروپائی را دربارۀ تعدد زوجات از دکتر لیبون نقل کرده که گفته است: قوانین اروپایی به زودی تعدد زوجات را جایز خواهند کرد و از اهرنفیل، نیز نقل کرده است: تعدد زوجات برای پاسداری از پایدارماندن نسل آینده ضروری است([[264]](#footnote-264)).

اما در اجتماع جاهلی، پیش از اسلام هیچ قید و بندی برای تعدد زوجات نبود. ابوداود / در سنن خویش از حارث بن قیس س روایت کرده است، که گفت: زمانی که اسلام آوردم هشت زن داشتم و این مسأله را برای رسول خدا، بیان کردم، فرمود: «از میان آن‌ها چهار زن را انتخاب کن»([[265]](#footnote-265)). ترمذی / از عبدالله بن عمر ب روایت کرده است که غیلان بن سلمه ثقفی س اسلام آورد در حالی که ده زن در جاهلیت داشت که همگی با او مسلمان شدند و پیامبر ج او را مخیر فرمودند که تنها چهار زن را انتخاب کند»([[266]](#footnote-266)).

همانگونه که پیشتر بیان شد، نظام تعدد زوجات تنها منحصر به دین اسلام نیست – آنگونه که خاورشناسان و پیروان غربزدۀ آن‌ها که دشمنان اسلام هستند، چنین اعتراف کرده‌اند – بلکه پیش از ظهور اسلام در میان ملل بی‌شمار و شرایع آسمانی که پیش از اسلام آمده است جاری بود و عرب هم در جاهلیت به امر تعدد زوجات پای بند بود. خداوند در کتاب گرامی‌اش به درستی فرموده است:

﴿أَفَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَتَكُونَ لَهُمۡ قُلُوبٞ يَعۡقِلُونَ بِهَآ أَوۡ ءَاذَانٞ يَسۡمَعُونَ بِهَاۖ فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ٤٦﴾ [الحج: 46].

«آیا این کافران در روی زمین به سر نمی‌برند؟ تا دل‌هاشان بینش و هوش یابد (و گوش‌شان به حقیقت شنوا گردد) که این کافران را چشم سر گرچه کور نیست، لیکن چشم باطن و دیدۀ دل‌ها کور است».

تعدد زوجات (چندهمسری) در اسلام

هنگامی که اسلام آمد نظام تعدد زوجات در میان اعراب جاهلی رواج داشت و مردانی بودند که حتی ده زن یا بیشتر و کمتر داشتند.

اسلام که آمد حدی را برای اختیار همسر معین کرد که عبارت بود از این که هر مرد مسلمان تنها باید چهار زن داشته باشد و حتی شرط عدالت برقرارکردن میان این چهار زن را مقرر کرد که اگر نتوانند چنین کنند، تنها باید یک زن اختیار کنند تا ایمان‌شان را حفظ کنند.

سید قطب / در تفسیر ارزشمند فی ظلال القرآن می‌نویسد:

اسلام تعدد زوجات بی‌حد و حصر را نیاورد، بلکه برای آن حدودی مشخص قرار داد. اسلام ازدواج را برای هوس‌رانی مردان تشریع نکرده است و تعدد زوجات را با شرط عدالت مقید ساخته است و گرنه به هیچکس چنین رخصتی داده نخواهد شد.

اما چرا این اجازه (برای چهار زن داشتن) جایز دانسته شده است؟

اسلامی نظامی برای انسان است. نظام واقعی و ایجابی که با فطرت و سرشت انسان و واقعیات و ضروریات زندگیش هماهنگ است و با مقتضیات زمان و مکان توافق دارد.

اسلام نظام واقعی و ایجابی است و آدمی را از وضعی که دارد و از موضعی که اختیار کرده به بالاترین مقامات و به قلۀ سعادت می‌رساند، بدون آن که خواسته‌های فطری انسان را انکار کند و بی‌آن که از واقعیت انسان غافل بماند و او را به دورشدن یا کناره‌گیری از حقیقت زندگیش وادار کند!

این اسلام نظامی است که بر گزافه‌گویی‌های پوچ، و بر تندروی و آرمان‌های واهی و پندارهای مخالف با واقعیت و شرایط زندگی او پی‌ریزی نشده است.

اسلام نظامی است که روحیات انسان و پاکسازی جامعه را در نظر می‌گیرد و مادیگرایی را روا نمی‌داند که‌شان آن، از میان‌رفتن اخلاق و آلوده‌کردن جامعه زیر پتک جبر تاریخی است که با واقعیت در تضاد است.

هدف غایی اسلام پی‌ریزی مرامی است که در راه پاسداری از اخلاقیات و پاکسازی اجتماع با بهره‌گیری از تلاش فرد و جامعه هردو، مدد رساند.

اگر ما با این خصوصیات اساسی در نظام اسلامی همراه شویم، نظر اسلام را دربارۀ تعدد زوجات، درمی‌یابیم... اما نظر اسلام چیست؟

ما معتقدیم... اولاً این واقعیت در جوامع بسیار – چه گذشته و چه عصر حاضر – نمایانگر ازدیاد جمعیت زنان صالح برای ازدواج در برابر مردان است. حد نهایی این اختلال که برخی از جوامع دچار آن شده‌اند نسبت چهار به یک نگذشته و همیشه در همین حد در جریان است.

اگر ما با این خصوصیات اساسی در نظام اسلامی همراه شویم، نظر اسلام را دربارۀ تعدد زوجات درمی‌یابیم... اما نظر اسلام چیست؟

ما معتقدیم... اولاً این واقعیت در جوامع بسیار – چه گذشته و چه عصر حاضر – نمایانگر ازدیاد جمعیت زنان صالح برای ازدواج در برابر مردان است. حد نهایی این اختلال که برخی از جوامع دچار آن شده‌اند نسبت چهار به یک نگذشته و همیشه در همین حد در جریان است.

چگونه این واقعیت را که تکرار می‌شود چاره کنیم؟ این حقیقتی است که نمی‌توانیم آن را انکار نماییم؟

آیا فقط می‌توانیم با بالاانداختن شانه‌ها پاسخ دهیم؟ یا چارۀ کار را به حال خود واگذاریم؟ یا منتظر پی‌آمدهای آن می‌مانیم؟

با بالاانداختن شانه‌ها مشکلی حل نمی‌گردد! همانطور که اگر اجتماع چارۀ این واقعیت را بر حسب اتفاق رها کند، هیچ انسان جدی که به خود و نوع بشر به احترام می‌نگرد چنین نمی‌گوید.

در این صورت چاره‌ای جز داشتن یک نظام نیست، و چاره‌ای از اجرای آن نظام نمی‌باشد.

اکنون ما مقابل خود سه احتمال داریم:

1. این که هر مرد با یک زن ازدواج کند... آنگاه یک زن یا بیشتر – بر حسب میزان آشفتگی بدون ازدواج باقی می‌مانند و بدون ازدواج با مردان عمرشان را می‌گذرانند!.
2. این که هر مرد با تنها یک زن به طور شرعی و قانونی ازدواج کند ولی به طور نامشروع با یک زن یا زنانی که همسر قانونی ندارند، ارتباط دوستی برقرار کند. زنان اینگونه مردان را همدم و مونس در امر حرام و منحرفی می‌شناسند!
3. همه مردان یا برخی از آنان با بیش از یک زن پیمان همسری ببندند و این زن یا زنان دیگر همسری شریف و کدبانویی بزرگوار برای آن مرد باشد و ارتباط آن‌ها به گونه یک زن و شوهر واقعی باشد، نه ارتباطی نامشروع و رفاقت حرام.

احتمال اول ضد فطرت و توان بشر است؛ چرا که بسیاری از زنان جامعه با این وضع، بی‌همسر می‌مانند. نیاز زن به مرد تنها حاجت مادی از طریق کسب و کار مرد نیست که یاوه‌گویان می‌پندارند، بلکه مسأله بسیار عمیق‌تر از این حرف‌هاست.

هزاران کسب و کار، انسان را از احتیاج فطری‌اش به زندگی طبیعی بی‌نیاز نمی‌کند؛ چرا که انسان سوای نیازهای جسمی و غریزی، نیازهای روحی و روانی نیز دارد. کار و کسب مرد برای او کفایت نمی‌کند و او هنگامی که آرامش می‌یابد که برای تشکیل خانواده بکوشد و زن نیز در این باره مانند مرد است و از یک سرشت آفریده شده‌اند.

احتمال دوم برخلاف موضع‌گیری صحیح اسلام و ضد قوانین جامعۀ سالم اجتماعی است و با کرامت انسانی نیز مخالفت دارد. آن‌ها که بر شیوع فحشاء در جامعه اهمیت نمی‌دهند، کسانی هستند که دانش خودشان را مافوق دانش الهی می‌پندارند و بر آموزه‌های شریعت او حمله می‌برند؛ چون کسانی را نیافته‌اند که مانع این گردنکشی گردند؛ بلکه از سوی توطئه‌چینان بسیار تشویق می‌شوند!.

احتمال سوم نظامی است که اسلام آن را برگزیده است. اسلام اجازۀ تعدد همسر را با قید و شرط داده است؛ چرا که اسلام به مقتضیات زمان و مکان و واقعیت‌های اجتماعی فوق العاده اهمیت می‌دهد. اسلام در رویارویی با این واقعیت اجتماعی که شانه بالاانداختن و خیال‌بافی در برابر آن سودی ندارد، نظام تعدد زوجات را که هماهنگ با این واقعیت ایجابی است برگزیده است. این نظام با فطرت و جنبه‌های مختلف زندگی انسان هماهنگی دارد و اخلاق پاکیزه و جامعه‌ای پاک را برای انسان در نظر گرفته است.

این روش، انسان را از بی‌عفتی باز می‌دارد و به مرتبۀ بالایی به سوی قلۀ سعادت می‌رساند، اما به آسانی و نرمی و واقع‌گرایی.

اما نظر دوم ما این است که... در اجتماعات انسانی گذشته و حال، دیروز و امروز و فردا تا انتهای هستی در زندگی مردم واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد و یا خود را به ندانستن زد.

ما معتقدیم که دورۀ باروری در مردان تا هفتاد سالگی طول می‌کشد یا حتی بیشتر. اما این مورد در زنان تا حدود پنجاه سالگی است و متوسط سن باروری مردان بیست سال بیشتر از زنان است. شکی نیست که از مهم‌ترین اهداف اختلاف و سپس التقاء میان دو جنس مذکر و مؤنث استمرار زندگی و تولید مثل باروری و آبادکردن زمین با تولید نسل و انتشار آن است. آنچه که با این واقعیت فطری و تکوینی بشر هماهنگی ندارد، این است که اجازه ازدواج به صورت قانونی برای همگان و در همه زمان‌ها و مکان‌ها داده شود. این رخصت، هماهنگی میان فطرت بشری از یک سو و موضع‌گیری شریعت و قانون الهی از سوی دیگر است.

معمولاً در قانونگذاری بشری این امر فراهم نیست، چون نگرش بشری کوتاه است و به آن توجه ندارد و تمام شرایط دور و نزدیک را در نظر ندارد و از تمام زوایا به آن نمی‌نگرد و تمام احتمالات را در نظر نمی‌گیرد.

یکی از واقعیت‌هایی که باید بپذیریم – که مرتبط با حقایق گذشته است – آن چیزی است که گاهی در تمایل مرد به ادای این وظیفه فطری خود و بی‌علاقگی زن به همبستری – به دلیل پیری یا بیماری – با وجود این که هردو به تداوم زندگی زناشویی علاقه دارند و طلاق را ناخوش می‌دارند وجود دارد. در اینگونه موارد چگونه باید با مسائل روبرو شویم؟

آیا باید شانه بالا انداخت تا هریک از زن و شوهر به شدت سرش را به دیوار بکوبد؟ یا باید با حالت زیرکانه‌ای تفره برویم و با ظرافت تحقیرآمیزی با آن روبرو شویم؟

به طور حتم، آنطور که گفتیم – شانه بالاانداختن مشکلی را حل نمی‌کند و ماهرانه تفره‌رفتن با ظرافت‌هایی تحقیرآمیز با مشکلات واقعی زندگی جدی انسان توافقی ندارد. در این زمان است که ما خود را – بار دیگر – مقابل یکی از سه احتمال می‌یابیم:

1. مرد را سرزنش می‌کنیم و او را وادار کنیم تا از شادابی فطری‌اش با زور قانونی و حکومتی دست بردارد! و به او بگوئیم: ای مرد، زشت است! این کار شایسته نیست و با حقوق و ارزشی که زن نزد تو دارد، هماهنگ نیست.
2. این که این مرد را رها سازیم تا با هر زنی که می‌خواهد همبستر شود و به گناه زشت زنا، روی آورد.
3. این که برای این مرد تعدد زوجات را جایز بشمریم – بر طبق نیازها و احوالات او – و از این که زن اول را طلاق بدهد، هم بپرهیزیم...

احتمال اول که ضد فطرت است و فوق طاقت انسان و ضد تحمل مرد از نظر عصبی و روانی است و پیامد فوری آن – که شریعت و قانون دولت هردو آن را محکوم می‌کند – همان تزلزل بنیان زندگی زناشویی است که اسلام از آن کراهت دارد. اسلام خانه را محلی برای به آرامش‌رسیدن، و زن و مرد را مأنوس و همدم یکدیگر می‌خواهد.

احتمال دوم ضد مسائل اخلاقی است و مخالف روش ترقی‌خواهانه اسلام برای زندگی است. اسلام می‌خواهد انسان را به سوی تعالی و ترقی سوق دهد و او را پاک سازد. تا آنجا به انسان ارزش می‌دهد و او را بر همه حیوانات دیگر برتری می‌بخشد.

تنها احتمال سوم است که نیازهای ذاتی و واقعی انسان را توأم و با روش اخلاقی اسلام در نظر می‌گیرد و برای زن اول همه شرایط زناشویی را پاس می‌دارد و باعث می‌شود تا تمایلات زناشویی و لذت‌بردن زن و شوهر از هم و همصحبتی آن‌ها باهم، تداوم یابد و گام‌های ترقی را برای انسان هموار می‌سازد و حقایق را برایش آسان جلوه‌گر می‌کند.

و در زمانی که زن نازا و عقیم می‌گردد، با تمایل ذاتی شوهر به نسل، دو راه بیشتر وجود ندارد و راه سومی برای آن متصور نیست.

1. مرد زنش را طلاق بدهد تا به جای او همسر دیگری انتخاب کند، تا میل فطری خود را به باقی‌ماندن نسلش ارضا کند.
2. با زن دیگری ازدواج کند و روابط زناشویی‌اش را با زن اولی ادامه دهد.

برخی از یاوه‌گویان سخنان بیهوده‌ای گفته‌اند و طریق نخست را پذیرفته اند؛ اما به یقین نود و نه درصد زنان، کسانی را که این طریق را پیشنهاد کرده‌اند نفرین می‌کنند! راهی که زنان را خانه‌نشین کرده و بی‌دلیل آن‌ها را سالخورده می‌کند – پس چقدر کم زنان نازایی پیدا می‌شوند که رغبت به ازدواج داشته باشند – و زنان زیادی را نمی‌یابی در حالی که نازا هستند. الفت و رغبت نسبت به بچه‌های کوچک داشته باشند، و همراه او زن دیگری از زنانش را می‌آورد و با بچه‌ای که آن زن می‌آورد خانه پر از تحرک و شادی می‌شود در حالی که قبل از آن زن و شوهر به خاطرنداشتن بچه دچار اندوه و یأس بودند.

و اگر ما دربارۀ مسائل عملی که زندگی واقعاً با آن سروکار دارد، فکر کنیم، درست نیست که سخنان یاوه و بیهوده بگوئیم و به راحتی سخنان هزل و سبک و تهی مغز را نگوئیم در جایی که بایستی دربارۀ اینگونه مسائل جدیت قاطع داشته باشیم...

ما نشانه‌های حکمت متعالی را در این اجازه می‌یابیم اما محدود به قیود:

﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَۖ فَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تَعۡدِلُواْ فَوَٰحِدَةً أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡۚ ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَلَّا تَعُولُواْ٣﴾ [النساء: 3].

«واگر از رعایت نکردن عدالت درباره­ی (ازدواج با) دختران یتیم نگرانید، از سایر زنان مورد پسندتان، دو یا سه و یا چهار زن را به ازدواج خویش درآورید. اگر می­ترسید که نتوانید به عدالت رفتار نمایید، پس به یک زن یا کنیزانی که مال شما هستند، بسنده کنید و این به آنکه ستم نکنید، نزدیک­تر است».

این اجازه با واقعیت فطرت و زندگی سازگاری دارد، و اجتماع از این تمایلات – در زیر فشار ضرورت‌های فطری و واقعی متنوع – از انحلال یا ملال حمایت می‌کند... و این قید و بند زندگی زناشویی مرد را از بی‌عفتی و خدشه‌دارشدن حفظ می‌کند و جلوی ستم و ظلم به زن را می‌گیرد، و از این که کرامت زن مورد تعرض قرار بگیرد ممانعت می‌کند تا بدون ضرورت و احتیاط کامل بی‌احترامی به او نشود و خوار و حقیر نگردد. همچنین تضمین‌کننده عدالتی است که ضرورت و مقتضیات تلخ آن را تحمل می‌کند([[267]](#footnote-267)).

در اینجا باید به این مطلب اشاره کنیم که عدالت مطلوب همان شرطی است که دربارۀ تعدد زوجات گذاشته شده است، عدالت در مورد فراهم‌ساختن ضروریات اولیه زندگی مانند لباس و مسکن و خوراک و نفقه و معاشرت و همبستری با او است و به طور کلی آنچه بر گردن مرد است. اما عدل در احساسات قلبی و روحی، از مرد خواسته نمی‌شود، زیرا از ارادۀ او خارج است و برای همین هم خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَن تَسۡتَطِيعُوٓاْ أَن تَعۡدِلُواْ بَيۡنَ ٱلنِّسَآءِ وَلَوۡ حَرَصۡتُمۡۖ فَلَا تَمِيلُواْ كُلَّ ٱلۡمَيۡلِ فَتَذَرُوهَا كَٱلۡمُعَلَّقَةِۚ وَإِن تُصۡلِحُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا١٢٩﴾ [النساء: 129].

«و شما هرگز نتوانید میان زنان به عدالت رفتار کنید و هرچند راغب و حریص به عدل و راستی باشید (زیرا حب قلبی به یک زن دون دیگری در اثر حسن و جوانی وغیره خارج از اختیار شماست) پس با تمام میل خود یکی را بهره‌مند و دیگری را محروم می‌کنید تا او معلق و بلاتکلیف مانده اگر سازش کنید و پرهیزگار باشید همانا خدا بخشنده و مهربان است».

اما آنچه مغرضان تحریف کرده‌اند و از این آیه برای تحریم تعدد زوجات استشهاد جسته‌اند، وجهی ندارد. معلم و رسول بشریت ج مفهوم عدل را در این آیه کریمه مشخص کرده‌اند: که منظور عدل قلبی، خارج از ارادۀ انسان است و البته این عدل پس از عدل مادی است که مرد باید در امور مادی میان همسرانش رعایت تعادل را بکند، سپس حضرت ج می‌فرماید: «خدایا آنچه که مالک آن هستم قسمت من بود، پس مرا به آنچه که تو مالک آن هستی و من مالک آن نیستم سرزنش نکن (یعنی قلب)»([[268]](#footnote-268)).

همین وضعیت را دربارۀ قید و بندها در اسلام داریم، اسلام شروطی را برای تعدد زوجات هنگامی که آن را روا دانست، ذکر کرده است. اسلام برای مردی که قصد تعدد زوجات دارد لازم دانسته که دربارۀ این شروط بپرسد، و خودش را نیت و قصدش بسنجد تا آن که به ظلمی که اسلام آن را حرام دانسته دچار نشود.

اکنون اسلام زندگی زن را براساس تربیت اسلامی برپا می‌کند، تا زن به نهایت سعادت واقعی‌اش برسد و برای او یک زندگی شاد به وجود آورد که نه ظلمی بر زنان باشد و نه بر مردان، که محرک آن‌ها خودپسندی و هوی و هوس است و نه این که میان فرزندان مختلف آن‌ها دشمنی و کینه‌جوئی باشد، و یک خانۀ اسلامی پر از فضیلت و اخلاق و آبادانی و عشق و اخلاص شود.

اما این ادعا که کرامت زن به خاطر عدم مساوات او با مردان، باطل می‌باشد و این که به زنان به خاطر تعدد زوجات به شکل مساوی یا منع طرفین از آن، مسامحه شده است، باطل است؛ زیرا با طبیعت و سرشت انسان‌ها مغایر است.

اکنون به سخن ابن قیم / گوش فرا می‌دهیم که اشتباهات قائلان به این مسئله رد می‌کند:

«قرآن ازدواج مرد با چهار زن را مباح دانسته است، اما برای زن مباح ندانسته که با بیشتر از یک شوهر ازدواج کند؛ زیرا کمال حکمت خدای متعال احسان و رحمت او به همه انسان‌ها و رعایت مصالح آن‌هاست و خداوند سبحان از این که چنین نباشد برتر است و شریعت خداوند از این که غیر این را انجام دهد، منزه می‌باشد. اگر برای زن بیشتر از یک شوهر را جایز می‌کرد، باعث ازدیاد فساد در جهان می‌شد؛ نسل‌ها نابود می‌شدند و برخی از شوهران برخی دیگر را می‌کشتند، بلا زیاد می‌شد و آشوب و بلوا شدت می‌یافت و بازار جنگ به روایتی برپا می‌گردید. و چگونه وضعیت این زن میان شرکای مخالف هم، تثبیت می‌گشت؟ و چگونه حال این شوهران در این میان اصلاح می‌شد؟ پس قانون الهی برای زن برخلاف این وضعیت، بزرگترین دلایل بر حکمت و رحمت و عنایت قانونگذار بر بندگانش می‌باشد»([[269]](#footnote-269)).

پیش از این که گفتارمان را به پایان ببریم، در رد بر تهمت‌های کسانی که بر نظام تعدد زوجات خرده گرفته‌اند، می‌گوییم:

اسلام – که در مواجهه با واقعیات زندگی بشری و ضرورت‌های فطرت انسانی اجازۀ تعدد زوجات را داده است – زن را بر پذیرش ازدواج با مردی که قبلاً ازدواج کرده اجبار نمی‌کند و او را در پذیرش یا رد، آزاد گذاشته است. هرگاه زن با خاطری خوش، این ازدواج را قبول کرد، خود دلیلی بر توانایی آن زن برای زندگی‌کردن با تمام فراز و نشیب‌ها است و اسلام حقوقی را برای زن در نظر گرفته و هرگز به او ستمی روا نداشته بلکه بر زن کرامت بخشیده و در این ازدواج مبارک و خجسته جانب مساوات را برقرار نموده است.

اما این که امروزه می‌بینیم تعدد زوجات وسیله‌ای برای تباه ساختن بنیان خانواده و دستمایۀ برخی شهوترانان گشته و در نتیجه به سرانجام شوم تزلزل زندگی زناشویی انجامیده است، از نقص این حکم اسلام نیست؛ بلکه به سبب دوری‌گزیدن از آموزه‌های اسلام و عدم اجرای صحیح آن است. این سنت الهی دربارۀ مخلوقاتش است زمانی که از روش الهی دور می‌شوند، مرحوم سید قطب / در این باره می‌نویسد:

«هنگامی که نسلی از نسل‌ها این رخصت الهی را به شیوۀ صحیح به کار نگیرند، این از اسلام نیست و این افراد نمونۀ اسلام نیستند... اینان به درجۀ پایینی رسیده‌اند که از اسلام چیزی درنیافته‌اند و از آن دور شده‌اند و روح تعالیم شریعت را درک نکرده‌اند. دلیلش این است که این افراد در اجتماعی که اسلام حکومت نمی‌کند زندگی می‌کنند؛ جامعه‌ای که شریعت الهی بر آن اقتدار ندارد؛ اجتماعی که قدرت اسلامی بر آن حاکم نیست که به اسلام و شریعت آن پایبند باشد، و مردم را به راهنمایی‌ها و قوانین و سنت‌های اسلام هدایت کند، لذا این جامعه مخالف با اسلام و دور از شریعت و قانون آن است، که مسئول این همه آشفتگی است. آنان مسئول تبدیل‌شدن زندگی زناشویی به یک زندگی حیوانی‌اند. هرکس که می‌خواهد این وضعیت را اصلاح کند، باید مردم را به اسلام و شریعت اسلامی و روش اسلامی بازگرداند... کسی که بخواهد اصلاح کند باید که مردم را نه به شکل جزئی بلکه در یک روش کلی زندگی به اسلام بازگرداند. پس اسلام نظام تکاملی است که ثمرۀ آن کامل و فراگیر است»([[270]](#footnote-270)).

سخن آخر این که ای بانوان مسلمان از این که شیفته تهمت‌های دشمنان اسلام و سخنان و شعارهای پرزرق و برق آن‌ها دربارۀ منع تعدد زوجات شوید، بپرهیزید؛ شعارهایی با برچسب پیشرفت و آزادی‌خواهی برای زنان و... سرت را به نشانه عزت بالا بگیر و از همسالان خود بخواه تا این رخصت بزرگ را جدی بگیرند که باعث نجات و رهایی بسیاری از زنان خواهد شد، که نیازهای جنسی خود را از راه‌های پست و حیوانی برطرف سازند. این تنها اسلام است که کرامت و پاکدامنی زنان را پاس می‌دارد.

﴿أَفَحُكۡمَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ يَبۡغُونَۚ وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَّهِ حُكۡمٗا لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ٥٠﴾ [المائدة: 50].

«آیا خواهان حُکم جاهلیت­اند؟ و برای کسانی که یقین دارند، چه حکمی بهتر از حکم پروردگار است؟».

در فرازی بعدی از این کتاب، به رد و نقد و بررسی تهمتی که به ساحت مقدس سرور بنی آدم پیامبر خدا ج روا داشته‌اند، می‌پردازیم.

پیامبر خدا ج و تعدد زوجات

چنانکه در آغاز این بحث آوردیم، دشمنان اسلام زمانی که در رویارویی به واسطۀ روش‌های علمی ناموفق ماندند، به توطئه‌های پست پر از کینه پناه بردند و زمانی که یاوه‌گویی‌ها و شبهات آن‌ها به ساحت مقدس شخصیت رسول ج رواج یافت، شاد شدند مخصوصاً دربارۀ نسبت تعدد زوجات به پیامبر ج و بهره‌گیری از تهمت‌های واهی نسبت به ایشان حالت انتقام‌جویانه گرفتند و از سخنان‌شان چنین نتیجه‌گیری کردند که پیامبر ج در یک زمانه نه همسر داشته‌اند و این را ابزاری برای به مسخره‌گرفتن و استهزا برگرفته‌اند. آن‌ها گمان کرده‌اند که رسول خدا ج مردی شهوت‌پرست و متکبر و دنیا دوست بوده [پناه بر خدا] و گویی که ایشان به پالایش روح نیازمندند چه برسد به پیامبری و رسالت.

بخشی از این تهمت‌های کینه‌توزانه، گرد داستان ازدواج حضرت ج با ام المؤمنین زینب ل و داستان افک [تهمت] بر ام المؤمنین عایشه ل است.

ما در اینجا به یاری خدا در آغاز به رد این تهمت‌های خیبثانه می‌پردازیم و در چند محور این بحث را پی می‌گیریم:

1. تعدد زوجات اختصاص به رسول خدا ج ندارد و این سنت و روش بیشتر پیامبران پیش از اوست.
2. حکمت تعدد زوجات رسول خدا ج و دلایل ادعا شده آن را با بحث مفصل دربارۀ دو موضوع پی می‌گیریم:

- حادثه افک.

- ازدواج حضرت ج با زینب ل.

پیامبران پیشین و تعدد زوجات

پیش از این بیان کردیم که تعدد همسران، در میان جوامع انسانی و اعراب پیش از اسلام به طور عام شایع بوده است و اکنون سخن را به بحث دربارۀ انبیاء بنی اسرائیل÷ اختصاص می‌دهیم؛ زیرا اکنون بزرگترین خرده‌گیران بر مسأله تعدد زوجات پیامبر ج بر تعدد همسران رسول ج، مشرکان یهودی و مسیحی‌اند.

1- تعدد زوجات ابراهیم ÷ شیخ الانبیاء

ابراهیم ÷ سه زن بنابر آنچه در تورات و انجیل آمده، داشته است.

الف- هاجر ‘: او مادر اسماعیل ÷ است. در عهد قدیم از سفر تکوین اصحاح شانزدهم چنین تصریح شده است: «هنگامی که هاجر‘ برای ابراهیم ÷ پسری به دنیا آورد نام پسری را که هاجر‘ برای او به دنیا آورده بود، اسماعیل ÷ گذاشت»([[271]](#footnote-271)).

ب- ساره‘: او مادر اسحاق ÷ است، در سفر تکوین اصحاح هفده در این باره آمده است: «خداوند به ابراهیم ÷ فرمود: سارا زن توست؛ او را سارا مخوان؛ بلکه او را ساره صدا بزن. او پسری به دنیا خواهد آورد و او را اسحاق بخوان»([[272]](#footnote-272)).

ج- قطورة: او مادر زمران، بقشان، مدان، مدیان، شباق و شوحان است. در سفر تکوین اصحاح بیست و پنج آمده است: «ابراهیم ÷ باز گشت و زنی به نام (قطورة) اختیار کرد و او برایش این فرزندان را آورد: زمران و بقشان و مدان و مدیان و بشباق و شوحان»([[273]](#footnote-273)).

2- تعدد زوجات یعقوب ÷

یعقوب ÷ این چهار زن را داشت:

الف- لیئة: او برای یعقوب ÷ پنج پسر و دختر آورد که عبارتند از: رأوبین و شمعون و لاوبی و یهوذا([[274]](#footnote-274)) و زبولون و دینة.

ب- راحیل: او برای یعقوب ÷ دو پسر آورد: دانا و یوسف ÷ و در تورات چنین آمده است: «و راحیل خدا را یاد کرده و خدا سخن او را شنید و بر او رحمت فرستاد و راحیل آبستن شد و پسری به دنیا آورد و سپس گفت: خدایا ننگ را از او به دور کن و او نام فرزندش را یوسف ÷ نهاد و گفت: خدایا پسری دیگر هم به من بده([[275]](#footnote-275)). و دانا نامی برای بنیامین دلسوز و یار یوسف ÷ است).

ج- زلفة: او مادر جادا و أشیر است:

«و هنگامی که لیئة دید دیگر فرزندی به دنیا نمی‌آورد، زلفة را به عنوان کنیزی برای خود گرفت و او را به یعقوب بخشید که جادا و أشیر را برای یعقوب به دنیا آورد ([[276]](#footnote-276)).

د- بَلِهَة: او مادر نفتالی است. این زن، کنیز راحیل بود که آن را به یعقوب ÷ شوهرش بخشید، همانطور که در تورات آمده است: (راحیل او را به یعقوب بخشید) بلهة کنیز راحیل بود هنگامی که با یعقوب ÷ ازدواج کرد، حامله شد و برای یعقوب ÷ پسری به دنیا آورد که نامش را نفتالی نهاد([[277]](#footnote-277)).

3- تعدد زوجات موسی ÷

موسی ÷ سه زن داشت:

الف- صفورة: او یکی از دخترانی بود که موسی ÷ در امر آب به آن‌ها کمک کرده بود. او پس از ازدواجش با موسی ÷، برای او فرزندی زایید به نام جرشوم([[278]](#footnote-278)).

ب- زن کوشیة: در سفر عدد، اصحاح دوازدهم آمده است: «و مریم و هارون با موسی به دلیل زن کوشیه‌ایی که گرفته بود گفتگو کردند و موسی زنی کوشیه گرفته بود ([[279]](#footnote-279)).

ج- دختر القینی: در تورات آمده است که موسی ÷ با یکی از دختران ازدواج کرده بود و در سفر قضاۀ چنین آمده است: «و پسران القینی از موسی حمایت کردند...»([[280]](#footnote-280)).

4- زنان داوود ÷

داود ÷ نه زن داشت. از آنجا که در این مقام جای سخن دربارۀ همۀ آن‌ها نیست، تنها به ذکر برخی بسنده می‌کنیم:

الف- میکال: او دختر شاوُل است. در تورات آمده که شاول خودش میکال دخترش را به زنی به داود داد([[281]](#footnote-281)).

ب- ابیجال: او زن نابال بود زمانی که ابیجال وفات یافت، نزد آن زن فرستاد تا او را برای داود خواستگاری کنند. ابیجال هم فوراً پذیرفت و سوار الاغی شد در حالی که پنج دختر جوان همراه او بودند نزد داود پیامبر رفت و زن او شد([[282]](#footnote-282)).

ج- أخنینو عم البرز عیلیة: در اصحاح 27 آمده است: «و داود نزد أخیش در جبت به همراه دو زنش: اخینو عم البرز عیلیة و ابیجال زن نابال کرملیة اقامت کرد»([[283]](#footnote-283)).

د- معکة دختر تلمای.

هـ- مجیت.

و- ابیطال.

ز- عجلة.

نام این زنان تمامی در سفر صموئیل دوم با این جملات آمده است: (و برای داود در حبرون پسرانی به دنیا آمد و نخستین فرزند او أمنون از اخنینو عم البرز عیلیة، و دومی کیلاب از ابیجال، سومی أبشالوم پسر معکه دختر تلمای، چهارمی ادونیا پسر مجیت، پنجمی شفطیا پسر ابیطال و ششمی بیژعام از عجلۀ این‌ها فرزندانی بودند که برای داود ÷ در حبرون به دنیا آمدند([[284]](#footnote-284)).

ح- و پس از آمدن داود ÷ از حبرون او پادشاه بنی اسرائیل شد. شماری از کنیزان و زنان را از اورشلیم به همسری خویش گرفت، همانطور که در صموئیل دوم در اصحاح پنجم چنین آمده است: «و داود پس از آمدن از حبرون کنیزان و زنانی از اورشلیم گرفت که برای او پسرانی و دخترانی به دنیا آوردند. فرزندانی که برای داود در اورشلیم به دنیا آمدند عبارتند از: شموع و شوباب و ناثان و سلیمان و یجار و الیشوع و نافج و یافیع و الیشمع و البداع و الیفلط»([[285]](#footnote-285)).

5- زنان سلیمان ÷

پیامبر خدا سلیمان ÷ آنگونه که در تورات تصریح شده است هفتصد زن داشت و سیصد تن کنیز و این نکته عین متنی است که در سفر ملوک اول از اصحاح یازده آمده است:

«... و برای سلیمان هفتصد بانو و سیصد کنیز بود...»([[286]](#footnote-286)).

6- تعدد زوجات در دین مسیح ÷

بر همگان روشن است که مسیح ÷ بسیاری از قوانینی را که موسی ÷ آورده بود تصدیق کرد و شریعت ناقص پیش از خود را تکمیل نمود، در انجیل متی آمده است: «گمان مبرید که من آمده‌ام تا مذهب با انبیاء را نقض کنم، من برای نقض‌کردن نیامده‌ام بلکه برای اکمال آمده‌ام»([[287]](#footnote-287)).

از این کلام چنین استنباط می‌شود که مسیح ÷ قانون پیشین تعدد زوجات را تأیید کرد و پذیرفت.

در اناجیل اربعه، به طور کلی متنی نیست که تعدد زوجات را حرام بشمرد؛ بلکه مفاد برخی از رسائل پولس، جایزبودن مسأله تعدد زوجات را می‌رساند.

از پولس، دربارۀ شرط اسقف‌شدن یا کاهن‌شدن و شماسۀ پرسیدند، او گفت: «برای اسقف شایسته است که بدون ترس و عار، تنها با یک زن ازدواج کند».

و همچنین این مسئله دربارۀ شماسۀ و کهنۀ هم صدق می‌کند.

و مفهوم ظاهری آن این است، که بر مردان دین، واجب است که به داشتن تنها یک زن قناعت کنند، زمانی که توانایی رهبانیت ندارند، اما غیر مردان روحانی با هر تعداد زنانی که بخواهند می‌توانند ازدواج کنند و تعدد زوجات برای آن‌ها حرام نیست.

از این عبارت فهمیده می‌شود که بسیاری از مسیحیان پیشین با بیش از یک زن هم ازدواج می‌کردند. مطلبی که در این باره می‌توان اشاره کرد، این است که پادشاه فرانسه ناپلیون به آن استدلال کرد و برای بار دوم در حضور پاپ ازدواج کرد و پاپ هم بر او اعتراضی نکرد و در این باره نمونه‌های بسیاری است همانگونه که پیشتر دربارۀ قصۀ مارتین لوتر و دیگران به آن اشاره شد.

اکنون برای هر خردمندی روشن می‌گردد که همه پیامبران † حق چند همسرداشتن را برای خود روا می‌دانستند و این مسئله با واجبات و اهداف نبوی هیچ تعارضی نداشته است.

جای شگفتی بسیار دارد که خاورشناسان مغرض یهودی و مسیحی تنها ساحت مقدس پیامبر اسلام ج را به باد انتقاد و اتهام می‌گیرند و از متونی که در این باره در کتب خود و درباره پیامبران پیشین دارند، غفلت می‌کنند – با وجود آن که کتاب‌هایشان دچار تحریف شده است.

خاتم الأنبیاء ج مانند دیگر پیامبرانی که همسران متعدد داشته‌اند، الگویی نیکو برای تمامی بشریت و در همه زمان‌ها و مکان‌هاست، که چگونه با واقعیت‌های زندگی اجتماعی رو به رو می‌شود و ضرورت‌های فطرت انسانی را بدون هیچگونه افراط و تفریط می‌پذیرد.

اکنون به بحث دربارۀ حکمت تعدد همسران پیامبر ج می‌پردازیم و نظر خوانندۀ گرامی را به بحث کاملاً متفاوتی جلب می‌کنیم. این بحث با آنچه در ابتدای کتاب در شرح حال زنان پیامبر ج که می‌خواستیم نمونه‌های والا و الگوهای نیکویی از سیرۀ این زنان را نشان بدهیم، تفاوت دارد. ما در اینجا می‌خواهیم فلسفۀ این تعدد زوجات را نشان بدهیم، و فلسفه و حکمتی را که در پس هریک از این ازدواج‌ها قرار داشت، بازگو کنیم؛ با این هدف به رد تهمت‌های دشمنان اسلام بپردازیم.

حکمت تعدد زوجات پیامبر ج

پیش از این که به حکمت تعدد همسران پیامبر ج بپردازیم، لازم است برای خواننده مطالبی را که پیشتر دربارۀ وضعیت تعدد همسران که در جوامع بشری و عرب پیش از اسلام شایع بود، یادآور شویم. در اینجا می‌افزاییم که ازدواج رسول خدا ج با بیشتر از یک زن در مدینه منوره و در سن پیری ایشان بوده است.

پس از ذکر این دو نکته به بیان علت تعدد زوجات پیامبر ج و رخدادهایی که باعث هریک از ازدواج‌های پیامبر ج گردید بنابر ترتیب زمانی آن‌ها می‌پردازیم.

1- خدیجه دختر خویلد **ل**

او نخستین همسر پیامبر ج است که در هنگام ازدواج زنی بیوه و سن وی بالغ بر چهل سال بود. این امر در حالی بود که پیامبر ج جوانی بیست و پنج ساله بود. خدیجه ل با پیامبر ج بیست و پنج سال زندگی کرد و هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت و پیامبر ج در زمان حیات خدیجه ل با زن دیگری ازدواج نکرد.

از همین مسأله ازدواج پیامبر ج با خدیجه ل، پی می‌بریم که ازدواج پیامبر ج از روی هوس و شهوت نبوده است، و گرنه حضرت ج می‌توانست هرکدام از دختران جوانی را که بخواهد انتخاب کند، مخصوصاً که محمد ج در این هنگام به مکارم اخلاق و صفات نیکو شهرت داشت... اما پیامبرص به دنبال پاکی و عفاف بود که جملگی را در خدیجۀ طاهره ل یافته بود.

2- سوده دختر زمعه **ل**

در همان سالی که خدیجه ل وفات یافت، ابوطالب عموی پیامبر ج هم به سرای باقی شتافت و پیامبر ج این سال را سال حزن نامید. پیامبر ج که در این هنگام تنها و بدون یاور ماند، نیازی شدید به کسی احساس می‌کرد که به او آرامش بدهد. در نتیجه با سوده ل که از زنان مؤمن و مهاجر است ازدواج کرد. سوده ل که شوهرش سکران بن عمرو را از دست داده بود، چون اسلام آورده بود، ترسید نزد خانواده‌اش باز گردد، زیرا مجدداً او را عذاب و اذیت می‌رساندند و شاید حتی او را می‌کشتند. هنگامی که پیامبر ج از احوال او باخبر شد، مایل گشت تا با او ازدواج کند، تا او را از بلاها و آزارها حفظ، و از او حمایت کند، پیامبر ج بر او کرامت نهاد و با وی ازدواج کرد، تا کسی را که با شوهرش در راه خدا هجرت کرده بود، از آزارها حفظ کند.

سن سوده ل در این زمان پنجاه و پنج سال بود و به همین خاطر مردم از تمایل رسول خدا ج به او، با اعجاب و ستایش برخورد کردند. حضرت ج این زن بیوۀ تنها و غمگین و ناتوان را سرپرستی کرد تا درسی برای تمام مردان باشد که همسر اختیارکردن آنان در راستای تحقق اهداف عالی‌شان باشد.

اینجاست که ما بطلان تهمت‌های دشمنان اسلام و اتهامان آن‌ها را نسبت به شهوت‌پرستی و خودبینی پیامبر ج درک می‌کنیم.

3- عایشه دختر ابی بکر صدیق **ب**

او از میان همسران مطهر رسول خدا ج و تنها دختر باکره‌ای بود که در نه سالگی با حضرت ج ازدواج کرد. به وسیلۀ این ازدواج پربرکت با عایشه ل رابطه میان ابوبکر صدیق س و رسول خدا ج محکم شد و همچنین نظام برادری را که در جاهلیت نزد عرب جاری بود از میان برداشت. بر پایه این نظام، اگر دو نفر باهم اظهار برادری می‌کردند این رابطه مانند رابطه برادران واقعی تلقی می‌شد و مثل رابطه خونی بود، که در نتیجه ازدواج با دختر برادر حرام پنداشته می‌شد. به همین دلیل هم خولهل دختر حکیم، نزد ابوبکر صدیق س از تمایل رسول خدا ج به ازدواج با عایشه ل یاد کرد و ابوبکر س هم در حالی که رابطه برادری پیامبر ج با خودش را یاد می‌کرد گفت:

آیا این کار صحیح است... عایشه دختر برادر پیامبر است...

هنگامی که خوله ل نزد رسول خدا ج رفت، مطلب را برای ایشان بازگو کرد و پیامبر ج به او فرمود: به سوی او برو به ابوبکر بگو: تو برادر من در اسلام هستی و من هم برادر تو هستم و ازدواج دخترت با من هم صحیح است([[288]](#footnote-288)).

با این ازدواج مبارک، عایشه ل یکی از داناترین مردم گشت، که بزرگان صحابۀ رسول خدا ج دربارۀ مسایل دینی از او سؤال می‌کردند و او تا چهل و هشت سال پس از وفات پیامبر ج در قید حیات بود و برای مردان و زنان دین را نشر و تبلیغ می‌کرد.

تاریخ‌نگاران تصریح کرده‌اند: یک چهارم احکام شرعی که پس از وفات نبی ج به دست مسلمانان رسید، از خلال روایت‌های عایشه ل است.

معروف است که او 2210 حدیث از سخنان پیامبر ج را روایت کرده شیخین شماره 174 حدیث از وی و بخاری به استخراج تنها 58 حدیث و مسلم 68 حدیث از وی اتفاق‌نظر دارند.

پس چه حکمت و سری... بزرگتر از این می‌تواند در پس این ازدواج فرخنده و مبارک باشد؟!.

دربارۀ فلسفۀ ازدواج پیامبر ج با عایشه ل، کلام را مغرض و بی‌انصاف پس از 1400 سال بی‌ارزش شمرده‌اند و تنها این رویداد را به قصد تهمت دوباره‌ای برای رسول خدا، در راه رسالت اسلامی بزرگ خود دستاویز قرار داده‌اند و این دو حادثه این‌ها هستند:

حادثه إفک (تهمت)

الف- برخی از دشمنان اسلام این حادثه را وسیله‌ای برای طعنه‌زدن گرفته‌اند، تا آنجا که آن را تهمتی قرار داده‌اند و این چنین توصیفی از آن دارند که «ازدواج میان پیرمرد و دختر بچه‌ای زیبا و باکره خیلی عجیب است» و ساحت مقدس پیامبر ج را متهم به شهوت‌پرستی و جوشش غریزه جنسی ذکر کرده‌اند.

کسانی که این تعصب کورکورانه و کینۀ سیاه را نسبت به اسلام و رسول خدا ج دارند، از جمله غافلان و فراموشکاران هستند. بلکه کوردلانی هستند که بررسی و علل این رویداد را در قالب زمان و مکان به فراموشی سپرده‌اند.

اهل مکه همگی از این ازدواج مانند هر رویداد طبیعی استقبال کردند و حتی یکی از دشمنان رسول خدا ج هم در این هنگام، این ازدواج را به عنوان دستاویزی برای تهمت و آزار پیامبر ج قرار نداد. در حالی که این دشمنان اسلام در راستای بهتان و تردید و طعن به ساحت مقدس پیامبر ج از هیچ امری رویگردان نیستند.

آن‌ها چگونه خواستگاری محمد ج از عایشه ل را زشت می‌پندارند، در حالی که پیشتر عایشه ل مورد خواستگاری (جبیر بن مطعم بن عدی) قرار گرفته بود؟

چگونه این مسأله را ناخوشایند می‌دانند در حالی که عایشه ل نخستین دختری نبود که با مردی هم سن پدرش ازدواج می‌کرد؟ آیا هرگز مانند ازدواج چنین دختران در موقعیت عایشه ل در آن جامعه وجود نداشت؟

چگونه این مسایل را انکار می‌کنند، در حالی که می‌دانند و می‌بینند که عایشه ل به سرعت رشد کرده و مانند دیگر دختران آن جامعه است، دخترانی که اگر تا پانزده سالگی ازدواج نمی‌کردند، واقعاً نوعی تأخیر تلقی می‌شد و از سن طبیعی ازدواج آنان گذشته بود.

خاورشناس با انصافی که از جزیرة العرب دیدار کرده است، این مسأله را به خوبی درک کرده و گفته است: «عایشه ل با این که سنش کم بود ولی مانند زنان عرب که سریع رشد می‌کنند، بزرگ شده بود و این زنان در اواخر سن بیست سالگی به بعد تقریباً وارد سن میانسالی می‌شوند...».

و همچنین او می‌گوید:

«اما دربارۀ این ازدواج محمد ج که برخی به آن پرداخته‌اند... باید از دید اجتماع آن عصر، به آن توجه کنند. این‌ها اینگونه ازدواج‌ها را که غالباً به صورت عادت میان مردم قاره آسیا رواج دارد، درک نمی‌کنند؛ این عادت در شرق اروپا و در اسپانیا و پرتغال هم طبیعی بود؛ یعنی ازدواج در سنین پایین، و امروزه هم در برخی مناطق کوهستانی دوردست در ایالات متحده این عادت غیر عادی نیست...»([[289]](#footnote-289)).

به همین دلیل است که می‌گوییم: پرداختن به حوادث و رویدادهای تاریخی جدا از زمان و مکان و مقتضیات محیطی، کاری عبث و بیهوده و نوعی پنهان‌کاری است.

کسانی که کتب تاریخی را با بی‌طرفی و بدون غرض می‌خوانند در وهلۀ اول درمی‌یابند: خوله دختر حکیم، کسی است که عایشه را به رسول خدا ج نشان داد، تا با او ازدواج کند و او زنی بود که تشخیص می‌داد عایشه بزرگ شده و رشد کرده و شایستۀ ازدواج در این سن می‌باشد و خوله ل می‌دانست که مردان چه نیازهایی به زنان دارند.

همچنین اگر این‌ها بفهمند مادر عایشه ام رومان ل که در ابتدا با این ازدواج موافقت نداشت، و وی که مادر است و مادر از دیگر افراد نسبت به نشانه‌های رشد در دخترش آگاهتر است، هنگامی که جوش و خروش زنانه دخترش را دریافت به ابوبکر س گفت:

«این دختر را خداوند به راه خود برده است پس او را به رسول خدا ج بده که در خیر و برکت می‌افتد».

و این مسائل است که باعث می‌شود تهمت‌های دشمنان اسلام کینه‌جو، پیرامون آنچه که آن را بی‌حرمتی نسبت به ارزش دختر بچه‌ای نامیده‌اند و آن را نوعی توحش جنسی خوانده‌اند، رد می‌کنیم. در اینجاست که حقیقت به طور آشکار برای هرکسی که پست‌ترین تنگ‌نظری‌های عقلانی و فکری را دارد، هویدا می‌گردد، پس آن‌ها به کدام سخن عقیده دارند؟؟!!.

ب- حادثه إفک

حدیث إفک، حدیث ماجرایی است که برخی از منافقین نسبت به ام المؤمنین عایشه ل افترا زدند و آن را شایع نمودند. سردستۀ این منافقان رهبر خزرجیان در مدینه عبدالله بن ابی سلول که میان همگان از مشهورترین دشمنان رسول خدا ج به شمار می‌رفت، بود. او همواره به رسول خدا ج و دعوت آن حضرت دروغ و نفاق و کینه می‌بست؛ به همین دلیل هم به دشمنان اسلام اعتماد می‌کرد و با آن‌ها علیه مسلمانان متحد می‌شد و آن‌ها را واسطۀ قتل پیامبر ج قرار می‌داد. او قلب‌های آن‌ها را دربارۀ دین جدید و پیروان آن پرکینه می‌کرد و همۀ این‌ها (که خداوند داناتر است) به خاطر این بود که اقتدار و قدرت او با ظهور اسلام تباه شده بود.

جای شگفتی نیست که این منافق در ترویج حدیث إفک و قراردادن آن به عنوان دستاویزی برای طعنه‌زدن به اسلام غرضی داشت و بدان وسیله کرامت پیامبر ج و همسر پاکدامنش را به مسخره می‌گرفت.

هدف ابن سلول، هم درست مانند هدف هرکسی است که تا به امروز مسألۀ إفک را دستاویز قرار داده، تا به اسلام طعنه بزند و خاورشناسان بی‌انصاف امروزی هم با بهتان زنندگان قدیمی یک جهت می‌باشند که این تهمت‌زنندگان در جنگ‌های صلیبی تا به امروز، از هیچ بذل جانی فروگذار نکرده‌اند و این افراد بدذات به نقل این حادثه می‌پردازند و آن را با معجزات و خرافات مخلوط می‌کنند و هیچ راهی را برای گفتگو باقی نمی‌گذارند، همانطور که این کار را «واشنگتن إرفنج» دربارۀ سیرة النبی ج کرده است.

برخی از آن‌ها از روایات واقعی سیره در این باره هم فراتر رفته‌اند و پنداشته‌اند که عایشه ل یک روز کامل از پیامبر ج دور بود و در کنار صفوان س روزش را سپری کرد. این مطلب را ردویل، مترجم قرآن کریم، زمانی که به تفسیر این سخن در حاشیۀ سوره نور می‌پردازد، بیان کرده است.

برخی از کسانی که به صحت این تهمت تأکید دارند می‌گویند، بر محمد ج آیاتی در سورۀ نور نازل شد تا از سخن همسرش حمایت کند و ادعای سخن‌چینان را بی‌ارزش شمرده و وعدۀ عذاب خداوند را که در این سوره آمده به ایشان بدهد.

همچنین ادعا کرده‌اند: ... هرکسی که تهمت زده و دروغ گفته و حقایق را واژگونه جلوه داده است و متون را تأویل کرده و احتمال بیهوده داده بر چیزی که عقل و دین قبول نمی‌کند. و غرض تمام این‌ها همان هدف ابن سلول است! اتهام به زنی که از آن تهمت مبری بود، طاهره‌ای که بی‌گناه بود و تنها غرض‌ورزان می‌خواهند در رسالت حضرت ج شک کنند.

ریشه داستان إفک، پس از بازگشت پیامبر ج از جنگ بنی مصطلق می‌باشد، پس از بازگشت سپاه از این غزوه، آشوبی شدید رخ داد و فتنه‌ای میان مسلمانان شیوع یافت. از پیروان عبدالله بن ابی سلول، سردستۀ منافقان و رهبر خزرج، مردی بر سر آب، همانطور که این مسئله دربارۀ هر چاهی ممکن است روی دهد، با فردی دیگر از مسلمین اختلاف‌شان افتاد، که در این باره هم غرض‌ورزان بسیار گفته‌اند... فریادی بلند کشید و گفت: ای خزرجی‌ها و بار دیگر فریاد زد: ای کنانة، ای قریش، و پیامبر ج خشمگین از طرح چنین شعارهای متعصبانه و کینه‌جویانه خارج شدند و پرسیدند: آیا به آن درجه رسیده‌ای که دعوت جاهلیت می‌کنی؟ از آن دست بردار، زیرا که این ادعا فتنه‌انگیزی به دنبال دارد.

سرکردۀ منافقان این فرصت را غنیمت شمرد، او فرصت را از دست نداد تا فتنه‌ای ایجاد کند که مسلمانان را در رباید، لذا می‌گفت چنین کرده‌اند به خدا سوگند که داستان مهتران ما و مهتران قریش چنان است که در مثل گویند: (سگت را فربه می‌کنند که تو را بدراند)؛ اما به خدا قسم اگر به مدینه بازگردیم عزیزترین مکه از پست‌ترین آن‌ها جدا می‌شوند.

پس بر سر قومش رفت و آن‌ها را تشویق کرده و به ایشان گفت:

این کاری است که خودتان کردید... شهرهایتان را در اختیار آن‌ها قرار دادید و اموال‌تان را با آن‌ها قسمت می‌کردید... پس از آنچه کردید خشنود نشدید تا این که حتی جان‌های خودتان را هدف مرگ قرار دادید و به پای او خویشان‌تان را به کشتن دادید؛ یعنی به پیامبر ج خبر شایع شد، پیامبر ج اذن رفتن دادند، در حالی که هنوز به علت گرمی هوا موقع رفتن نبود. أسید بن حضیر س از ایشان پرسید: ای رسول خدا! بانگ رحیل می‌دهید در حالی که هیچگاه چنین نمی‌کردید؟ رسول ج فرمود: «آیا آنچه همراهتان گفت نشنیدی؟ و اشاره ایشان به کلام ابن سلول بود».

سپاه با سرعت به راه افتاد و خود رسول ج با شلاق مرکبش را می‌زد تا عجله کند، روز به پایان رسید و شب آمد و ابتدای روز دوم هنگامی که خورشید آن‌ها را از آمدن روز خبر می‌داد، مردم پیاده شدند، زیرا اصلاً توقف نکرده بودند و هنوز سر به زمین نگذاشته بودند که خواب آن‌ها را ربود.

هنگامی که به طریق مدینه رفتند شب نزدیک می‌شد و آن‌ها نزدیک مدینه بودند، زمانی که مرکب عایشه ل برای استراحت به زمین نشست، وی برای کاری بیرون رفت – عایشه ل بر حسب قرعه میان همسران پیامبر ج در این جنگ همراه پیامبر ج شده بود – عایشه ل گلوبندش را گم کرد و جستجوی گلوبند او را اندکی معطل ساخت، سپس به سمت هودج بازگشت، اما لشکریان رفته بودند و مرکب او را با خود برده بودند و این در حالی بود که آن‌ها گمان می‌کردند به خاطر سبک‌وزنی عایشه ل وی در هودج است.

عایشه ل همانجا ماند به گمان این که آن‌ها بازخواهند گشت و وقتی نبودن او را احساس کنند، در پی وی خواهند آمد.

صفوان بن معطل س که کالایش را گم کرده بود، به دنبال سپاه می‌آمد او به دنبال سپاه می‌گشت و تنها یک سیاه را از دور دید و دانست که عایشه ل است، زیرا که عایشه ل را قبلاً بدون حجاب دیده بود. به او گفت: «إنا لله وإنا إلیه راجعون» و مکرر آن را تکرار می‌کرد، تا عایشه ل به واسطۀ این استرجاع آگاه شود، زیرا صفوان س از سخن‌گفتن با عایشه ل می‌ترسید، با عایشه ل کلامی نگفت، و در این هنگام شترش را بر زمین نشاند، عایشه ل سوار بر آن شد و صفوان س زمام شتر را به دست گرفته می‌برد تا این که هنگام ظهر سپاه را یافت.

رسول خدا ج از این که عایشه ل را به سلامت یافته آرامش گرفت، و از عایشهل سرگذشتش را دربارۀ دلیل عقب‌ماندنش، شنید و حضرت ج از صحبت‌های عایشه ل ملالی بدل نگرفت.

اما ابن سلول دشمن خدا از این سخنان نگذشت و در این باره سر و صدا راه انداخت. و این فرصت را غنیمتی برای جنجال به پاکردن یافت و آنچه توانست بر زبانش ناسزاگوئی جاری کرده و گفت: به خدا سوگند نه صفوان و نه عایشه رستگار نشدند، او قصدش دو چیز بود، که هم میان رسول خدا ج و نزدیک‌ترین کس به او، ابوبکر صدیق س دشمنی بیندازد و هم به هدفش که ایجاد شک و شبهه میان مسلمانان دربارۀ کرامت پیامبر ج شان بود، برسد.

عایشه دختر ابوبکر صدیق می‌گوید: کسی که بزرگترین تهمت را زد، عبدالله بن اُبی بن سلول بود؛ هنگامی که مرا به مدینه آوردند یک ماه اذیت شدم و مردم درباره این گفتار تهمت‌آمیز گفتگو می‌کردند و من هیچ چیز نمی‌دانستم، این در حالی بود که بیمار بودم و هروقت پیامبر ج مرا می‌دید به من لطف و محبت می‌کرد، هنگامی که داخل می‌شدند سلام می‌کرد و می‌فرمود: چگونه هستی؟ پس برمی‌گشت و این تنها چیزی بود که از ایشان می‌دیدم و بدی بر من روا نداشتند تا آن که بهبود یافتم و از خانه بیرون شدم. من با ام مسطح از پشت مستراح‌ها برای قضای حاجت بیرون می‌رفتیم. ما تنها شب‌ها برای قضای حاجت، خارج می‌شدیم و این مسأله پیش از این که مستراحی نزدیک منزل ما درست شود بود. هنگامی که کارمان تمام شد راه افتادیم؛ سپس ام مسطح به چادرش پیچید و لغزید و گفت: مرگ بر مسطح باد، به او گفتم: چه بد گفتی، آیا به مردی که در بدر حضور داشت دشنام می‌دهی؟ گفت: سخت بی‌خبری، آیا آنچه گفته شده نشنیده‌ای؟ گفتم: چه گفته شد؟ او نیز مرا از گفتار تهمت‌زنندگان باخبر کرد، بار دیگر بر بیماری من افزوده گشت.

هنگامی که به خانه‌ام بازگشتم، رسول خدا ج بر من وارد شد و سلام کرد و فرمود: حالت چگونه است؟ گفتم: اجازه بفرمای تا نزد مادرم و پدرم بروم. گفتم: می‌خواهم تا از صحت خبری که شما هم آن را می‌دانید آگاه شوم. رسول خدا ج هم به من اجازه دادند، پس نزد پدرم رفتم، به مادرم گفتم: مادر، مردم دربارۀ این مطلب چه می‌گویند؟ گفت: دخترکم از این که بیمار شوی می‌ترسم، به خدا قسم، تا به حال چنین نبوده که زنی تنها و زیبا که همسرش هم او را دوست بدارد و آن زن هووهایی هم داشته باشد، پشت سر او حرف درنیاورند. گفتم: سبحان الله آیا مردم در این باره سخن می‌گویند؟ عایشه ل می‌گوید: آن شب را آنقدر گریستم که صبح شد و نمی‌توانستم جلوی اشکم را بگیرم و به چشمانم خواب نیامد، صبح هم که شد گریه می‌کردم، دو شب کار من گریه‌کردن شده بود و پدر و مادرم گمان می‌کردند که از شدت گریه، کبدم شکافته شده است.

عایشه ل می‌افزاید: وقتی آن دو نزدم نشسته بودند و من می‌گریستم، یکی از زنان انصار نزد من آمد و از من اجازه خواست نشست و با من می‌گریست. ما می‌گریستیم که رسول خدا ج بر ما وارد شد، سلام کرد و نشست و هنگام نشستن شهادتین را بر زبان آورد و سپس فرمود:

«اما بعد، ای عایشه، دربارۀ تو به من چنین و چنان خبر داده‌اند، اگر تو مبرا باشی خدا تو را تبرئه می‌کند، و اگر تو مرتکب آن گناه شده‌ای به درگاه خدا استغفار کن و به سوی او باز گرد و هرگاه که بنده به گناهش اعتراف کند، باید توبه کند. هنگامی که رسول خدا ج سخنش را گفت، رفت. اشک من خشک شد، حتی قطره‌ای اشک هم احساس نکردم. به پدرم گفتم: از سوی من پاسخ پیامبر ج را بده. پدرم گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم نظر رسول خدا چیست. به مادرم گفتم که پاسخ رسول خدا ج را از جانب من بده. مادرم گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم که به رسول خدا چه بگویم.

پس گفتم: به خدا سوگند، شنیده‌ام آنچه را که مردم گفته‌اند و شما شنیده‌اید و باور داشته‌اید و راست می‌پندارید، من به شما می‌گویم: که من از این سخنان مبری هستم، این سخنان را دربارۀ من، راست مپندارید، و نزد شما اعتراف می‌کنم – و خدا می‌داند که من بی‌گناهم – سخن مرا باور کنید – به خدا سوگند دربارۀ من و شما، مثالی مانند پدر یوسف ÷ نمی‌یابم، زمانی که گفت:

﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [یوسف: 18].

«پس کارِ من، صبر جمیل است و درباره‌ی مطالبی که بیان می‌کنید، از پروردگار یاری می‌خواهم».

عایشه ل می‌گوید: حالم دگرگون شد و بر بسترم به پهلو دراز کشیدم و در این حال به خدا می‌دانستم که من بی‌گناهم و خداوند هم بی‌گناهی مرا می‌داند، و اما به خدا سوگند گمان نمی‌کردم، که خداوند در‌شان من و آینده‌ام آیه‌ای نازل کند... و مقام من ناچیزتر از آن بود که خداوند دربارۀ امر من، آیه‌ای نازل کند. اما من امیدوار بودم که رسول خدا ج در خواب رؤیایی ببیند و خداوند او را از بی‌گناهی من آگاه سازد و به خدا سوگند هنوز رسول خدا ج از جایی که نشسته بود برنخواسته بودند و احدی از اهل خانه خارج نشده بود، که خداوند آیه‌ای بر پیامبرش نازل فرمود، و خداوند مطالبی را دربارۀ این گرفتاری بر رسول خدا ج فرستاد، و در حالی که هوا سرد بود، از سنگینی نزول وحی، عرق مانند مروارید از سر و روی حضرت ج می‌ریخت.

عایشه ل افزود: رسول خدا ج اندوهش برطرف شد و خندید و نخستین کلمه‌ای را که بر زبان آورد خطاب به من بود که فرمود: ای عایشه، بر تو بشارت باد، به خدا سوگند تو بی‌گناه تشخیص داده شده‌ای. مادرم به من گفت: برخیز به سوی رسول خدا ج برو. گفتم: به خدا سوگند به سوی او نمی‌روم، و تنها ستایش خداوند را روا می‌دارم، اوست، که حکم بی‌گناهی من را فرستاد... پس خداوند ﻷ چنین آیه نازل فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ١١﴾ [النور: 11].

«به راستی کسانی که آن تهمت بزرگ را (درباره‌ی ام المومین عایشه) به میان آوردند، گروهی از شما بودند. این تهمت را شر و زیانی برای خود مپندارید؛ بلکه این تهمت، برای شما سراسر خیر و نیکی است. برای هر یک از آنان سهمی از گناهی که مرتکب شده‌اند، (محفوظ) است. و شخصی که بیشترین سهم را در این تهمت داشت، مجازات بزرگی (در پیش) دارد»([[290]](#footnote-290)).

به طور حتم رسول خدا ج از ماجرای إفک بسیار دلگیر شد و این دوران را با آشفتگی خاطر شدیدی پشت سرگذاشت؛ به طوری که نمی‌دانست چه کند و در این باره با یارانش مشورت می‌کرد. عمر بن خطاب س با قاطعیت گفت: ای رسول خدا! چه کسی او را به ازدواج شما درآورده است؟

فرمود: خداوند متعال.

گفت: آیا شما گمان می‌برید که خداوند در این ازدواج بر شما ستم روا داشته است؟!.

شما از این تهمت بزرگ مبرا هستید. و رسول خدا ج علی و اسامه بن زید را دعوت کرد تا در دوری از خانواده‌اش با آن دو مشورت کند.

اسامه بن زید ب گفت: ای رسول خدا از خانوادۀ شما جز خیر، چیزی سراغ نداریم. علی س فرمود: ای رسول خدا! خداوند تو را هرگز در فشار نمی‌گذارد و زنان غیر از او بسیارند و اگر از کنیز – یعنی بریرة – بپرسی به تو راست می‌گوید. پیامبر ج فرمود: راست گفتی و سپس بریرة را صدا زد و از او پرسید: ای بریره، آیا در عایشه چیزی دیدی که تو را به دودلی و شک اندازد؟ بریره به حضرت ج پاسخ داد: خیر، و سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث ساخت، هرگز چیزی که بر او خرده بگیرم از او ندیده‌ام. بیش از این که او دختر بچه‌ای کم سن و سال است و گاه می‌شود که در هنگام خمیرگرفتن، خواب او را می‌رباید و مرغی آمده و خمیر را می‌خورد.

ای رسول خدا! جز آنچه گوش من شنیده و چشمانم دیده چیزی بر زبان نمی‌آورم به خدا سوگند از او جز نیکی ندیدم، من با وی هجرت کردم و در این باره جز سخن حق نخواهم گفت.

این خلاصۀ مطلب إفک است، این نکته در کتب سنن و سیره صحیح چندین بار ذکر شده، عقاد، در کتاب صدیقه بنت صدیق می‌نویسد:

تا حدودی خواننده ارزش این سخن‌چینی را در یک نظر می‌فهمد، به طور حتم این سخن‌چینی در نزد یک فرد با انصاف بی‌ارزش است، در این داستان غبار مکر و ستیز دیده می‌شود که این داستان، حکایتی بودار است که همۀ آثار ستیز و خصومت از آن برون می‌تراود. دشمنان منافق و کینه‌جو با بدی و دروغ، دامن این زن بینوا را لکه‌دار کردند و این حکایت باعث این شده که جامعه دربارۀ هر سخنی که در میان توطئه‌های آن‌ها رشد می‌یافت، شک کنند؛ گرچه گمان کرده‌اند که با وجود سندهایی، بر این تهمت واهی شک‌های زیادی وجود دارد که البته مستند نمی‌باشند. به طور قطع بانو عایشه ل در طریق زندگی‌اش تصمیمی خلاف نگرفت، شتر وی هنگام سواری بسیار سریع و تندرو بود ولی وی خود از کاروان جا ماند.

این شبهه و شک ممکن بود برای هر زنی که همراه پیامبر ج از عامۀ مسلمانان، به جهاد رفته پیش می‌آمد، چون اگر زنی در راه بماند نسبت به دین و آبروی او تهمت زده می‌شود و تهمت به آبرو ساده‌ترین چیزی است که به ذهن می‌آید.

اگر هر زنی در هنگام سوارشدن به مرکب غیر خانم عایشه جا مانده بود، شاید این شک و تهمت برای او هم پیش می‌آمد؛ زیرا عایشه تنها زن شترسوار آن گروه بود که به او احترام می‌گذاشتند و همیشه او را از درون کجاوه‌اش صدا می‌کردند، تا از بودنش اطمینان حاصل کنند و زن دیگری در آنجا نبود که مراقبت از او را سپاه اسلام به عهده داشته باشد، عایشه ل همسر پیامبر ج و دختر صدیق س را احترام می‌گذاشتند که پدرش پرچمدار مهاجران در آن جنگ بود.

کسی که این تهمت بی‌اساس را که عقل هم از آن ابا دارد، می‌پذیرد پس باید در درستی بسیاری از امور شک کند، زیرا که این تهمت به تمام دلایل و ادلۀ بسیار که آن را نقض کند، احتیاج دارد. بر تهمت‌زننده است که صفوان بن معطل را مردی بداند که به پیامبر ج و احکام اسلام ایمان ندارد و تصدیق کند که خانم عایشه ل در حالی که همسر پیامبر ج است – ایمان نداشته و به دینش عمل نمی‌کرده است، که البته نه دلیلی بر این مطلب است و نه بر نکته فوق. بلکه دلائلی بر ایمان صفوان و عایشه ب وجود دارد، که در موارد بسیاری از زندگی آن‌ها مشاهده می‌شود.

صفوان س مسلمانی غیور بود و غیرت او در ماجرای آبی که مهاجران و پیروان ابن سلول درگیر شدند آشکار است. مسلمانان به خاطر بدگویی از حسان بن ثابت س به او تعرض کردند، و شاید ابن سلول کینه وی را به دل گرفته بود و به خاطر تهمتی که به صفوان وارد شده بود. بر خود لرزید، و در غزوات چندی حضور یافت تا شهید شد و هرگز به بدی از او یاد نشده است.

بانو عایشه ل هم بسیاری از احادیث گرانبار پیامبر ج را شنیده و به خاطر سپرده بود تا به آن‌ها تبرک جوید! و آن‌ها را هرگز فراموش نکرد و از نشانه‌های ایمان او این بود، که بارها در ستیز میان محدثان دخالت کرد و دشمنانش می‌ترسیدند، که عایشه ل با هوش و حافظه عجیبش با بافته‌های دروغین آن‌ها مبارزه کند و آن‌ها را به باد سرزنش گیرد و ادعاهای آن‌ها را باطل سازد؛ اگرچه احادیث درست به طور کلی ثابت شده بود. اما عایشه ل برای خودش تنها چیزی از آن را مباح نمی‌دانست و ذکر نمی‌کرد، حدیثی را بدون دلیل مگر که با روایات دیگر تأیید شوند. پس از گذشت سی سال از وفات پیامبر ج در زمانی که برای جنگ جمل می‌رفت، سگان بنی کلب در سر یکی از چاه‌ها بر او پارس کردند پرسید: این کدام آب است؟ راهنما گفت: آب حوأب است. پس عایشه ل ترسید، به قدری که از ترس بند دلش لرزید و فریادی زد که راهنمایانش هم شنیدند: «إنا لله وإنا إلیه راجعون». و بر پهلوی شترش ضربه‌ای نواخت و شتر را روی زمین خواباند و نمی‌خواست از آنجا جلوتر برود. هنگامی که در این باره از او پرسیدند گفت: من از رسول خدا ج زمانی که نزد زنانش بود شنیدم که فرمود: «چنین می‌بینم که از شما کسی به جایی به نام حوأب می‌رود و سگ‌ها در آنجا بر او پارس می‌کنند؟». عایشه ل گفت: «مرا برگردانید مرا برگردانید، به خدا قسم، من همان کسی هستم که کنار آب حوأب آمده‌ام». و بر همین حال مرکب او در آن مکان یک روز و یک شب ماند و این در حالی بود که عایشه ل را به اشتباه انداختند و این که این مکان غیر از آن مکانی است که عایشه ل از آن خوف داشت، و پیوسته عبدالله بن زبیر عایشهرا قانع می‌کرد و ترس او را آرام می‌ساخت و عبدالله س خواهرزادۀ عایشه ل بود و عایشه او را از همه کس بیشتر دوست می‌داشت و در روایات مشهور از او نام می‌برد و عایشه ل از رفتن ابا می‌کرد و می‌خواست به مکه بازگردد، تا آن که کسی را سوی عایشه ل فرستادند، که بر روی مرکب خود فریاد می‌زد: رهایی، رهایی، علی س بن ابی طالب به شما روی آورده است؛ در نتیجه هم عایشه ل اجازۀ رفتن به آن‌ها داد. این فریاد عایشه ل را ترساند و دربارۀ گفتار راهنما دچار شک شد، این در حالی بود که همراه عایشه ل در میان سواران کسی بود که آن حدیث را در مورد غیر عایشه ل شنیده بود، در این حال چگونه می‌شود همسر پیامبر ج که سخنان پیامبرص را تصدیق کرده، به شوهرش خیانت کند و از این که راز عایشه توسط وحی خداوند آشکار شود، آسوده نباشد؟

و پس از این واقعه او همسر کیست؟ او دختر راستگویی است که هرگز در خانه‌اش ننگی واقع نگشت، با این که در جاهلیت رواج داشت، آنطور که این ننگ بزرگ نسبت به اسلام و پیامبر اسلام ج عیب گرفته شد.

اما دلائل قوی‌تری وجود دارد که شکی باقی نمی‌گذارد از همه مهمتر، این تهمت واهی است و کسی که آن را قبول کرده باید از خود بپرسد: چطور رابطه صفوان س به وجود آمده است؟ آیا در شبی که به عایشه ل کمک کرد بیش از آن با وجود مراقبت و حفاظت شدید از عایشه ل که در هودجش هربار، محافظان او را صدا می‌کردند، چگونه صفوان س گستاخی می‌یابد که با ام المؤمنین ل رابطه برقرار کند؟ بلکه چگونه آن مرد در این ارتباط با عایشه ل خود را به خطر می‌انداخت، در حالی که صفوان س شکی در ایمان عایشه ل به شوهرش نداشت و چیزی دربارۀ بدذاتی این زن نسبت به شوهرش نمی‌دانست؟ و در این حال از روی هوی و هوس این جرأت را بیابد با وجودی که این موارد را دربارۀ زن پیامبر ج و دختر صدیق س تصدیق می‌کند، اینچنین با عایشه ل رودررو شود؟ رازش را پنهان نمی‌کرد تا این که حدیث افک آن را گشود و حدیث إفک منحصراً دربارۀ صفوان س است.

اما اگر این رابطۀ موهوم، قبل از آن مورد توجه بود چگونه از چشم هووها و حسودان و منافقان بدگو پنهان می‌ماند؟ چه سودی برای آن‌ها داشت عقب‌ماندن از مسیر و حادثه‌ای که برای تمام سپاه در گرمای ظهر برملا می‌شد؟!.

این ادعاها همگی بی‌ارزش است و کسی آن را نمی‌پذیرد، مگر کسانی که اینگونه تهمت می‌زنند؛ چه با بهتان یا بدون بهتان و چه کسانی که تاریخ معاصر را می‌سازند؟

زیرا که آن‌ها به پیامبر اسلام ج ایمان ندارند، بلکه آن‌ها از همه پستر و غافلتر هستند. چون به مریم و مسیحإ ایمان دارند و بر آن‌ها واجب است که آن ایمان، آن‌ها را حفظ نماید([[291]](#footnote-291)). حدیث افک در حالی تمام شد که گروهی از بزرگان اسلام به این حادثۀ بزرگ پرداخته‌اند، در حالی که به پاکی خانوادۀ رسول ج اطمینان است و این نوع اعتقاد به حضرت رسول ج بسیار دردناک می‌باشد.

این واقعه آنقدر بزرگ و بااهمیت است که آیه‌ای در قرآن دربارۀ آن بیاید تا مکر فریبکاران و آن‌ها که بر این هدف گردهم جمع شده‌اند به خودشان رد گردد، و تنها عبدالله بن ابی سلول فردی نبود که تهمت بزند، بلکه گروهی از یهود و منافقان را که از جنگ با اسلام ناتوان بودند، رهبری می‌کرد. و این امر را در لوای دین انجام می‌داد تا بهتر فریبکاری کند و سخن افک هم یکی از کیدهای آن‌ها بود([[292]](#footnote-292)).

این آزمایش سخت، با وجود این برای گروهی از مسلمانان، درسی بزرگ به همراه داشت. بلکه این واقعه برای هر مرد و زن مسلمانی در طول تاریخ درس‌های ارزشمندی دارد. تا بدانند که هیچ انسانی هرچند که بزرگ باشد از تهمت و افترا مصون نمی‌ماند و تهمت، نصیب مردان و زنان بزرگ هم می‌شود، یعنی رسول خدا ج و عایشه ل.

ای خواهر مسلمان برایت شایسته است که بدانی: راه بهشت کلیدهایی پنهان دارد و بایستی که در این راه آزمایش و اذیت شوی چه با مال و جان، صبر و مقاومت و اراده داشته باشی که این سنت خداوند است تا معتقدین و مدعیان دین را بیازماید، و بایستی که در راه خدا آنچه که رضای اوست به دست آورد.

پس از گذری کوتاه به حادثه افک، بار دیگر ادامۀ بحث در مورد همسران پیامبر ج می‌پردازیم.

4- حفصه دختر عمر بن خطاب ل

او بیوه خنیس بن حذافه س شهید غزوۀ بدر بود. او را عمر س بر رفیقش ابوبکر و عثمان ب عرضه کرد و آن دو از سرپرستی دختر عمر س عذر خواستند. و عمر س به رسول خدا ج از آن دو شکایت کرد و رسول خدا ج به او فرمود:

«حفصه با کسی بهتر از عثمان ازدواج می‌کند و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج خواهد کرد»([[293]](#footnote-293)).

و رسول خدا ج با حفصه ل در سال هشت هجری ازدواج کرد، تا میان عمر و ابی بکر ب در شرف دامادی و متانت و رفاقت، مساوات برقرار کند، و به خاطر صدق و اخلاص و فداکاری‌های این دو صحابی بزرگوار بود، که پیامبر ج آن‌ها را به شرف دامادی خود بر آن‌ها مفتخر کرد.

هر شخص اندیشه باور، هنگامی که دربارۀ شرایط ازدواج رسول خدا ج با حفصهل فکر کند درمی‌یابد، که هیچ پادشاهی برای شهوت و هوس اینگونه، ازدواج نمی‌کند. به طور کلی حفصه ل هیچ بهره‌ای از زیبایی نداشت و بیوه هم بود، و حضرت ج سنش بالغ بر پنجاه و پنج سال، اما این ازدواج براساس سیاست و وفاداری نسبت به باوفایان و بااخلاصان عاشق خدا و رسولش بود.

5- زینب بنت خزیمه ل: او بیوۀ عبیده بن حارث س بود، مرد شجاعی که در روز بدر به شهادت رسیده بود و زینبب ل از زنان مؤمن و صبوری بود که با جان و مال در راه خدا فداکاری کرد، پس از وفات شوهرش، در زمانی که سن او شصت سال بود، شدیداً نیازمند کسی بود که از او نگهداری کند. هنگامی که رسول خدا ج احوال و صبر و جهاد او را دانست به او پناه داد و او را کرامت بخشید و به او ارزش داد و او را به دیگر زنان ملحق ساخت؛ اما زینبب ل اندکی بعد از ازدواجش با رسول خدا ج، حدود هشت ماه بعد وفات یافت([[294]](#footnote-294)). و گفته شده حدود دو یا سه ماه بیشتر نزد رسول خدا ج نبود که از دنیا رفت([[295]](#footnote-295)). و برخی گفته‌اند: دو سال با حضرت ج زندگی کرد و با تمام این احوال، او تنها زنی است که از همسران رسول خدا ج بعد از خدیجه ل و قبل از وفات رسول خدا ج از دنیا رفته است.

پس کجایند تهمت‌زنندگان مغرضی که به رسول خدا ج تهمت می‌زنند و او را به شهوت‌پرستی و فحشای آشکار متهم می‌سازند. جز این که حضرت ج، بزرگوار و رحیم و بخشنده و معلم بشریت است که برای رحمت جهانیان آمده.

6- هند دختر ابوامیه (ام سلمه **ل**)

او نخستین زنی است که به خاطر دینش به حالت فرار به حبشه مهاجرت کرد و نخستین زنی است که هجرت کرد و وارد مدینه شد. و در همین حال او بیوۀ شهیدی شجاع و از پیشگامان اسلام به نام عبدالله بن عبد اسد س بود. پس از شهادت او بیوه‌اش که سن وی نزدیک 65 سال بود باقی ماند که دو پسر و دو دختر کوچک داشت بدون این که پناهگاه و یاوری داشته باشد.

رسول خدا ج نزد او آمد و از او خواستگاری کرد تا چهار بچۀ یتیمش را سرپرستی کند و نسبت به شهید شجاع وفادار باشد و به فرزندان یتیم او مهربانی کند. هند ل در ابتدای امر عذر خواست و گفت: من زنی پیر هستم و مادر چند یتیم می‌باشم و سخت حسود هستم.

حضرت ج به او فرمود:

«اما سن تو که من از تو بزرگترم – دربارۀ سن مشکلی نیست – اما حسادت را که خداوند از بین می‌برد، و یتیمانت را هم که بر عهدۀ خدا و رسولش می‌باشد».

و اینچنین بود که هند ل با ازدواج با نبی ج موافقت کرد و پیامبر ج به تربیت یتیمان او همت گماشت، تا آن‌ها احساس بی‌پدری نکنند.

و این حکمت پنهان در پس این ازدواج با زنی پرسن و سال دارای چهار یتیم نهفته بود.

7- زینب دختر جحش **ل**

او دختر عمۀ رسول خدا ج بود و رسول خدا ج او را به ازدواج فرزندخوانده‌اش زید بن حارثه س معروف به زید بن محمد ج درآورد. همانطور که در صحیحین از عبدالله بن عمر ب آمده است او گفت:

«زید بن حارثه مولی رسول خدا ج بود و ما او را زید بن محمد می‌نامیدیم، تا آن که در این باره آیه‌ای در قرآن نازل شد.

﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِۚ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡۚ وَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٞ فِيمَآ أَخۡطَأۡتُم بِهِۦ وَلَٰكِن مَّا تَعَمَّدَتۡ قُلُوبُكُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا٥﴾ [الأحزاب: 5].

«آنان را به پدرانشان نسبت دهید که این کار نزد پروردگار راست‌ترین (کار) است. و اگر پدرانشان را نمی‌شناختید، پس برادران دینی و آزادگان شما هستند. و بر شما درباره‌ی انتساب‌هایی که به اشتباه انجام داده‌اید، گناهی نیست؛ ولی انتساب‌هایی که با قصد و اراده‌ی دل انجام دهید، گناه است. و الله آمرزنده‌ی مهربان است».

پس پیامبر ج فرمود: تو زید بن حارثه بن شرحبیل هستی»([[296]](#footnote-296)).

نظام فرزندخواندگی از زمان جاهلیت مرسوم بود و فرزندخوانده، مانند پسر حقیقی انسان در تمام امور به شمار می‌رفت؛ حتی در مسایلی مانند حرمت ازدواج وارث و غیره.

هنگامی که رابطۀ ازدواج میان زینب و زید ب به اختلاف کشید، زید س به رسول خدا ج از این رابطۀ بد زنش شکایت کرد و تمایلش را به طلاق نشان داد، اما رسول خدا ج او را از طلاق منع فرمود و چنین نصیحت کرد: «بر تو واجب است که از همسرت نگهداری کنی». زید س هم چنین کرد، ولی اختلاف میان آن دو، بازهم بیشتر شد، تا آن که زندگی زناشویی آن‌ها به حدی گشت که طاق نداشتند پس زید، زینب را طلاق داد. شاید در آن زمان ارادۀ خداوند جل شأنه به سرنوشتی بود که مهر ابطال بر نظام فرزندخواندگی بزند و این بدعت جاهلی را نابود سازد، خداوند سبحان و تعالی به رسول ج امر کرد که با زینب ازدواج کند، با وجود این که رسول خدا ج از این که این ازدواج بر سر زبان‌های مردم بیفتد؛ بیم داشت که مردم بگویند: محمد با زن پسرش ازدواج کرد. پس خداوند تعالی فرمود:

﴿وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾ [الأحزاب: 37].

«و تو از مخالفت و سرزنش خلق ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی پس ما هم، چون زید از آن زن کام دل گرفت (و طلاقش داد) او را به نکاح تو درآوردیم تا بعد از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخواندۀ خود که از آن‌ها کامیاب شدند بر خویش حَرَج و گناهی نپندارند و فرمان خدای به انجام رسید».

این حکمتی است که در پشت این ازدواج رسول خدا ج با دختر عمه‌اش زینب دختر جحش ل است، اما به خاطر این که مغرضان دشمن اسلام به این امر زیاد توجه کرده‌اند، بناچار می‌بایست که بیشتر بر آن دقت کنیم تا بتوانیم میزان کینه‌ها و افتراها و سوء استفاده آن‌ها را که بر روایات ضعیف و کذاب استوار شده بفهمیم و بتوانیم اهداف ویرانگر و زشت آن‌ها را بیابیم.

محمد حسنین هیکل در کتاب «حیاة محمد ج» می‌نویسد:

داستان زینب دختر جحش ل را خاورشناسان و مبلغان مسیحی در پرده‌های خیال و رؤیا قرار داده‌اند و این داستان را به شکل عاشقانه و دلدادگی درآورده‌اند. به حکم تاریخ این ازدواج از مفاخر محمد ج است، که او مثال کامل ایمان می‌باشد، و معنای این حدیث دربارۀ ایشان مطابقت دارد که «ایمان مرد، کامل نمی‌شود، تا این که آنچه را برای خودش دوست بدارد برای برادرش هم دوست بدارد». و ایشان خودشان اول الگو می‌باشند، خداوند شریعتی را وضع نمود که پیامبر ج با عمل به آن، عادات و برخی الگوهای بد جاهلی را نابود می‌سازند و مذهب جدیدی که خداوند برای رحمت بر جهانیان فرو فرستاده آن را ثابت می‌کند، قصه‌ای که دربارۀ زینب ل گفته شده از اساس باطل است. زینب دختر جحش ل دختر أمیمة دختر عبدالمطلب عمۀ رسول خدا ج بود و با کمک و عنایت ایشان بزرگ شده بود، و به همین دلیل زینب ل نسبت به رسول خدا ج در مقابل دختر یا خواهر کوچکتر ایشان بود و حضرت ج به خوبی او را می‌شناخت و می‌دانست که در وجود او چه فتنه‌هایی هست یا نه، و همچنین قبل از ازدواج زینب با زید بوده و حضرت شاهد رشد زینب ل بود و از کوچکی تا نوجوانی و جوانی به او محبت می‌کرد، و بالاخره هم او را برای مولایش زید س خواستگاری کرد. وقتی این مطلب را دانستی معلوم می‌شود که آن خیالات و قصه‌هایی که در خانه زید س گذشته است ادعایی بیش نیست که پیامبر ج از کنار خانه زینب ل گذشت و زید س هم در خانه نبود و زیبائی زینب ل او را به شگفتی آورد، و فرمود: ستایش خدایی را که قلب‌ها را دگرگون می‌سازد، یا این که حضرت ج زمانی که در خانه زید را گشود، پوششی را که در اتاق زینب ل بود به خاطر هوس نادیده انگاشت، و زینب ل لباسش را بر صورتش کشید و انگار «ابرای متراکم بود» پس قلبش دگرگون شد و سوده و عایشه و حفصه و زینب دختر خزیمه و ام سلمه را فراموش کرد و خدیجه را هم حتی از یاد برد، خدیجه‌ای را که عایشه می‌گفت: من نسبت به هیچیک از زنان پیامبر ج حسادت آنچنانی نداشتم، مگر هرگاه که پیامبر ج از خدیجه یاد می‌کرد. حالا قلب این پیامبر از عشق زینب لبریز شده بود و می‌خواست به جای این که برای زید خواستگاری کند، برای خودش خواستگاری کند. این تصویری است از رابطۀ محمد ج و زینب ل که آن‌ها برای ما رسم کرده‌اند. و این قصۀ خیالی که روایت کرده‌اند بر هیچ اساس و پایه‌ای از حقیقت استوار نمی‌باشد.

چه چیزی را تاریخ ثبت کرده است؟ تاریخ ثابت می‌کند که محمد ج از دختر عمه‌اش زینب برای مولایش زید خواستگاری کرد. برادر زینب ل، عبدالله بن جحش س از این که خواهرش که قریشی هاشمی بود، با غیره ازدواج کند اباداشت و از آن بالاتر او دختر عمۀ رسول خدا ج بود و اکنون باید زیردست بنده‌ای باشد که خدیجه ل آن را خریده، سپس آزاد کرده و به محمد ج بخشیده و این را ننگ بزرگی برای زینب ل می‌دانست. و واقعاً هم نزد بسیاری از عرب‌ها ننگ بزرگی تلقی می‌شد. دختران اشراف با بردگان حتی اگر آزاد شده باشند، ازدواج نمی‌کردند، اما محمد ج می‌خواست بدین وسیله برخی از تصوراتی که در وجود مردم بنابر عصبیت‌های جاهلی استوار بود، از میان ببرد و مردم بفهمند که عرب بر عجم جز به تقوی برتری ندارد. ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾ [الحجرات: 13]. «گرامی‌ترین شما نزد پروردگار با تقواترین شما است.همانا الله دانای آگاه است». او اعتقاد نداشت که زنی جز خانواده‌اش از این کار ناخشنود باشد، پس زینب دختر جحش ل دختر عمه‌اش باید خروج از سنت‌های عرب را بدوش کشد، و عادات جاهلی را بدینوسیله نابود کند و در معرض سخنانی قرار گیرد که مردم می‌گویند و شنیدن آن سخت بود. اما زید س بردۀ او کسی است که به فرزندیش گرفته، کسی است که به حکم عادات و الگوهای عرب، صاحب حقوقی می‌باشد که باید همچون دیگر فرزندانش به طور مساوی به ارث برد. او کسی است که با زینب ل ازدواج می‌کند، و لذا آمادۀ فداکاری است که شارع حکیم دربارۀ کسانی که فرزند خوانده‌ها را پسران خود می‌پندارند، آماده نموده است و محمد ج بر این که زینب ل قبول کند شروع به اصرار کرد و از زینب و برادرش عبدالله بن جحش خواست تا زید را به عنوان شوهر زینب بپذیرند. تا آن که گفتار خداوند تعالی در این باره نازل شد که:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا٣٦﴾ [الأحزاب: 36].

«بر هیچ مرد و زن مؤمن در کاری که خدا و رسولش حکم کنند اختیاری نیست (که رأی خلافی اظهار کنند) و هرکس نافرمانی خدا و رسولش کند دانسته به گمراهی سختی افتاده است».

دیگر جایی برای مخالفت عبدالله و خواهرش زینب ب پس از نزول این آیه باقی نماند، جز آن که فقط اطاعت کنند، گفتند: ای رسول خدا! ما راضی هستیم. و زید س بعد از این که پیامبر ج از او مهر زینب ل را گرفت و پیش او فرستاد، با زینب ل ازدواج کرد، اما زینب ل از همسرش اطاعت نمی‌کرد و با او به ملاطفت رفتار نمی‌نمود، حتی شروع به اذیت‌کردن زید س هم کرد و بر او به واسطۀ اصل و نسبش فخر می‌فروخت و فکر می‌کرد. اینگونه رفتار دربارۀ یک برده گناهی ندارد.

و زید س به پیامبر ج یک بار، از بدرفتاری زینب ل با او شکایت کرد و از او بار دیگر اجازۀ طلاق خواست، پیامبر ج به او جواب داد، از زنت حفاظت کن که بر تو واجب است و تقوی پیشه کن. اما زید س طاقت معاشرت با زینب ل و این که مدت طولانی زینب از او دوری گزیند، نداشت پس او را طلاق داد.

و شارع حکیم خواسته بود که این عادت عرب را که به آن اعتقاد داشتند باطل سازد، آن‌ها فرزندخوانده‌هایشان را به مانند بچه‌های خود می‌دانستند و آن‌ها را به نسب خودشان منتقل می‌کردند، و آن‌ها تمام حقوقی را که برای پسر خود در نظر می‌گرفتند به پسرخوانده نیز می‌دادند و احکام این فرزندخواندگی را حتی در ارث‌بردن و حرمت نسب هم اجرا می‌کردند. در حالی که می‌بایست تنها برای فرزندخوانده و پسرخوانده حق مولا و برادر دینی را در نظر می‌گرفتند. پس خداوند تعالی نازل فرمود: که ﴿وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡۚ ذَٰلِكُمۡ قَوۡلُكُم بِأَفۡوَٰهِكُمۡۖ وَٱللَّهُ يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ﴾ [الأحزاب: 4]. «و پسر دیگری را که فرزند بخوانید پسر شما قرار نداده است، این گفتار شما زبانی و بی‌واقع است و خدا حق، سخن می‌گوید و شما را به حقیقت راهنمائی می‌کند».

و معنی آن این است، که برای مدعی جایز است که با همسر شخص ادعاکننده ازدواج کند و برای صاحب فرزندخوانده جایز است که با همسر فرزند خوانده‌اش ازدواج کند، اما چطور می‌شود راهی بر این که این امر را به اجرا گذاشت، پیدا کرد؟ و چه کسی از عرب می‌تواند این کار را صورت دهد و الگوها نسل‌های گذشته را نقض کند؟ تنها خود محمد ج با نیروی اراده‌اش و با درک عمیقش از حکمت خداوندی، خودش را در اجرای این حکم مناسب یافت، تا بعد از طلاق زینب ل با او ازدواج کند. در ذهن محمد ج چنین خطور کرد، که مردم ممکن است درباره به هم‌زدن این عادت قدیمی و ریشه‌دار، در اعراب، چیزی بگویند، همان چیزی که خداوند اراده کرده و فرمود: ﴿وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ﴾ [الأحزاب: 37]. «و آنچه در دل پنهان می‌داشتی خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت وسرزنش خلق ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی».

اما محمد ج در مورد آنچه خداوند به او امر کرده الگو بود و بر گردن او بود که پیام خدا را به مردم برساند، پس از آنچه که مردم دربارۀ ازدواج او با زن مولایش زید س بگویند، نمی‌ترسد و ترس از مردم نسبت به خوف از اجرای دستور خداوند، چیزی به حساب نمی‌آمد و او با زینب ل ازدواج کرد، تا نمونه‌ای دربارۀ حقوق مقرر شده دربارۀ فرزندخوانده و پسرخوانده که خداوند باطل کرده بود باشد. و در آن باره خداوند این گفتار را نازل فرمودند: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾ [الأحزاب: 37]. «پس ما هم (بدین غرض) چون زید از آن زن کام دل گرفت (و طلاقش داد) او را به نکاح تو درآوردیم تا بعد از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخواندۀ خود که از آن‌ها کامیاب شدند (و طلاق دادند) بر خویش حَرَج و گناهی مپندارند و فرمان خدای به انجام رسید».

این روایت دربارۀ ازدواج محمد ج با زینب دختر جحش ل درست است. او دختر عمه‌اش بود. و حضرت، زینب را قبل از ازدواج با زید دیده بود، می‌دانست که او چقدر زیباست و او بود که زینب ل را برای زید س خواستگاری کرده بود، و زینب ل را بعد از ازدواجش با زید س هم دیده بود، چون تا آن زمان هنوز حجاب رایج نبود، از طرفی خویشاوند بود و از طرف دیگر زن پسرخواندۀ پیامبر (زید س) بود، همچنین هر وقت زید س از رفتار زینب ل نزد پیامبر ج شکایت می‌کرد، حضرت ج او را به رعایت حال زینب ل توصیه می‌کرد. و این احکام همگی نازل شد و این آیات تأکید کردند بر این که حاصل ازدواج زید با زینب و طلاق‌دادنش منجر به ازدواج محمد ج با او پس از آن خواهد شد، احکامی که برده را به مقام فرد آزاد و با شرافتی بالا می‌برد و حقوق پسرخواندگی را باطل می‌سازد و عملاً این مسئله را حل می‌کند و جایی برای شبهه و تأویل بعد از آن نمی‌گذارد، آیا بعد از این جایی برای تکرار داستان‌های خاورشناسان و مبلغان مسیحی، باقی می‌ماند؟

و این قصه را افرادی مانند مویر، ارفنگ، اشپرنگر، قَیل و دِر مِنجم و لامَنس([[297]](#footnote-297)) وغیره رد می‌کند، اینان که دربارۀ زندگی محمد ج مطالبی نوشته‌اند و این قصه گاهی به قصد تبلیغ آشکار و گاهی تبلیغی به نام علم، است.

این دشمنی نسبت به اسلام است که از قدیم از زمان جنگ‌های صلیبی در وجود آن‌ها ریشه دوانده بود، و برای همین است که هرچه بخواهند می‌نویسند و این غرض‌ها در راستای امر ازدواج پیامبر ج مخصوصاً با زینب دختر جحش ل می‌باشد، لذا متون تاریخی را پنهان می‌کنند و به جستجوی ضعیف‌ترین روایات در این باره می‌پردازند با نیرنگ آنچه می‌خواهند به حضرت ج نسبت می‌دهند([[298]](#footnote-298)).

8- جویریه دختر حارث **ل**

و او بیوۀ دشمن اسلام و بدترین دشمن رسول خدا ج بود که در روز مریسیع در خلال غزوۀ بنی مصطلق کشته شد و جویریه ل در دست مسلمانان اسیر شد، او سهم ثابت بن قیس س بود، پس ثابت با جویریه ل قرار بر این گذاشت که در برابر نه سال کار سخت، آزاد کند، در این هنگام او نزد رسول ج آمد و از ایشان برای رهاییش کمک خواست.

رسول خدا ج دربارۀ دختر رهبر بنی مصطلق، حارث بن ضرار راهزن و کسی که به همراه قبیله‌اش بر علیه مسلمین تهاجم‌های بسیار کرده بود، اندیشه کرد و جان پیامبر ج به واسطۀ آنچه به دلش خطور کرد، آرامش یافت. لذا به جویریه ل که در برابرش ایستاده بود و کمک می‌طلبید فرمود: آیا می‌خواهی خیری به تو برسانم؟ گفت: و آن چیست؟ فرمود: از تو می‌خواهم اگر تمایل داری با من ازدواج کنی؟ جویریه ل گفت: آری، ای رسول خدا. رسول الله ج فرمود: چنین کنم([[299]](#footnote-299)).

و هنگامی که خبر ازدواج رسول خدا ج با جویریه دختر حارث اعلان شد، در پشت این ازدواج مبارک، نتایج پر از حکمت متعالی آشکار شد. زمانی که اصحاب شجاع رسول خدا ج از خبر ازدواج حضرت ج آگاه شدند، گفتند: آیا رسول خدا ج داماد کسانی شده است که دزدی می‌کنند؟ در نهایت اسیران بنی مصطلق را که نزد خود داشتند آزاد ساختند. عایشه ل می‌گوید: تنها با این ازدواج پیامبر ج و جویریه ل، حدود صد نفر از بنی مصطلق آزاد شدند و من زنی را از او پربرکت‌تر برای قومش ندیده‌ام([[300]](#footnote-300)).

و اما قوم جویریه ل یعنی بنی مصطلق، بعد از رهایی اسیران‌شان و احسانی که به آن‌ها شده بود از جانب رسول خدا ج و مسلمانان اسلام آوردند و از کینه‌ورزیدن نسبت به مسلمانان دست برداشتند و بعد از این در مقابل دشمنان اسلام، یاوری برای مسلمانان شدند.

و برای هر صاحب خردی هدفی دیگر از اهداف تعدد همسران رسول خدا ج آشکار می‌شود که جز برای نیرومندی مسلمانان و زیادشدن یاران این دعوت چیزی دیگر نبود.

9- ام حبیبه دختر ابی سفیان **ل**

او بیوۀ عبیدالله بن جحش بود که به خاطر اسلام‌آوردنشان مجبور به مهاجرت به حبشه شده بودند، و در بلاد غربت شوهرش مسیحی شد و از اسلام بازگشت و چیزی نگذشت که در حبشه از دنیا رفت؛ ولی او همچنان بر دینش ثابت قدم ماند. او به رغم سختی‌ها و دشواری‌هایی که به خاطر از دست‌دادن سرپرست و مددکار داشت، از آنجا هجرت کرد.

ام حبیبه ل در حیرت بود که چه کند؟ اگر سوی پدر و مادرش به مکه باز می‌گشت آن‌ها از بدترین دشمنان رسول خدا ج بودند و نتیجه آن معلوم بود، زیرا بسیار بر او سخت می‌گرفتند، تا او را به کفر و بازگشت از دین وادار کنند؟ و گرنه او را به شدیدترین وجهی عذاب می‌کردند که طاقت آن را نداشت. و اگر به مدینۀ منوره می‌رفت چه کسی آنجا از او سرپرستی و نگهداری می‌کرد.

در این هنگام رسول خدا ج از احوال این زن مؤمن اندوهگین، آگاه شد و دوست داشت به خاطر صبر و ثابت قدمیش او را سرپرستی کند. سپس به نجاشی پادشاه حبشه نوشت، تا وی را به حضرت ج تزویج کند، وقتی ام حبیبه ل از این خبر آگاه شد بسیار شاد گشت و موافقت نمود و ام حبیبه ل از سرزمین حبشه به مدینه منوره رفت تا در سن سی و هفت سالگی با رسول خدا ج ازدواج کند.

و ما می‌بینیم که در ورای این ازدواج زنی مؤمن و صابر و با عفت که به خاطر دینش در اندوه به سر می‌برد، مورد کرامت قرار گرفت و باعث شد تا قومش بنی امیه به خاطر این مسئله، قلوب‌شان نرم گردد.

10- صفیه دختر حی بن اخطب **ل**

او دختر رهبر بنی قریظه حی بن اخطب بود، که پس از کشته‌شدن همسرش در جنگ خیبر اسیر شد و هنگامی که نزد رسول خدا ج آمد حضرت ج به او فرمود: «پدرت از همگان نسبت به من دشمن‌تر بود تا آن که خدا او را کشت، صفیه ل گفت: ای رسول خدا! همانا خداوند در کتابش می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ﴾ [الأنعام: 164].

«و هیچ نفسی بار گناه دیگری را بر دوش نگیرد».

پیامبر ج به او فرمود: در انتخاب آزاد هستی، اگر اسلام را انتخاب کنی من تو را سرپرستی می‌کنم و اگر یهودی بمانی شاید که تو را آزاد سازم، تا به سوی قومت بروی، صفیه ل گفت: ای رسول خدا دلم هوای اسلام را کرده است و به تو ایمان آوردم قبل از این که مرا بخوانی، اصرار داشتم که نزد تو بیایم و من نمی‌خواهم یهودی بمانم، نه پدری دارم و نه برادری، مرا بر انتخاب کفر و یا اسلام آزاد گذاشی، خدا و رسولش برای من محبوبتر است تا بندگی و این که به سوی قومم بازگردم. پس رسول خدا ج او را برای خود برگزید. و مهریه او را آزادیش قرار داد».

اگر کسی به حکمت ازدواج رسول خدا ج با صفیه ل پی ببرد، در این باره حکمت بزرگی را می‌یابد که رسول ج به او نیکی کرد و وی را کرامت بخشید تا جایی که پیامبر ج را بر اقوام و خانواده‌اش ترجیح داد، با این که ممکن بود صفیه ل نزد خانواده‌اش بازگردد، و در این باره ما می‌بینیم بسیاری از یهود بعد از این ازدواج مبارک، اسلام آوردند.

11- میمونه دختر حارث **ل**

او بیوۀ ابارهم بن عبدالعزی بود و آخرین زنی است که پیامبر ج با او ازدواج کرد و این ازدواج در سال هفت هجری در سالی که عمرة القضاء واقع شد، انجام گرفت. و با این ازدواج، در دل قبائل بسیاری الفت افتاد و آن‌ها به سمت اسلام رغبت نشان دادند و این خوشی میان بنی هاشم و بنی مخزوم را آشتی داد.

اکنون که دلائل ازدواج‌های حضرت ج را به عرض رساندیم، اهداف متعالی این تعدد زوجات را دانستیم و اکنون دوست داریم که این اهداف و مصالح را خلاصه کنیم تا این نکات به کمک خداوند متعال بهتر فهمیده شود.

1. مصالح آموزشی، مقصود انتشار امر آموزش میان زنان است، مخصوصاً دربارۀ اموری که متعلق به آن‌ها می‌باشد. زیرا بسیاری از زنان، از رسول خدا ج شرم داشتند تا احکامی چون زناشویی و مسائل حیض و نفاس و جنابت و طهارت وغیره را بپرسند.
2. مصالح قانونی، مانند باطل‌کردن عادت فرزندخواندگی که در جاهلیت مرسوم بود و مسأله برادری که در جاهلیت بود. و مشارکت در روایت حدیث که راویان آورده‌اند که تعداد احادیثی که زنان پیامبر ج روایت کرده‌اند، بیش از سه هزار حدیث است.
3. مصالح اجتماعی، مقصود از آن این است که روابط دوستانه میان رسول خدا ج و یارانش به وسیلۀ این خویشاوندی مبارک، استحکام می‌یافت.
4. مصالح سیاسی که این ازدواج‌ها باعث جذب سران قبایل و اطاعت از گرایش آن‌ها به اسلام می‌شد.
5. مصالح انسانی، در این ازدواج‌ها، حضرت رسول ج می‌توانست با فداکاری آشکار خود به سرپرستی پیرزنانی که شوهران‌شان مرده بودند، برسد و برای آن‌ها که تکیه‌گاهی برایشان باقی نمانده بود و کمی داشتند یاوری باشد و بچه‌های یتیم‌شان را سرپرستی کند.
6. مصالح تربیتی، در این معاشرت‌های زناشوئی رسول ج با زنانش، ایشان الگوی نیکو و مثل کاملی برای مردان و زنان شدند، حضرت ج در تمام موارد، عدل را میان آن‌ها رعایت می‌کرد، مانند بهره‌بردن و بیتوته‌کردن در شب و نفقه و احتمالاً خشم و غیرت بر آن‌ها و همینطور محبت و مدارا و پندهای نیکودادن به آن‌ها.

و اکنون تهمت‌زنندگان و غرض‌ورزان و خاورشناسان چه نظری دربارۀ تعدد زوجات رسول ج دارند؟... و آیا گمان می‌کنند که این ازدواج‌ها برای رسیدن به اعمال زشت، زناکاری‌ها و شهوات جنسی است؟... یا این که این ازدواج‌ها نهایت بخشش و فداکاری و کرامت انسانی است؟...

طلاق در اسلام

طلاق را آنگونه که خاورشناسان مغرض و بی‌انصاف مانند تعدد زوجات پنداشته‌اند، امری می‌دانند که برای زنان مسلمان تباهی به دنبال دارد و خواسته‌های جنسی مردان را پاسخ می‌دهد. همچنین پنداشته‌اند که مباح‌بودن طلاق در اسلام، وسیله‌ای برای اعمال زور و ظلم و استبداد به زنان است([[301]](#footnote-301)).

به همین دلیل بر ما لازم است که کلامی کوتاه دربارۀ طلاق در اسلام بیان کنیم و به بحث دربارۀ حکمت جواز طلاق در اسلام بپردازیم و تهمت‌های باطل آن‌ها را رد کنیم؛ زیرا که برای هر دوی زن و شوهر در مواقعی معین مصلحتی جز طلاق نیست. اسلام دین واقع‌گرایی است که نظامش را بر این اساس پایه‌گذاری نموده که آدمی دارای گرایش‌ها و امیال، ضعف و نقض است و دارای عواطف و احساسات است که او را به ضروریاتی می‌کشاند که نیاز به راه حل دارد.

و قسم به خدای سبحان و آگاه و بینا که اموری را که مردم دربارۀ خودشان نمی‌دانند، می‌داند و نمی‌خواهد که روابط زناشویی را مانند بند و زندانی قرار دهد که راهی برای رهایی از آن نباشد، اگرچه که زندگی زناشویی به جهنمی بدل شود که بدرفتاری یکی از آن‌ها یا هردوی آن‌ها، باعث بی‌طاقتی آن‌ها گردد.

سید قطب / می‌گوید: اسلام نسبت به رابطۀ مقدس زناشویی شتاب‌زده برخورد نکرده است، تا آن را برای بار نخست و اولین اختلاف از بین ببرد. بلکه با قدرت، این رابطه را استحکام می‌بخشد و آن را رها نمی‌کند که بعد از تلاش و ناامیدی گسسته شود. اسلام به مردان ندا می‌دهد که:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِن كَرِهۡتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 19].

«و با آن‌ها در زندگی باانصاف و خوش‌رفتار باشید چنانکه دلپسند شما نباشند (اظهار کراهیت نکنید که) بسا چیزها که ناپسند شما است و حال آن که خدا خیر بسیاری برایشان مقرر داشته است».

توصیه اسلام به زن و شوهر مدارا و صبر است، زمانی که بینشان اختلافاتی رخ می‌دهد و خداوند برای آن‌ها راه تازه‌ای را باز می‌کند:

﴿فَإِن كَرِهۡتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: 19] «بسا چیزها که ناپسند شما است و حال آن که خدا خیر بسیاری بر ایشان مقرر داشته است». که اسلام به مردان توصیه کرده که در وجود زنانی که از آن‌ها کراهیت دارند، خیری نهفته است. و خداوند اعمال خیر آن‌ها را محفوظ می‌دارد، و برای مردان جایز نیست که به این امر بی‌اعتنا باشند، و برای آن‌ها شایسته نیست که آن را دستاویز قرار بدهند! و این دستور برای مردان چیزی نیست جز آن که احساسات وجدانی را انعطاف‌پذیر می‌کند و سعی می‌کند تا کراهت‌ها و ناخوشایندهای ایشان را خاموش سازد.

هرگاه عشق و محبت زوجین به نافرمانی و نفرت میان آن دو می‌انجامد، طلاق اولین چارۀ پیشنهادی اسلام نیست، بلکه به ناچار باید برای این مشکل دیگران اقدام کنند. و اسلام هم نیکوکارانی را که به حل این اختلاف اقدام می‌کنند توفیق می‌دهد: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ شِقَاقَ بَيۡنِهِمَا فَٱبۡعَثُواْ حَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهِۦ وَحَكَمٗا مِّنۡ أَهۡلِهَآ إِن يُرِيدَآ إِصۡلَٰحٗا يُوَفِّقِ ٱللَّهُ بَيۡنَهُمَآۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرٗا٣٥﴾ [النساء: 35] «چنانچه بیم آن دارید که نزاع و خلاف سخت بین آن‌ها (زن و شوهر) پدید آید از طرف کسان مرد و کسان زن داوری برگزینید اگر ارادۀ اصلاح داشته باشند خدا ایشان را بر آن توفیق بخشد که بر همه چیز دانا و از همۀ اسرار آگاه است». ﴿وَإِنِ ٱمۡرَأَةٌ خَافَتۡ مِنۢ بَعۡلِهَا نُشُوزًا أَوۡ إِعۡرَاضٗا فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِمَآ أَن يُصۡلِحَا بَيۡنَهُمَا صُلۡحٗاۚ وَٱلصُّلۡحُ خَيۡرٞۗ وَأُحۡضِرَتِ ٱلۡأَنفُسُ ٱلشُّحَّۚ وَإِن تُحۡسِنُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا١٢٨﴾ [النساء: 128]. «و اگر زنی بیم آن داشت که شوهرش با وی بدسلوکی کند یا از او دوری گزیند باکی نیست که هردو تن به راه صلح و سازش بازآیند که صلح بر هرحال بهتر از نزاع و کشمکش است».

هرگاه که فردی برای پا در میانی پیدا نشد کار در اینجا جدی می‌باشد، این زندگی اصلاً پابرجا نمی‌ماند، و برای زن هم محل آرامشی نیست، و خودداری زن و شوهر در مورد این وضعیت یک مجازات ناموفقی است که تلاش نافرجامی به دنبال دارد، که فشار بر شکست آن می‌افزاید و حکمت در این است که تسلیم واقعیت‌ها شد، و این زندگی را پایان بخشید...»([[302]](#footnote-302)).

لذا چاره‌ای نیست که بیان کنیم انسان هرلحظه که بخواهد نمی‌تواند به امر طلاق اقدام کند. روشن است که طلاق باید در مدت پاکی زن واقع شود، و شاید که پس از گذراندن مدت ناپاکی تغییر عقیده بدهند، و خداوند میان دو طرف درگیر را آشتی بیندازد و طلاق اتفاق نیفتد. بعد از آن هم دورۀ عده وی می‌آید که فرصت طولانی است تا نبض بیندازد و طلاق اتفاق نیفتد. بعد از آن هم دورۀ عده وی می‌آید که فرصت طولانی است، تا نبض مودت در قلب‌ها بتپد و زن و شوهر به سوی هم بازگردند. و زندگی را پس از بریده‌شدن ریسمان زناشویی دوباره از سر گیرند([[303]](#footnote-303)). و ملاحظۀ این مطلب شایسته است که شرع اسلام در مسئله بازگشت از طلاق از نظامات دیگر جدا می‌باشد([[304]](#footnote-304)).

تمام این‌ها تشویق اسلام بر بازگشت به ارتباط زناشویی میان زن و شوهر است تا فرزندان از نابودی و تفرقه حفظ شوند و می‌خواهد زمانی که میان زن و شوهر به جای مهربانی و آرامش، فساد افتاد، آن‌ها باهم آشتی کنند.

یکی از انواع طلاق، طلاق رجعی است – که برای بار اول و دوم است – و این دورۀ آزمون زن و مرد و فرصت فکرکردن و بازگشت به اشتباهات و لغزش‌ها و پشیمانی و توبه پیدا می‌کنند و سپس زن به خانه برمی‌گردد و ابری از مودت و رحمت و آرامش در کنار فرزندان بر آن‌ها سایه می‌افکند([[305]](#footnote-305)).

وقتی که این راه‌ها کاری از پیش نبرد زندگی زناشویی – آنطور که قبلاً ذکر کردم – به جهنمی بدل می‌شود که هردو را بی‌طاقت می‌کند و به ناچار می‌بایست که تضمین‌ها و حقوق مفصلی در اسلام باشد تا عملاً و در واقعیت با آن روبرو شوند که در این کتاب فرصتی برای بیان آن حقوق نمی‌باشد.

استاد محمود شاکر دربارۀ این سؤال که... هرگاه زندگی زناشوئی به جهنمی بدل شود و زن و شوهر را بی‌طاقت کند، راه حل چیست؟ جواب می‌دهد: ما دو راه پیش روی خود داریم. یا طلاق که اسلام اجازۀ آن را داده است و یا حفظ زندگی زناشویی به صورت اسمی به طوری که هیچکدام با دیگری از نظر عاطفی و احساسی با مسائلی از قبیلِ خوش‌رفتار ابداً باهم رفتار نمی‌کنند، بلکه هردو در ارضای هوس و تمایلات خود به حرام می‌اُفتند، و مرد با رفیقش زندگی می‌کند و زن چشم خود را بر آنچه اتفاق می‌افتد، می‌بندد و خود را به ندانستن می‌زند، و او هم در آغوش دوستانش به سر می‌برد و مرد خود را به ندیدن می‌زند، انگار که چیزی را نمی‌بیند، پس در آخر شب آن دو در یک خانه باهم جمع می‌شوند و شب را با کسی که بیشتر دوست داشته‌اند سپری کرده‌اند، و این چیزی است که جوامع جدید انتخاب نموده‌اند، و این مسئله متأثر از عقاید مسیحیان و یهودیان فریبکاری است که طلاق را قبول ندارند، و نمی‌فهمند که زن و یا مردی که زندگی باهم را دوست ندارند و از آن تنفر دارند، دیگر نمی‌توانند باهم زندگی کنند، در این حال چگونه امکان دارد که از نقطه‌نظر مسائل عاطفی و غرائز باهم مشارکت داشته باشند؟»([[306]](#footnote-306)).

به همین دلیل است که دولت‌های مسیحی و دولت‌هایی که جایزکردن امر طلاق را مخالف عقائد و نظام سرزمین‌شان می‌دانند، دچار اضطراب و پریشانی شده‌اند و خود گواهی است بر فریب و بی‌صلاحیتی آن‌ها برای زندگی. اینجاست که مجلس عوام بریتانیا با قانون جواز طلاق میان زن و شوهر، بعد از دو سال جدایی آن‌ها اگر طلاق را هردو بخواهند، موافقت کرده است که آن هم برای مدت پنج سال است. هنگامی که یکی از آن دو باهم توافق کنند.

و در هند پارلمان هندوستان در تاریخ 14 / 10 / 1954 م قانون اجازۀ طلاق را تصویب کرد که این مسئله نزد برخی طوائف هند ممنوع بود.

در ایتالیا مجلس بزرگان به شکل قانونی به جواز طلاق در سال 1970م اعتراف کرد، و این موقعی بود که با وجود مخالفت واتیکان، آثار تحریم طلاق را لمس کرده بودند.

ازدواج و طلاق در اسلام رعایت عدالت برای زن و به صلاح او و تحقق‌بخشیدن انسانیت و فطرت او می‌باشد، و مایۀ کرامت او است و به یاری خداوند امروزه دربارۀ مسئله طلاق خود بشر هم صدایش درآمده است تا قانونی خداوند برای تمام انسان‌های کرۀ زمین جاری شود، این قوانین هیچگاه باطل نمی‌شود، زیرا که از جانب خداوند عزیز و حکیم نازل شده است.

و در خاتمۀ این بحث مختصر دربارۀ طلاق در اسلام، کلامی پاکیزه از مبلغ بزرگ دینی سید قطب/ نقل می‌کنیم:

«و در این وضع نابهنجار جهانی، اسلام زن را به وسیلۀ روابط زناشویی به مقام بالای پاکی و بزرگواری رسانده است. و ارزش و اعتبار و حقوق و ضمانت‌هایی را برای زن ایجاد کرده و مقام وی را افزایش می‌دهد. دختر که زنده به گور نمی‌شود و خوار نمی‌گردد. خواستگاری از او تنها با اجازۀ خودش صورت می‌گیرد (که البته آن دختر باید با کره و شوهر نکرده باشد). همسرش هم باید نسبت به او حقوقی را رعایت کند که با ضمانت‌های شرعی موافقت دارد، زنی هم که طلاق گرفته دارای حقوق مفصلی در شرع اسلام است.

اسلام همه این‌ها را وضع کرده است، نه به این خاطر که زنان شبه جزیره در آن روزگار احساس ناخوشایندی داشتند و یا مردان در آن روزگار به آزار زنان می‌پرداختند، نه از این که در آنجا اتحاد زنان عرب یا اتحاد جهانی بود، و نه از این که زنان وارد مجلس شوند، نه از این که یک ندا دهنده‌ای به تحول اوضاع زن فرا خوانده، بلکه قانون اسلام قانونی آسمانی برای تمام سرزمین‌ها می‌باشد...»([[307]](#footnote-307)).

آیا بعد از این جایی برای به سُخره‌گیرندگان و تهمت زنانی که ادعا می‌کنند نظام طلاق در اسلام زور و استبداد به زن است، باقی می‌ماند؟؟!!.

و آیا بعد از این فرصتی برای شک در بیهوده‌گویی‌های غرض‌دارِ افتراهای خاورشناسان باقی می‌ماند؟؟!!.

حقیقت را خدا متعال در این آیه اینگونه می‌آورد: ﴿وَلَن تَرۡضَىٰ عَنكَ ٱلۡيَهُودُ وَلَا ٱلنَّصَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمۡۗ قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰۗ وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم بَعۡدَ ٱلَّذِي جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٍ١٢٠﴾ [البقرة: 120] «هرگز یهود و نصاری از تو راضی و خشنود نخواهند شد، مگر آن که پیروی از آیین آن‌ها کنی چنانچه بتو اظهار آن کنند بگو ای پیغمبر راهی که خدا بنماید به یقین تنها راه حق تنها همان است و البته اگر از میل و خواهش آن‌ها پیروی کنی بعد از آن که راه حق را به یقین دریافتی دیگر اصلاً خدا یار و یاور تو نخواهد بود».

حملۀ احمقانه سازمان ملل به اسلام

برای این که زن و مرد مسلمان معاصر، عمق تهمت و دروغ و تعصب کینه‌توزانه و پست ناشی از تفکر صلیبی و صهیونیستی را دریابند، بر آن شدیم که بحث خود را دربارۀ تهمت‌های خاورشناسان به وسیلۀ نمونه‌هایی از تهمت‌های دروغ آن‌ها به پایان برسانیم که این افتراها از طرف بزرگترین سازمان رسمی غرب صادر شده است؛ یعنی سازمان ملل متحد. غربی که در آنجا زن با سخترین و فاسق‌ترین زندگی در طول تاریخ خود مواجه بوده است.

گزارش منتشرشده از طرف سازمان ملل، چنین بیان می‌دارد:

«... زن شرقی همیشه در محرومیت بوده است و فاصله و اختلاف بسیاری میان او و مردان می‌باشد و خاستگاه این محرومیت به دین اسلام و مانع‌شدن آن در راه آگاهی و قیام زن و برابری او با مرد، برمی‌گردد»([[308]](#footnote-308)).

ما دلیلی جز کینه نسبت به شریعت اسلام که مصدر عزت و کرامت زن مسلمان است، در مورد تهمت‌های خاورشناسان و مبلغان مسیحی نمی‌یابیم. و دلیل ما دربارۀ این مسأله این است که خاورشناسان از عنصر تطبیق و مقایسه خود را به نادانی می‌زنند: با این که بنا به قول محمد عبدالله سمان، مقایسه، عنصر جوهری در حوزه پژوهش علمی است و جای بحث علمی دارد([[309]](#footnote-309)).

این‌ها کسانی هستند که بر تهمت‌های جاهلانۀ خود عملاً پافشاری دارند، و از سر قصد، از مقایسه بین زن در جاهلیت قبل از اسلام و وضع زن بعد از اسلام، خود را به غفلت می‌زنند – که در اول کتاب به آن اشاره کردیم – بلکه از مقایسه میان وضع زن تحت لوای اسلام و وضعیت او در جاهلیت مدرن، نیز خود را به غفلت می‌زنند، و این که در کشورهای غرب واقعاً زن چگونه زندگی می‌کند – با این که برای هر صاحب خردی این مسئله ملموس و قابل مشاهده است – که زنان آنجا چه بد زندگی دارند، زن در آنجا وجودی است که مورد ظلم واقع شده و خوار گشته و به ابتذال و پستی کشیده شده است، برخلاف پندار آن‌ها و فریادهایشان نسبت به آزادی و مساوات!! و این وضع چگونه مساوات است؟!! این مساوات پستی و تحقیر و انحطاط است، این مساواتی است که آن‌ها به زن داده‌اند، تا به جاروکردن خیابان‌ها و حمل بار مسافران بپردازد.

و آیا این آزادی است که دربارۀ آن با افتخار سخنرانی می‌کنند؟!! و میزان آن چقدر است؟ نتیجه این‌ها چه می‌باشد؟؟

زن غربی از هر قیدی با نام آزادی و کرامت زن رها شده و به پست‌ترین صورتی تنزل کرده است. تا حدی که زن کالایی بی‌ارزش برای مردان بدکار و فاسد شده و کار به جایی رسیده که در بسیاری از شهرها مانند دیگر کالاهای تجاری به معرض فروش گذاشته شود!!.

استاد احمد محمد جمال می‌گوید: «... این آزادی موهوم و مساواتی خیالی است که به زن امروز داده شده تا سببی به خاطر کناره‌گیری مرد از او و بی‌توجهی نسبت به حق او و مرگ وجدانی مرد در برابر حرمت و کرامت زن می‌باشد([[310]](#footnote-310))!.

کذب این آزادی و مساوات ظالمانه هنگامی آشکار می‌شود که – معروف‌ترین نمونه فریب‌خوردن - «مارلین مونر» قبل از خودکشی با نصیحت به دختران جوان می‌نویسد: «... از این بزرگی دروغین بپرهیزید – از این زرق و برق‌هایی که تو را فریب می‌دهد دوری کن. من بدبخترین زن روی زمین هستم، توانایی ندارم که مادر باشم... من زنی هستم که خانه و زندگی خانوادگی را بر هر چیز ترجیح می‌دهم – سعادت واقعی زن، زندگی خانوادگی با شرافت و پاک است، این زندگی خانوادگی رمز سعادت زن و حتی بشریت است»([[311]](#footnote-311)).

و به خاطر این آزادی موهوم و مساوات خیالی که به زن داده شد، در شب تاجگذاری ملکه زیبایی در انگلستان، جنبش آزادی زن، طالب از بین‌بردن جهانی شد که مردان ساخته‌اند، و بیش از سیصد زن شعاری را حمل می‌کردند که بر روی آن نوشته بود: «ما به بازار گوشت بشری اعتراض داریم، زن بازیچه‌ای در دست مردان گشته است...»([[312]](#footnote-312)).

این آزادی و مساوات مغرضان، در کنفرانس پژوهش آمریکایی در لوس آنجلس به شکل رسوایی اخلاقی وحشتناکی آشکار شد که ده هزار دختر جوان در کالیفرنیا به تنهایی دارای بچه‌های نامشروع هستند و تازه این تعداد دخترانی که در ایالت‌های دیگر آمریکا زایمان این چنینی داشته‌اند بالغ بر (200 هزار دختر جوان) است، در یک مدرسه راهنمایی به تنهایی حدود (250) دانش‌آموز دختر علائم حاملگی داشته‌اند([[313]](#footnote-313)).

آشکارا دشمنی موهوم تمدن غرب – را در فریاد یکی از استوانه‌های بزرگ آن می‌بینیم که می‌گوید: «... ما با مشکلاتی مواجه هستیم که به حل سریع آن نیازمندیم، اکنون با این که ما در مداوای امراضی چون اسهال کودکان و سل و دیفتری و تب و تیفوئید وغیره که باعث مرگ می‌شود، راه‌حل‌ها پیدا می‌کنیم ولی اکنون جای این‌ها را امراض عصبی و مسائل روانی گرفته است...»([[314]](#footnote-314)).

این انحراف خطرناک از فطرتی که خداوند در ذات مردم گذاشته نتایجی را به دنبال خواهد داشت که عبارتند از:

* یک میلیون طفل که هر ساله از زنا زائیده می‌شود.
* وضعیت حدود یک میلیون سقط جنین در آمریکا.
* انتشار امراض آمیزشی و سوزاک و شانکر و ایذر.
* افزایش نسبت خیانت‌های زناشویی و گرفتن معشوقه‌ها.
* ازدیاد مسایلی چون خودکشی نزد دختران و پسران جوان.
* افزایش حالات نادر جنسی خطرناک.
* آشفتگی زندگی خانوادگی و اختلاف و افتراق میان زن و شوهر که منجر به آوارگی و بدبختی آن‌ها می‌شود تا جایی که مایه جنگ و نزاع علیه خود و خانواده و سرزمین‌شان می‌شوند.
* پشیمانی زن غربی از کارکردن زنان در خارج خانه.
* اشتیاق زنان غربی برای زندگی در ممالک اسلامی که در آن مناطق به مساوات می‌رسند.

آری، این‌ها از نتایج دوری از فطرتی که خداوند برای آن‌ها آفریده است، می‌باشد که خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ﴾ [الروم: 30]. «پس تو ای رسول مستقیم رو به جانب آئین پاک اسلام آور و پیوسته از طریق دین خدا که فطرت خلق را بر آن آفریده است پیروی کن که هیچ تغییری در خلقت خدا نباید داد و این است آئین استوار حق».

و متأسفانه ما بسیاری از زنان را می‌بینیم که فریب این تهاجمات احمقانه و پرمکر را خورده‌اند، و در این گمراهی و سرگردانی سیر می‌کنند و آنچه را که برای زنان غربی روی داده، بی‌توجه گشته‌اند و شروع کرده‌اند به طلب برابری برای مسلمان شرقی، با این که مراد از آن شعارهای دروغین و مغرضانه را به خوبی می‌دانند.

در قدیم ضرب المثلی بود که «آن کسی که افراد با تجربه را بیازماید، عقلش ویران شده است» اگر عقل دچار تباهی نشده باشد، هرگز زن عزت و کرامتش را در سایۀ اسلام رها نمی‌کند.

خداوند سبحان وتعالی در کتاب ارزشمند قرآن می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ [النساء: 1]. «ای مردم، بترسید از پروردگار خود آن خدایی که همه شما را از یک تن آفرید».

همینطور می‌فرماید: ﴿فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ﴾ [آل عمران: 195]. «پس خدا دعاهایشان را اجابت کرد که البته خداوند عمل هیچکس را مرد و زن را بی‌مزد نگذارد».

و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ١٣﴾ [الحجرات: 13]. «ای مردم ما همۀ شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شعبه‌های بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید بزرگوارترین شما نزد خدا با تقواترین مردمند و خدا (بر نیک و بد مردم) کاملاً آگاه است».

خداوند سبحان و تعالی برای زن مقامی مانند مردان در ارزش انسانیت، به طور مساوی قرار داده است که ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ و این معلم بشریت و رسول کریمش است که به زن ارزش می‌دهد و دربارۀ تکریم او می‌فرماید: «زنان نیمۀ دیگر مردان هستند»([[315]](#footnote-315)).

و می‌فرماید: «بهترین شما کسی است که برای خانواده‌اش خیر بخواهد و من هم برای خانواده‌ام خیر می‌خواهم»([[316]](#footnote-316)).

و رسول خدا ج برای مسلمانان وعظ می‌نمود و به آن‌ها می‌فرمود: «شما را به نیک‌رفتاری با زنان توصیه می‌کنم»([[317]](#footnote-317)).

و مردی نزد رسول خدا ج آمد و گفت: با چه کسی از مردم بیشتر از همه باید خوش‌رفتار کرد؟ فرمود: مادرت. گفت: در مرتبه بعد با چه کسی؟ فرمود: مادرت. مرد گفت: بعد از آن با چه کسی؟ فرمود: مادرت. مرد گفت: پس از مادرم با چه کسی؟ فرمود: پدرت([[318]](#footnote-318)). و حضرت ج به کسانی که دخترانی داشته باشند و به آن‌ها نیکی کنند بشارت بهشت دادند و فرمود: «کسی که سه دختر یا سه خواهر یا دو دختر یا دو خواهر دارد، باید به بهترین وجهی با آن‌ها رفتار کند و اگر از خدا بترسد، اهل بهشت می‌شود»([[319]](#footnote-319)).

و می‌فرمود: «کسی که دختری داشته باشد، و او را زنده بگور نسازد و خوار نکند و پسرانش را بر او ترجیح ندهد، خداوند او را داخل بهشت می‌کند»([[320]](#footnote-320)).

و حضرت ج در انتسابش به زن افتخار می‌کرد و می‌فرمود:

«من پسر عاتکه‌ها از سلیم هستم» و به زن به عنوان بهترین متاع حیات دنیوی می‌نگریست می‌فرمود: «بهترین متاع دنیا همسر خوب است، هرگاه به او بنگری تو را شاد می‌سازد و اگر از او دور شوی، از تو محافظت می‌کند».

این جایگاه اسلام دربارۀ زن است. مادر و همسر و دختر بزرگ یا کوچک. بعد از این ارزش دیگر چه تکریمی می‌توان به زن کرد؟

آیا از این کرامت – در تمدن موهوم جدید – به زن اروپایی و آمریکایی چیزی رسیده است؟ آیا این سازمان ظالم و گمراه می‌تواند سعادت واقعی زن را به او بدهد؟ اگر کسی به نوشته‌هایی که دربارۀ زنان و مردان که اسلام آورده‌اند، مراجعه کند، کاملاً می‌فهمد که انگیزه‌های اصلی اسلام‌آوردن‌شان تکریم انسانی و آرامش است که در نظام‌های دیگر نیافته‌اند.

نتیجه‌گیری

و اکنون ای خواهر مسلمان!

بدان کتابی که در پیش روی داری، چیز جز یادآوری و توشه اندکی برای پیمودن راهی طولانی نیست؛ پس تا زمانی که به امت بزرگ و با عقیده‌ای استوار تعلق داری که این زنان فاضل پیرامون پیامبر ج، آن‌ها که با دست‌های راست‌شان تخت ظلم را می‌لرزانند و با دست‌های چپ‌شان جهان را تکان می‌دهند، نمونه آن هستند.

و ای خواهر بدان که... تو برای شرکت در تعالی بخشیدن بنای عظیم اسلام و بازگشت عظمت ریشه‌دار آن که پرداختن به وظیفه و اساسی است در پرورش نسل مسلمان و رشید، فراخوانده شده‌ای به نسلی که به دین خود افتخار کند و گذشتگان را الگوی خود قرار دهد.

و ای خواهر بدان که... تو در یکی از مرزهای اسلام ایستاده‌ای و از خود مقاومت نشان بده، از هجوم وحشیانه گرگ‌صفتان وحشی برحذر باشد، آن‌ها که از تو می‌خواهند که زنی پست در دست آن‌ها باشی، زنی گمراه و گناهکار به اسم شعارهای دلفریب و جذاب مانند آزادی و مساوات و تجددطلبی و غیره... و بدان که خلاصی زن از جور و ظلم و سختی که در جهان اکنون می‌بینیم جز به وسیلۀ بازگشت به قانون خداوندی و منابع غنی آن، ممکن نمی‌باشد، کتاب خدا و سنت رسولش و فهم آن‌ها به طریقی که گذشتگان درستکار -رضوان الله علیهم- بر آن بوده‌اند، اکنون تو آن طریق را به دختران هم‌جنست بیاموز، آن‌ها که از خود لباس عزت و کرامت را دور کرده‌اند و در شهوات و کارهای سبک رها شده‌اند و از شیاطین مسیحی پرکینه و صهیونیست فریبکار تبعیت کرده و راه هدایت را گم کرده‌اند (در حالی که می‌توانند جزء بهترین افراد باشند)، تبدیل به پست‌ترین افراد گشته‌اند. و در پایان ای خواهر مسلمان بدان که ما انسانی بیش نیستیم و امکان به خطارفتن داریم و به خاطر لغزش‌هایمان معذرت ما را بپذیر و امانتی در گردن داری که به هر وسیله می‌توانی ما را هم نصیحت کنی و برای ما دعای خالصانه نما، تا خداوند بزرگ عمل ما را خالص برای خودش قرار بدهد، و آن را از ما بپذیرد و از آن به مسلمانان سود برساند، و ثوابش را ذخیره‌ای برای ما قرار دهد. ﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٞ وَلَا بَنُونَ٨٨ إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلۡبٖ سَلِيمٖ٨٩﴾ [الشعراء: 88-89]. «روزی که نه مال و نه فرزند به حال انسان سود نبخشد و تنها آن کس سود برد که با دل با اخلاص پاک از شرک و ریا به درگاه خدا آید».

و در انتها شکر خدای جهانیان را که توانستیم این کتاب را به اتمام برسانیم.

منابع

1. قرآن کریم.
2. الإحسان بترتیب صحیح ابن حبان، چاپ دارالکتب العلمیه.
3. الاستشراق والمستشرقون، مصطفی السباعی.
4. الاستیعاب فی معرفة الأصحاب لابن عبدالبر، چاپ دارالفکر.
5. الإصابة فی تمییز الصحابة از عسقلانی، دارالکتب العلمیه.
6. الإنسان ذلک المجهول، الکسیس کارل.
7. الأخوات المؤمنات، منیر محمد الغضبان، چاپخانة المنار.
8. البدایة والنهایة لابن کثیر، چاپ دارالکتب العلمیة.
9. التاریخ الکبیر للإمام البخاری، چاپ مؤسسه الکتب الثقافیة.
10. السیرة النبویة لابن هشام، چاپ دارالقلم.
11. الصدیقة بنت الصدیق، للعقاد.
12. الطبقات الکبری لابن سعد، دار الباز.
13. المرأة بین الفقه والقانون، مصطفی السباعی، المکتب الإسلامی.
14. المعجم الوسیط، دار إحیاء التراث العربی.
15. المعرفة والتاریخ للفسوی، وزارت اوقاف عراق.
16. أسد الغابة فی معرفة الصحابة، چاپ شده.
17. بیعة النساء، محمد علی قطب، مکتبة القرآن.
18. التاریخ طبری، چاپ دارالکتب العلمیة.
19. تعدد الزوجات، للدکتور عبدالله ناصح علوان، دارالسلام.
20. تعدد زوجات الرسول ج، للدکتور ملک غلام مرتضی.
21. تفسیر القرآن العظیم، لابن کثیر، چاپ دارالمعرفة.
22. جامع الأصول لابن الأثیر، دارالفکر.
23. جامع البیان فی تفسیر القرآن، لابن جریر الطبری، چاپ دارالمعرفة.
24. جمهرة أنساب العرب لابن حزم، تحقیق عبدالسلام هارون.
25. حلیة الأولیاء للأصفهانی، دارالکتب العربی.
26. حوارمع 30 من صحابة رسول الله، حسن دوح، درالاعتصام.
27. حیاة محمد، لمحمد حسنین هیکل.
28. سلسلة الأحادیث الصحیحة للألبانی، مکتب اسلامی.
29. سلسة الأحادیث الضعیفة، للألبانی، مکتب اسلامی.
30. سموم الاستشراق والمستشرقین، انور الجندی، دارالجیل.
31. سنن ابن ماجه، چاپ شرکت الطباعة العربیة السعودیة، تحقیق الأعظمی.
32. سنن ابی داود، کتابخانه ریاض.
33. سنن الترمذی، چاپ کتابخانه ابن تیمیه.
34. سنن الدارمی، چاپ دارالکتب العلمیه.
35. سنن النسائی، چاپ دارالکتاب عربی.
36. سیدات بیت النبوة للدکتورة بنت الشاطیء، چاپ شده.
37. سیر أعلام النبلاء للذهبی (محقق)، مؤسسة الرسالة.
38. شرح السنة للبغوی (محقق)، چاپ مکتب الاسلامی.
39. صحیح البخاری، چاپ کتابخانه اسلامی استانبول.
40. صحیح مسلم، چاپ داراحیاء التراث العربی.
41. ضعیف الجامع الصغیر وزیاداته للألبانی، مکتب اسلامی.
42. طریق الأسرة فی ظلال القرآن، جمع احمد فائز، مؤسسة الرسالة.
43. طریق الدعوة فی ظلال القرآن، جمع احمد فائز، مؤسسة الرسالة.
44. عودة الحجاب، محمد احمد المقدم، چاپ دار طیبة.
45. فتح الباری لابن حجر العسقلانی، دارالمعرفة.
46. فقه السنة، لسید سابق، دارالعلم.
47. فی ظلال القرآن، سید قطب.
48. الکتاب المقدس، چاپ دارالکتاب المقدس در شرق خاور میانه.
49. مجمع الزوائد للهیثمی، چاپ مؤسسة معارف.
50. المستدرک علی الصحیحین، از حاکم نیشابوری، چاپ دارالمعرفه.
51. مسند الإمام احمد، چاپ مکتب الاسلامی.
52. مفتریات الیونسکو علی الإسلام، محمد عبالله السمان.
53. مفتریات علی الإسلام، احمد محمد جمال، دارالفکر.
54. نساء أنزل الله فیهن قرآناً، للدکتور عبدالرحمن غبیرة، اللواء.
55. نساء فاضلات، عبدالبدیع صقر، دارالاعتصام.
56. نظام تعدد الزوجات فی الاسلام کوثر کامل علی، دارالاعتصام.

**نوشته‌ی روی جلد کتاب**

سیره‌ی پیامبر عظیم الشأن اسلام ج مملو از درس‌های اخلاقی و انسان‌ساز می‌باشد که برای بشریت همواره جاودان خواهد ماند. مؤلفان کتاب حاضر سعی داشته‌اند تلاشی در جهت بیان گوشه‌ای از عظمت اخلاقی و شخصیت معنوی ایشان به انجام برسانند، هرچند هیچ نویسنده‌ای تاکنون نتوانسته حق مطلب را ادا نماید.

نکته قابل تأمل دیگر که این کتاب بر آن تکیه دارد، رد برخی ادعاها و تهمت‌های ناروایی است که به ساحت مقدس پیامبر اسلام ج توسط خاورشناسان وارد شده و ارائه پاسخ‌ها و ادله مناسب پیرامون آن‌ها می‌باشد.

امیدوارم در مجموع مورد استفاده برادران و خواهران عزیزم واقع شود؛ چه این که کتاب بهترین هدیه است.

1. - این سخنان را سرباز سپاه اسلام ربعی بن عامر س به رستم فرمانده سپاه ایران گفت. چه گفتار درست و بلیغی است! در این گفتار اشاره‌ای است روشنگرانه بر این حقیقت که هدف اصلی از کشورگشایی‌ها در اسلام به بندگی‌کشاندن ملت‌ها نیست، آنچنانکه استعمار غرب وغیره اکنون چنین هستند، بلکه هدف اسلام رهایی بشر از گمراهی‌ها و بت‌پرستی‌ها و ره‌نمودن او به سوی بالاترین مدارج عظمت و فضیلت است. [↑](#footnote-ref-1)
2. - برای اطلاع بیشتر، رک. عودة الحجاب (جلد دوم)، از: فاضل محمد احمد اسماعیل مقدم، از ص 135 تا ص 147 که در این صفحات کتاب فوق سخنان با ارزش و مفیدی به خواست خداوند وجود دارد. [↑](#footnote-ref-2)
3. - مادر، مدرسه‌ای است که هرگاه او را آماده‌سازی ملتی با اصالتی نیکو را آماده ساخته‌ای.

   - مادر چون بوستانی است که اگر او را آبیاری نمایی، گل و برگ خواهد، چه گل و برگی.

   - مادر استاد استادان نخستین است. استادانی که آثارشان اُفق‌ها را در نور دیده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. - بی‌شک آنان که به بررسی تاریخ ادیان می‌پردازند، از یاد نمی‌برند که انحراف زن، نخستین علت در نابودی تمدن‌های قدیم و افتراق و پاره پاره‌شدن و باعث نزول عذاب الهی بر تمام اهالی آن و باعث رسیدن امراض مهلکی، به آن ملت‌ها شده است؛ همانگونه که برای ممالک یونان و روم و ایران و هند و بابل وغیره رخ داده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - این مطلب را مسلم / روایت کرده است. باب: اکثر اهل الجنة الفقراء، به شماره 2742. [↑](#footnote-ref-5)
6. - جزئی از حدیث طولانی که مسلم و ترمذی و ابن ماجه آن را آورده‌اند. رک. جامع الاصول (4/504). [↑](#footnote-ref-6)
7. - حلیة الاولیاء، 6 / 76. [↑](#footnote-ref-7)
8. - این گفته‌ها را دکتر عبدالله ناصح علوان در کتاب ارزشمندش «تربیة الأولاد فی الاسلام» (1 / 286 و 287) ذکر کرده است و محمد احمد اسماعیل در کتابش عودة الحجاب، ص 11 – 17، تحت عنوان «المرأة سلاح ذوحدین» از ایشان نقل کرده است در این کتاب مطالب ارزشمند و مفیدی وجود دارد. [↑](#footnote-ref-8)
9. - برای اطلاع بیشتر از این موضوع ر.ک: حضارات الهند، نوشتۀ گوستاولوبون، (ص 644 – 646) و همچنین بنگرید به کتاب ارزشمند المرأة والقانون نوشتة دکتر مصطفی سباعی/. [↑](#footnote-ref-9)
10. ()- رک. جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، (4 / 307). [↑](#footnote-ref-10)
11. - بخاری در نکاح باب، «نکاح تنها با اجازه ولی انجام می‌شود»، این روایت را آورده است، 6 / 132 و 133 و ابوداود در طلاق باب «انواع ازدواجی که در جاهلیت بود» به شماره 1272 آورده است غیر از آن که ابوداود نکاح نوع چهارم را نکاح اول آورده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - رک. تفسیر روح المعانی، (30 / 67) و کتاب تاریخ عرب قبل از اسلام، دکتر جوادعلی، (5 / 87). [↑](#footnote-ref-12)
13. - رک. سیره ابن هشام، (1 / 202 و بعد از آن). [↑](#footnote-ref-13)
14. - سیره، (1 / 249 به بعد). [↑](#footnote-ref-14)
15. - رک. سیره، (1 / 250). [↑](#footnote-ref-15)
16. - دلیل آن که حضرت خدیجه ل، پیامبر ج را با لفظ پسر عمو خطاب کرده آن است که حضرت خدیجه در نَسَب با پیامبر جد مشترکی داشتند خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود. (م). [↑](#footnote-ref-16)
17. - رک. سیره، (1 / 253) و تاریخ طبری، (2 / 205 به بعد) و اصابة، (8 / 200). [↑](#footnote-ref-17)
18. - سیره ابن هشام، (1/ 254)، تاریخ طبری، (2 / 206) و این مطلب را در حدیثی از عایشه ل در صحیح مسلم و بخاری آمده است. بخاری این مطلب را در ابتدای کتاب الوحی نقل کرد، (1 / 3) و مسلم در ایمان باب شروع وحی آورده است، (1 / 139). [↑](#footnote-ref-18)
19. ()- پیشین. [↑](#footnote-ref-19)
20. ()- سیرة ابن هشام، (1 / 257). [↑](#footnote-ref-20)
21. - نگاه کنید به حدیث در صحیح بخاری در فضائل اصحاب نبی باب ازدواج پیامبر ج با خدیجه ل و فضیلت او (4 / 231) و مسلم در فضائل صحابه، باب برتری خدیجه ام المؤمنین ل به شماره 2432. [↑](#footnote-ref-21)
22. - بخاری در فضائل اصحاب پیامبر ج باب ازدواج نبی ج با خدیجه ل و برتری او (4 / 230) و مسلم در فضائل صحابه باب فضائل خدیجه ام المؤمنین ل به شماره 2430. [↑](#footnote-ref-22)
23. - الاصابة، (8 / 117) و استیعاب (4 / 1867) و حدیث را مسلم در رضاع باب جواز بخشیدن نوبت‌های هووها به هم شماره / 1463 آورده است. [↑](#footnote-ref-23)
24. - بخاری در نکاح آورده است باب المرأة زنی که روزش را با رضایت به شوهرش می‌بخشید، (6 / 154) و مسلم مانند آن را آورده همانطور که در حدیث سابق گذشت. [↑](#footnote-ref-24)
25. - الاصابة (8 / 117)، استیعاب (4 / 1867). [↑](#footnote-ref-25)
26. - مسلم در رضاع باب جواز بخشش نوبت به هووهای دیگر آورده است، شماره / 1463. [↑](#footnote-ref-26)
27. - بخاری و مسلم در صحیح خود از عمرو بن عاص ب روایت کرده‌اند که او از پیامبر ج پرسید: کدامیک از مردم نزد شما محبوبتر است ای رسول خدا؟ فرمود: عایشه، گفت: از مردان کدامیک؟ گفت: پدرش، رک. بخاری / در فضایل یاران نبی ج، باب قول نبی لَو کنت متخذاً خلیلاً، (7 / 19) و مسلم / در فضائل صحابه، باب فضائل ابی بکر س، شماره / 2384، [↑](#footnote-ref-27)
28. - بخاری و مسلم در صحاح خود از عایشه ل، روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا ج فرمود: سه شب پیاپی خواب دیدم که فرشته‌ای لباسی از حریر برایم آورده، می‌گفت: این همسر توست. پس از روی صورتت پارچه را برداشتم تو را دیدم، گفتم: این برای تو از جانب خدا می‌باشد. رک. بخاری (7 / 175) در مناقب الانصار باب ازدواج پیامبر ج با عایشه و در تعبیر باب کشف المرأة فی المنام و باب ثیاب الحریر فی المنام و رک. مسلم، در فضائل صحابه، باب فضائل عایشه، شماره / 2438. [↑](#footnote-ref-28)
29. - رک. حاکم در مستدرک (4 / 13)، ابونعیم در حلیة الأولیاء، (2 / 47) و ابن سعد در طبقات (8 / 67) و رجال سند آن ثقة هستند. [↑](#footnote-ref-29)
30. - بنگرید به مستدرک از حاکم در شناخت صحابه، (4 / 11) و هیثمی در مجمع الزوائد، (9 / 245) و رجال حدیث ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-30)
31. - رک. حلیة الاولیاء، (2 / 49) و راویانش از ثقات هستند. [↑](#footnote-ref-31)
32. - دارمی در سنن خود آورده است (2 / 342) و ابن سعد در طبقات، (8 / 66) و حاکم در مستدرک (4 / 11). [↑](#footnote-ref-32)
33. - سخنانی دربارۀ مصیبت افک، مفصل در بخشی مستقل هنگام رد نظر خاورشناسان خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-33)
34. - رک. صحیح مسلم کتاب فضائل صحابه، باب فضائل عایشه ل، به شماره / 2443. [↑](#footnote-ref-34)
35. - رک. احمد در مسند 6 / 48، حاکم در شناخت صحابه 4 / 7 و گفت که این حدیث صحیح است بر شرط شیخین و ذهبی هم با آن موافقت دارد. [↑](#footnote-ref-35)
36. - استیعاب، (4 / 1885) و تاریخ طبری حوادث سال 58 هجری. [↑](#footnote-ref-36)
37. - بخاری در نکاح آن را روایت کرده است، باب عرضه‌کردن انسان دخترش یا خواهرش را بر افراد خوب (6 / 130) و نسائی در نکاح باب آن که فردی دختر بزرگش را شوهر بدهد، (6 / 83) و ابن سعد در طبقات (8 / 82) و الاصابة (8 / 51) و الاستیعاب، (4 / 1818). [↑](#footnote-ref-37)
38. - بخاری در نکاح این مطلب را آورده است، باب آن که انسان دخترش یا خواهرش را بر نیکان عرضه کند (6 / 130) و رک. طبقات (8 / 82) و الاصابه، (8 / 51) و الاستیعاب، (4 / 1811). [↑](#footnote-ref-38)
39. - این حدیث صحیح را ابوداود در نکاح آورده است، باب رجوع بعد از طلاق شماره (2283 / و ابن ماجه به شماره / 2016 و هردو نفر آن‌ها به سخن عمر س اتکا نموده‌اند که پیامبر ج حفصه را طلاق گفت و سپس به او مراجعت کرد، و نسائی در باب طلاق این روایت را آورده است، باب الرجفه از حدیث ابن عمر ب با سند صحیح (6 / 212). [↑](#footnote-ref-39)
40. - تنعیم: مکانی در سه میلی مکه. [↑](#footnote-ref-40)
41. - عثمان بن طلحه س: پرده‌دار خانۀ خدا در جاهلیت بود. هنگام ملاقات او با ام سلمه ل وی مشرک بود. هنگام صلح حدیبه اسلام آورد و قبل از فتح مکه با خالد بن ولید س مهاجرت کرد، زمانی که مکه فتح شد، پیامبر ج کلیدهای کعبه را به عثمان بن طلحه س داد و سپس به پسرش، شیبه بن عثمان بن ابی طلحه، و عثمان بن طلحه در اجنادین در زمان خلافت عمر س به شهادت رسید. [↑](#footnote-ref-41)
42. - رک. طبقات ابن سعد، (2 / 35) و عیون الاثر، (2 / 138). [↑](#footnote-ref-42)
43. - آن را بخاری در شروط باب شروط جهاد و مصالحۀ با دشمنان روایت کرده است (3 / 182) و آن را ابوداود در جهاد باب صلح با دشمن روایت کرده است / 2765. [↑](#footnote-ref-43)
44. - طبقات ابن سعد (8 / 97) و مستدرک (4 / 20 و 22). [↑](#footnote-ref-44)
45. - الاصابة (4 / 48) و سمط الثمین، 67. [↑](#footnote-ref-45)
46. - رک. سیره نبوی از ابن هشام (4 / 3) و تاریخ طبری (3 / 90). [↑](#footnote-ref-46)
47. - طبقات ابن سعد (8 / 99 و 100) و سیره (4 / 38). [↑](#footnote-ref-47)
48. - صحیح مسلم به شماره 2142 / کتاب الآداب – باب استحباب تغییر اسم زشت به بهتر و تغییر اسم بره به زینب و جویریه و مانند آن. [↑](#footnote-ref-48)
49. - رک. صحیح مسلم در کتاب نکاح، باب ازدواج زینب دختر جحش و نزول آیه حجاب و اثبات ولیمه عروسی به شماره / 1428 و نسائی در نکاح در باب نماز زن هرگاه عروسی کند (6 / 79). [↑](#footnote-ref-49)
50. - بخاری در توحید باب و کان عرشه علی الماء آورده است (8 / 176) و در تفسیر سورة احزاب. [↑](#footnote-ref-50)
51. - طبقات ابن سعد (8 / 73)، استیعاب (4 / 1851)، الاصابة (8 / 92). [↑](#footnote-ref-51)
52. - سمط ثمین، (ص 110)؛ استیعاب، (4 / 1851)؛ الاصابة، (8 / 93). [↑](#footnote-ref-52)
53. - این مطلب را ابن سعد در طبقات آورده است، (8 / 108) حاکم در مستدرک، (4 / 25) و ذهبی هم موافق آن است، اما مسلم مانند این حدیث را در کتاب فضائل صحابه باب فضائل ام سلمه ام المؤمنین ل به شماره / 2452 / آورده است. [↑](#footnote-ref-53)
54. - سیره نبوی از ابن هشام (3 / 350)، الاصابة (8 / 126)؛ تاریخ طبری، (3 / 94). [↑](#footnote-ref-54)
55. - سیره، (3 / 351)، الاصابة، (8 / 126)؛ طبقات ابن سعد، (2 / 81). [↑](#footnote-ref-55)
56. - بخاری/ این حدیث را از انس س در مغازی آورده است، باب جنگ خیبر و در نکاح، باب کسی که مهریه‌اش بهای آزادی او از بردگی می‌باشد، (9 / 121). [↑](#footnote-ref-56)
57. - الاصابة، (8 / 129). [↑](#footnote-ref-57)
58. - سیره نبوی از ابن هشام، (3 / 350)، تاریخ طبری، (3 / 94) و در اصابه آمده که صفیه ل داستان خوابش را بر مادرش بازگو کرد. [↑](#footnote-ref-58)
59. - الاصابة، (8 / 126). [↑](#footnote-ref-59)
60. - طبقات ابن سعد، (8 / 129)؛ مستدرک، (4 / 29). [↑](#footnote-ref-60)
61. - طبقات ابن سعد، (8 / 125). [↑](#footnote-ref-61)
62. - صفیه از اولاد رسول خدا «هارون بن عمران ÷» برادر رسول خدا «موسی بن عمران ÷» بود. (م). [↑](#footnote-ref-62)
63. - ترمذی این روایت را از طریق عبدالرزاق از معمر آورده است، از ثابت از انس س به شماره / 3894 / و همچنین احمد در مسند (3 / 135) و سندهایش صحیح است. [↑](#footnote-ref-63)
64. - الاصابة، (8 / 136)؛ الاستیعاب، (4 / 1872). [↑](#footnote-ref-64)
65. - سیره ابن هشام، (2 / 294)؛ اصابة، (8 / 43)؛ استیعاب، (4 / 1804). [↑](#footnote-ref-65)
66. - سیره ابن هشام، (2 / 394؛ اصابة، (8 / 43)؛ استیعاب، (4 / 1804)؛ این را سهیلی در سیره‌اش شرح داده است: «و اما پیامبر ج جویریه را نگریست و او را زیبا یافت، جویریهل زنی برده بود، و اگرچه که این زن چشم حضرت ج را به خود گرفته بود... و نظر صحیح هم همین است زیرا پیامبر ج اراده فرمود تا با او ازدواج کند... و این مطلب ثابت می‌کند که اگر مردی قصد ازدواج با زنی داشته باشد، اشکالی نیست که به او نگاه کند...». [↑](#footnote-ref-66)
67. - مسلم این حدیث را از ابن عباس ب نقل کرده است، به شماره / 2140 و احمد در مسند آورده است 6 / 429. [↑](#footnote-ref-67)
68. - طبقات ابن سعد، (8 / 120). [↑](#footnote-ref-68)
69. - در متن عهدنامه که رسول خدا ج و اصحابش در سال 6 هجرت منعقد کرده بودند آمده بود که آن‌ها داخل مکه نشوند و او با یارانش سال دیگر به مکه بروند و در آنجا سه روز بمانند. دربارۀ عهدنامه حدیبیه رک. تاریخ طبری، (3 / 79)؛ طبقات ابن سعد، (2 / 70). [↑](#footnote-ref-69)
70. - طبقات ابن سعد، (8 / 133). [↑](#footnote-ref-70)
71. - رک. سیره ابن هشام، (4 / 296)؛ اصابه، (8 / 192)؛ استیعاب، (4 / 1916)؛ طبقات ابن سعد، (8 / 137). [↑](#footnote-ref-71)
72. ()- سیره، (4 / 296)؛ طبقات ابن سعد، (8 / 138)؛ طبری در تاریخ، (3 / 100)؛ الإصابة، (8 / 192). [↑](#footnote-ref-72)
73. ()- ابن سعد در طبقات، (8 / 139)؛ حاکم در مستدرک، (4 / 31) و ذهبی هم آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. ()- ابن سعد در طبقات، (8 / 139)؛ حاکم در مستدرک، (4 / 31) و ذهبی هم آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - سطر اول را ابن سعد در طبقات آورده است، (8 / 140)؛ حاکم (4 / 22)؛ از طریق دیگر ذهبی هم آن را صحیح دانسته است. اما سطر دوم از قول ابن عباس ب را ابن سعد از طریق واقدی نقل کرده است، (8 / 140). [↑](#footnote-ref-75)
76. ()- ابن سعد این مطلب را آورده است، (8 / 138)؛ حاکم (4 / 32)؛ هردو نفر آن‌ها از یزید بن اصم ذکر کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-76)
77. - امام احمد در مسندش، (6 / 264)؛ ابوداود در جهاد باب پیشی بر مرد آورده است به شماره / 2578. [↑](#footnote-ref-77)
78. - بخاری در نکاح آورده است، باب حسادت زنان و شادی آن‌ها، (6 / 157)، مسلم در فضائل صحابه، باب فضل عایشه ل، به شماره / 2439. [↑](#footnote-ref-78)
79. - امام مسلم / در طلاق آورده است باب میان این که، زنان را در ماندن یا طلاق مختار کنند، مگر با نیت به شماره / 1478. [↑](#footnote-ref-79)
80. - حاکم در مستدرک در کتاب ایمان، (1 / 16) آورده است، این حدیث صحیح است بر شرط شیخین و علتی برای آن نیست، و ذهبی هم همان را آورده است. [↑](#footnote-ref-80)
81. - این مطلب را بخاری در فضائل اصحاب پیامبر ج باب ازدواج نبی ج با خدیجه و فضل خدیجه نقل کرده است، (4 / 230) و مسلم در فضائل صحابه باب فضائل خدیجه ام المؤمنین به شماره (2434 و 2435 و 2436 و 2437) و ترمذی در مناقب خدیجه به شماره / 3886. [↑](#footnote-ref-81)
82. - از کتاب «محمد ج فی حیاته الخاصه» از: دکتر نظمی لوقا، ص 56. [↑](#footnote-ref-82)
83. ()- سیرة نبوی ابن هشام، (2 / 212)؛ الإصابة، (8 / 91)؛ الاستیعاب؛ (4 / 702)؛ طبقات ابن سعد، (2 / 63). [↑](#footnote-ref-83)
84. ()- ابن هشام در سیره این مطلب آورده است، (2 / 313)؛ ابن سعد در طبقات، (2 / 63)؛ طبری در تاریخش، (2 / 292)؛ حاکم در مستدرک، (4 / 45)؛ رجال این حدیث ثقه می‌باشند. [↑](#footnote-ref-84)
85. ()- سیره نبوی از ابن هشام، (2 / 313)؛ طبری، (3 / 292). [↑](#footnote-ref-85)
86. ()- منبع پیشین و استیعاب، (4 / 1703). [↑](#footnote-ref-86)
87. ()- بخاری هم آن را در جنائز باب غسل میت آورده است؛ (2 / 72)؛ مسلم در جنائز باب دربارۀ غسل میت نقل کرده است به شماره / 939. [↑](#footnote-ref-87)
88. ()- سیره نبویه، (1 / 257). [↑](#footnote-ref-88)
89. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 36)، اسامی عشره مبشره عبارتند از: ابوبکر، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی ابن ابی طالب، ابوعبیده بن جراح، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف و سعید بن زید ش . [↑](#footnote-ref-89)
90. ()- نگاه کنید به سیر اعلام النبلاء، (2 / 119). [↑](#footnote-ref-90)
91. ()- دربارۀ سال ولادت حضرت زهرا ل اختلاف است. ابن اسحاق صاحب سیره، سن حضرت را هنگام وفات بیست و هشت، یعقوبی بیست و سه، مسعودی بیست و نه سال. [↑](#footnote-ref-91)
92. ()- الاصابة واسدالغابه، (7 / 25). [↑](#footnote-ref-92)
93. ()- سیره نبوی از ابن هشام، (2 / 129). [↑](#footnote-ref-93)
94. ()- سیره نبوی از ابن هشام، (2 / 150)؛ استیعاب، (3 / 1098). [↑](#footnote-ref-94)
95. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 11). [↑](#footnote-ref-95)
96. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 12). [↑](#footnote-ref-96)
97. ()- صحیح بخاری کتاب خرید و فروش‌ها و مسند احمد، (1 / 42). [↑](#footnote-ref-97)
98. ()- مهرالسنه مقدار 500 مثقال نقره است. [↑](#footnote-ref-98)
99. ()- الاصابة، (8 / 158). [↑](#footnote-ref-99)
100. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 15)، الاصابة (8 / 158). [↑](#footnote-ref-100)
101. ()- برای آگاهی بیشتر از زندگی حسن و حسین ب به شرح حال آن دو نفر در کتاب مناقب از صحیح بخاری و فضائل از صحیح مسلم بنگرید. [↑](#footnote-ref-101)
102. ()- بنگرید به صحیح مسلم در فضائل صحابه، باب فضائل اهل بیت نبی ج به شماره 2424 و مسند 4 / 107 و 6 / 292 و حاکم 3 / 146 و 147. [↑](#footnote-ref-102)
103. ()- ابوداود درباره ادب بابی که درباره به پاخواستن این مطلب را آورده به شماره / 5217 / و ترمذی در مناقب باب مناقب فاطمهل دختر محمد ج به شماره / 3871 / و حاکم در مستدرک (3 / 154) و ذهبی هم همان را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-103)
104. ()- بخاری / در فضائل اصحاب نبی ج باب مناقب فاطمه ل (4 / 219) و مسلم / در فضائل صحابه باب فضائل دختر نبی ج به شماره / 2449 / آورده است. [↑](#footnote-ref-104)
105. ()- بخاری در تفسیر سورة شعراء باب ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214] (6 / 16) و مسلم در ایمان باب قول خدای تعالی ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ به شماره 206. [↑](#footnote-ref-105)
106. ()- نسائی در کتاب زینت، (8 / 158)، حاکم در مستدرک (3 / 152 253) آورده است. [↑](#footnote-ref-106)
107. ()- الإصابة، (8 / 159) و اصل حدیث در صحیح مسلم و به الفاظ متفاوت در کتاب ذکر دعاء باب تسبیح اول روز و هنگام خواب به شماره / 2727 / 2728. [↑](#footnote-ref-107)
108. ()- بخاری در مغازی، باب بیماری پیامبر ج و وفات ایشان (5 / 137) و مسلم در فضائل صحابه، باب فضائل دختر نبی ج به شماره 2450 این مطلب را آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-108)
109. ()- بخاری / در مغازی، باب بیماری پیامبر ج و وفات او (5 / 137) آورده است. [↑](#footnote-ref-109)
110. ()- متن فارسی شعر عیناً آورده شده است. رک. گزیده شعرهای اقبال لاهوری، مقدمه و انتخاب شهرام رجب زاده، چاپ شفق، چاپ دوم، 1375، ص 240 – 242. (م) [↑](#footnote-ref-110)
111. ()- بخاری در نکاح باب عرضه‌کردن دختر یا خواهر مرد بر نیکوکاران (6 / 130) آورده است. [↑](#footnote-ref-111)
112. ()- بنگرید به شرح حال عثمان س در استیعاب (3 / 1079) و دلیلی که او را چنین نامیدند. [↑](#footnote-ref-112)
113. ()- سیره ابن هشام، (1 / 246)؛ تاریخ طبری، (2 / 174). [↑](#footnote-ref-113)
114. ()- کنایه از این که او فرزند پسری ندارد که نسلش پایدار بماند. (م). [↑](#footnote-ref-114)
115. ()- سیره نبوی از ابن هشام، (2 / 34). [↑](#footnote-ref-115)
116. ()- بخاری آن را در باب ادب باب رحمت فرزند و بوسیدن او روایت کرده است، (7 / 75) و مسلم در فضائل باب رحمت پیامبر ج به بچه‌ها و خانواده به شماره / 2317. [↑](#footnote-ref-116)
117. ()- بخاری / در ادب باب رحمت بر فرزند و بوسیدن او، (7 / 75)؛ مسلم / در فضائل باب رحمت پیامبر ج به کودکان و خانواده، (2318). [↑](#footnote-ref-117)
118. ()- بخاری در فضائل اصحاب نبی ج روایت کرده است، باب مناقب نزدیکی رسول الله ج، (4 / 209)؛ و آن را مسلم در فضائل صحابه باب فضائل فاطمه ل دختر نبی ج روایت کرده است، (2450). [↑](#footnote-ref-118)
119. ()- بخاری آن را در فضائل صحابه نبی ج باب مناقب اسامه بن زید ب (4 / 214) روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. ()- آن را ترمذی در مناقب باب مناقب حسن و حسین به شماره / 3776 / و ابوداود در نماز باب قطع خطبه برای امری که اتفاق می‌افتد روایت کرده‌اند به شماره / 1109 / و سندهای آن حسن هستند. [↑](#footnote-ref-120)
121. ()- بخاری در ادب باب شفقت بر فرزند و بوسیدن او روایت کرده است، (7 / 74). [↑](#footnote-ref-121)
122. ()- بخاری آن را روایت کرده است در جنازه‌ها باب گفتار نبی ج برایت اندوهگین شدم (2 / 84)، مسلم در فضائل باب عطوفت (ص) با کودکان و خانواده، 2315. [↑](#footnote-ref-122)
123. ()- بخاری در کسوف، باب نماز در گرفتن خورشید، (2 / 23) آن را مسلم در کسوف باب ذکر نداء به نماز کسوف روایت کرده است، به شماره / 915. [↑](#footnote-ref-123)
124. ()- نسائی در کتاب زینت باب زشت‌شمردن برای زنان در اظهار زینت‌آلات و طلا آورده است، (8 / 158) و آن را همچنین امام احمد در مسندش آورده، (5 / 278) و حاکم در مستدرک، (3 / 152) و صحیح بر شرط شیخین گفته و ذهبی هم با آن موافقت دارد. و این حدیث تماماً از ثوبان هم روایت شده است. [↑](#footnote-ref-124)
125. ()- بخاری در تفسیر سوره شعرا، باب و انذر عشیرتک الاقربین، (6 / 17)؛ مسلم در ایمان باب قول خداوند تعالی وانذر عشیرتک الاقربین، 208. [↑](#footnote-ref-125)
126. ()- بخاری / در حدود، باب اقامة حدود بر شریف و پست، (8 / 16)؛ مسلم / در حدود باب قطع دست دزدی که از خانواده‌ای مهم است وغیره، 1688. [↑](#footnote-ref-126)
127. ()- بخاری / در بخشش آن را آورده است، باب هدیه از مشرکان، و خداوند تعالی فرمود: ﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ...﴾ [الممتحنة: 8] (3 / 142) و مسلم: / در زکات، (1003). [↑](#footnote-ref-127)
128. ()- حدیث نامیدن اسماء به ذات النطاقین که بخاری / آن را در مناقب آورده است باب هجرت نبی ج و اصحابش به مدینه، (4 / 258)؛ن ابن سعد در طبقات، (8 / 250). [↑](#footnote-ref-128)
129. ()- بنگرید به: خبر در سیره نبوی از ابن هشام، (1 / 488) ذهبی / هم آن را نقل کرده است در سیر اعلام النبلاء، (2 / 288) به طوری که شیخ الارناؤوط هم به صحت اسناد آن اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-129)
130. ()- بنگرید به سیره ابن هشام، (1 / 487). [↑](#footnote-ref-130)
131. ()- بخاری / در نکاح آورده است باب غیرت، (6 / 156) و مسلم: در سلامتی باب جواز پشت سر سوارکردن زن بیگانه هنگامی که در راه خسته می‌شود، (2182). [↑](#footnote-ref-131)
132. ()- بنگرید به طبقات ابن سعد، (8 / 251) و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-132)
133. ()- ابن سعد در طبقات آورده است، (8 / 253)؛ حاکم در مستدرک، (4 / 64). [↑](#footnote-ref-133)
134. ()- بنگرید به طبقات ابن سعد، (8 / 254)؛ مستدرک، (4 / 65)؛ سیر اعلام النبلاء ذهبی، (2 / 293)؛ ما بعد آن و تاریخ اسلام ذهبی، (3 / 136). [↑](#footnote-ref-134)
135. ()- بخشی از آیه 15 سورة طه. [↑](#footnote-ref-135)
136. ()- این روایت را ترمذی در مناقب آورده، باب مناقب عمر بن خطاب س و گفت: این حدیث حسن و صحیح و غریب است و آن را همچنین احمد در مسند و ابن سعد در طبقات روایت کرده‌اند و ابن حبان هم آن را صحیح دانسته است.

     اما روایت اولی که آن را در سیره نبوی از ابن هشام (1 / 370) دربارۀ حدیث اسلام‌آوردن عمر بن خطاب س بنگرید. همچنین در حاشیه آنچه که سهیلی هنگام سخن‌گفتن از تطهیر عمر س برای لمس‌کردن قرآن و قول خواهرش به او که لا یمسهُ الا المطهرون، نوشته بنگرید، ص 369. [↑](#footnote-ref-136)
137. ()- الإصابة از ابن حجر عسقلانی، (8 / 275). [↑](#footnote-ref-137)
138. ()- بنگرید به اصابه از ابن حجر، (8 / 129)؛ سیرة نبوی از ابن هشام، (3 / 103). [↑](#footnote-ref-138)
139. ()- حدیث جنگ صفیه ل با یهودی را حاکم آورده است، (4 / 51) و آن‌ها را هیثمی در مجمع الزوائد تصحیح کرده است، (6 / 134) و گفت که آن را طبرانی روایت کرده که رجالش تا عروة س درست است، اما این حدیث مرسل می‌باشد. [↑](#footnote-ref-139)
140. ()- مسلم / در ایمان باب قول خداوند: وانذر عشیرتک الاقربین آورده است به شماره / 205، احمد / در مسند، (6 / 187)، نسائی /، (6 / 250) و ترمذی / شماره (2310 و 2184). [↑](#footnote-ref-140)
141. ()- بنگرید به مستدرک حاکم در شناخت صحابه، (3 / 383). [↑](#footnote-ref-141)
142. ()- حلیة الاولیاء، اصفهانی، (2 / 76). [↑](#footnote-ref-142)
143. ()- سنن نسائی، (6 / 114)، از طریق جعفر بن سلیمان از ثابت از انس س. [↑](#footnote-ref-143)
144. ()- بخشی از آیه 92 سورة آل عمران. [↑](#footnote-ref-144)
145. ()- بخاری آن را در باب زکات بر نزدیکان آورده است، (2 / 126) و مسلم در زکات باب برتری فقه و صدقه بر نزدیکان و همسر به شماره / 998. [↑](#footnote-ref-145)
146. ()- بخاری آن‌ها را در ادب، باب گشارویی با مردم آورده است، (7 / 109) و مسلم در ادب، باب استحباب کام کودک را هنگام ولادت بازکردن به شماره / 2150 و ابوداود به شماره 4969 در ادب. [↑](#footnote-ref-146)
147. ()- بنگرید به طرق حدیث متعدد و آن در طبقات ابن سعد است، (8 / 431 و 432) و بخاری / در اول عقیقه آورده است، (6 / 215) و مسلم در فضائل صحابه آورده است. (باب فضائل ابی طلحه س به شماره 2144 و امام احمد هم آن را آورده است، (3 / 196) و (3 / 287). [↑](#footnote-ref-147)
148. ()- آن را ابن سعد در طبقات آورده است، (8 / 434) و رجال حدیث هم موثق است. [↑](#footnote-ref-148)
149. ()- بنگرید به طبقات (8 / 245) و شرح مسلم از نووی، (12 / 188). [↑](#footnote-ref-149)
150. ()- نووی / در شرح صحیح مسلم ذکر کرده است، (16 / 10) که ام سلیم و خواهرش ام حرامب با ایشان یا از جهت شیر و یا نسب محرم بودند و حضرت ج جایز می‌دانستند که در خلوت آن دو هم داخل نشوند و علما گفته‌اند: دربارۀ آن جواز دخول محرم بر محرمش و در آن اشاره شده است به منع داخل‌شدن مرد بر زن بیگانه اگرچه مرد صالحی باشد. [↑](#footnote-ref-150)
151. ()- در برخی عبارات غمیصاء. [↑](#footnote-ref-151)
152. ()- مسلم / در فضائل صحابه آورده است، باب فضائل ام سلیم ل به شماره / 4456 / و آن را بخاری / در فضائل اصحاب نبی ج آورده است. [↑](#footnote-ref-152)
153. ()- بنگرید به قول نووی (ره) در شرح امام مسلم، (16 / 10). [↑](#footnote-ref-153)
154. ()- امام مسلم در صحیحش دربارۀ مساجد باب جواز جماعت در نافلة به شماره / 990. [↑](#footnote-ref-154)
155. ()- ام حرام و ام سلیم ب هردو خاله‌های پیامبر به شمار می‌رفتند یا از لحاظ شیر یا از لحاظ نَسَب. (م). [↑](#footnote-ref-155)
156. ()- بخاری / در تعبیر آن باب رؤیای روز آورده است، (8 / 72) و مسلم / در امارت باب فضل جنگ در دریا به شماره / 1912. [↑](#footnote-ref-156)
157. ()- اصابة فی تمییز الصحابة، 8 / 223. [↑](#footnote-ref-157)
158. ()- بنگرید به اصابة فی تمییز الصحابة از ابن حجر، (8 / 289) و حلیة الاولیاء از اصفهانی، (2 / 163). [↑](#footnote-ref-158)
159. ()- امام ابن قیم / در کتابش اعلام الموقعین عن رب العالمین نقل کرده است که این سنت صحیح را برخی مذاهب رد کرده‌اند – در استحباب نماز زنان به جماعت نه انفرادی به خاطر شباهت به گفتة رسول خدا ج که فرمودند: «رستگار نمی‌شود قومی که زنی به آن‌ها دستور بدهد» و این دلیل است که وارد شده در ولایت و امامت و قضاوت و اما روایت و شهادت و فتوی و امانت که داخل این امر نمی‌شود و جای تعجب دارد که کسی مخالفت کند با این سنت جایز دانسته شده برای زن که امور مسلمین را قضاوت کند، چگونه رستگار شوند و آن زن حاکمی بر آن‌ها باشد و هرگز در این حالت زنان مسلمان دیگر موفق نخواهند بود که تحت رهبری زنی باشند؟!.

     ابن قیم / ذکر کرده است در همان منبع، احادیثی را که منکران، این سنت صحیح را رد می‌کنند، آورده است که عایشه ل زنان را دربارۀ نوشتن هدایت می‌کرد و بین آن‌ها را آشتی می‌داد.

     ام سلمه ل درباره آشتی میان زنان اقدام می‌کرد و در این باره ابن قیم / گفته است: (و اگر دربارۀ این مسأله قول رسول ج کلی باشد کفایت می‌کند که «اگر نماز را به جماعت بخوانی بیست و هفت بار بر نماز فرادی برتری دارد» بنگرید به اعلام الموقعین عن رب العالمین)، (2 / 357). [↑](#footnote-ref-159)
160. ()- اصابة از ابن حجر، (8 / 289) و حیلة الاولیاء از اصفهانی، (2 / 63) و طبقات ابن سعد، (8 / 278). [↑](#footnote-ref-160)
161. ()- بنگرید به اصابة فی تمییز الصحابة از ابن حجر عسقلانی، (8 / 266) و طبقات ابن سعد، (8 / 278). [↑](#footnote-ref-161)
162. ()- بخاری در فضائل صحابه نبی ج باب مناقب جعفر بن ابی طالب س، (4 / 209) آورده است. [↑](#footnote-ref-162)
163. ()- همان منبع. [↑](#footnote-ref-163)
164. ()- بنگرید به سیره نبوی از ابن هشام، (4 / 3)، زاد المعاد، (1 / 397). [↑](#footnote-ref-164)
165. ()- بخاری / در مغازی باب غزوه خیبر، (5 / 80) و مسلم / در فضائل صحابه باب فضائل جعفر بن ابی طالب س و اسماء بنت عمیس ل به شماره / 2503 و هردو آن‌ها از حدیث ابوموسی س روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-165)
166. ()- همان مرجع. [↑](#footnote-ref-166)
167. ()- سیره نبوی از ابن هشام، (4 / 22). [↑](#footnote-ref-167)
168. ()- یا سه روز لباس مشکی بپوش و حدیث سندهایش قوی است همانطور که حافظ در الفتح ذکر کرده است، (9 / 529) و آن را در طبقات ابن سعد آورده است، (8 / 282). [↑](#footnote-ref-168)
169. ()- ترمذی در جنازه‌ها باب آوردن غذا برای خانوادۀ متوفی به شماره / 998 و ابوداود در جنازه‌ها باب درست‌کردن غذا برای خانوادۀ میت به شماره / 3132 و ابوعیسی این حدیث صحیح را همانطور نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-169)
170. ()- سیرة نبوی از ابن هشام، (4 / 20). [↑](#footnote-ref-170)
171. ()- حدیث صحیح آن را بیشتر آوردیم. [↑](#footnote-ref-171)
172. ()- اسنادش صحیح است آن را ابن سعد در طبقات آورده است، (8 / 282). [↑](#footnote-ref-172)
173. ()- اسماء ل سختی‌های شوهرش ابابکر صدیق س را بازگو کرده است. در طبقات ابن سعد، (8 / 282)، آن را مالک مرطأ آورده است، (1 / 12) اما خبر تصمیم او را اسماء ل گفته است، طبقات، (8 / 284). [↑](#footnote-ref-173)
174. ()- مالک در موطاء آورده است، (1 / 222)؛ ابن سعد در طبقات، (8 / 284). [↑](#footnote-ref-174)
175. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 284). [↑](#footnote-ref-175)
176. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 285)؛ اصابة، (8 / 9). [↑](#footnote-ref-176)
177. ()- همان منبع. [↑](#footnote-ref-177)
178. ()- اصابة، (8 / 9). [↑](#footnote-ref-178)
179. ()- ابوداود در طب، باب آنچه آمده دربارۀ طلسم به شماره / 3887 و اسنادش حسن است و نمله: عبارت از دمل چرکی است که از پیشانی خارج می‌شود و آن را به همین دلیل نملة می‌نامند، زیرا شخص احساس می‌کند مورچه در بدن او راه می‌رود و همچنین می‌گویند: آن زخم از پهلو خارج می‌شود، تعویذ می‌نوشتند و به اذن خدای ﻷ بیماری از بین می‌رفت. [↑](#footnote-ref-179)
180. ()- بنگرید به الإصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، (8 / 121). [↑](#footnote-ref-180)
181. ()- بخاری در طب آورده است، باب تعویذ پیامبر ج، (7 / 24) و ابوداود در طب، باب چگونگی دعا به شماره / 3890 / و ترمذی در جنازه‌ها باب تعویذ برای مریض به شماره / 973 و تمام احادیث را عبدالعزیز بن صهیب / جمع کرده است. [↑](#footnote-ref-181)
182. ()- اصابة، (8 / 121). [↑](#footnote-ref-182)
183. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 208). [↑](#footnote-ref-183)
184. ()- بنگرید به اصابة فی تمییز الصحابه، (8 / 225). [↑](#footnote-ref-184)
185. ()- حاکم آن را آورده است، (4 / 63) و عسقلانی در اصابة، (8 / 213) و ابن سعد در طبقات الکبری، (8 / 223). [↑](#footnote-ref-185)
186. ()- ابن سعد آن را آورده است، (8 / 224)، از طریق عبیدالله بن موسی از فضل بن مرزوق و رجالش مورد اعتماد هستند، اما منقطع می‌باشند، بنگرید به اصابة، (8 / 213). [↑](#footnote-ref-186)
187. ()- ابن سعد / در طبقات آورده است، (8 / 224) و از او حافظ عسقلانی / در اصابة نقل کرده است، (8 / 213). [↑](#footnote-ref-187)
188. ()- بنگرید به طبقات کبری از ابن سعد، (8 / 224). [↑](#footnote-ref-188)
189. ()- همان منبع، (8 / 224 و 225). [↑](#footnote-ref-189)
190. ()- همان منبع، (8 / 224 و 225). [↑](#footnote-ref-190)
191. ()- طبقات، (1 / 225). [↑](#footnote-ref-191)
192. ()- امام مسلم در فضائل صحابه شماره / 2454، ابن ماجه در جنائز به شماره / 1635 و ابونعیم در حلیة، (2 / 68) آورده‌اند و طبقات، (8 / 226) و همگی آن‌ها از طریق سلیمان بن مغیره بن ثابت، از انس س این حدیث را نقل کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-192)
193. ()- طبقات، (8 / 226) و سند آن صحیح است و از حافظ در اصابة، (8 / 214). [↑](#footnote-ref-193)
194. ()- بنگرید به طبقات کبری، ابن سعد، (8 / 235 و 236). [↑](#footnote-ref-194)
195. ()- سیرة نبوی از ابن هشام، (3 / 97). [↑](#footnote-ref-195)
196. ()- همان، (3 / 98). [↑](#footnote-ref-196)
197. ()- خورندة جگرها!!. [↑](#footnote-ref-197)
198. ()- سیرة ابن هشام، (4 / 47). [↑](#footnote-ref-198)
199. ()- بنگرید به طبقات کبری ابن سعد، (8 / 236) و حدیث صحیح آورده است آن را موطأ دربارۀ بیعت باب آنچه در این مورد آمده، (2 / 982) و نسائی در بیعت، باب بیعت زنان، (7 / 149). [↑](#footnote-ref-199)
200. ()- اصل حدیث در صحیحین آمده در آنجا است: بگیر از مال ابوسفیان آنچه که تو و فرزندت را کفایت کند. [↑](#footnote-ref-200)
201. ()- بنگرید به طبقات کبری از ابن سعد، (8 / 237)؛ اصابة، (8 / 205)؛ سیره نبوی از ابن کثیر، (3 / 602). [↑](#footnote-ref-201)
202. ()- طبقات کبری، (8 / 237)، اصابة، (8 / 206). [↑](#footnote-ref-202)
203. ()- دربارۀ شرح حال وی بنگرید به اصابة، (8 / 248) و طبقات، (8 / 154) و الحلیة، (2 / 96). [↑](#footnote-ref-203)
204. ()- بنگرید به خبر در طبقات الکبری، ابن سعد، (8 / 155 و 156) و اصابة از ابن حجر عسقلانی (8 / 248) و حلیة الاولیاء اصفهانی، (2 / 96 و 97). [↑](#footnote-ref-204)
205. ()- جزیی از حدیث طولانی که بخاری /: در جهاد آن را روایت کرده است، باب فضل کسی که مردی به دست او اسلام آورد، (4 / 20) و مسلم /: در فضائل صحابه، باب فضائل علی ابن ابی طالب س، به شماره / 2406. [↑](#footnote-ref-205)
206. ()- الاصابة فی تمییز الصحابة، (8 / 266)؛ طبقات ابن سعد، (8 / 278). [↑](#footnote-ref-206)
207. ()- بنگرید به طبقات ابن سعد، (8 / 277) و استیعاب فی معرفة الاصحاب. [↑](#footnote-ref-207)
208. ()- بخاری: آن را آورده است در تفسیر سورة نساء باب ﴿وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾، (5 / 181) و بخاری: همچنین از ابن ابی ملیکه آورده است، که ابن عباسب تلاوت کرده که ﴿إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ﴾، گفت: من و مادرم از کسانی بودیم که خداوند عذر آنان پذیرفته است. [↑](#footnote-ref-208)
209. ()- طبقات الکبری، ابن سعد، (8 / 278). [↑](#footnote-ref-209)
210. ()- بنگرید به حیاة الصحابة، (4 / 287)، و بعد از آن یونس از ابن اسحاق بر آن افزوده است که پسرانش سه روز پس از مرگ ابولهب وی را دفن کردند تا آن که بوی گند گرفت و قریش در آن زمان آنچنان از بیماری عدسة پرهیز داشتند، که گویی خود را از طاعون محافظت می‌کردند، تا آن که مردی از قریش به آن‌ها گفت: وای بر حال شما شرم ندارید که پدرتان بوی گند گرفته است، در خانه‌اش او را دفن نمی‌کنید؟ گفتند: ما می‌ترسیم که این زخم چرکین مرضی واگیردار باشد. آن مرد گفت: بروید من شما را برای دفن او کمک می‌کنم. به خدا سوگند: او را نشستند، مگر آن که آب را به ظرف و به حالت پرتاب از دور می‌ریختند و نزدیک او نمی‌شدند. پس برای او گودالی کندند و به وسیلة ستونی او را در آن گودال انداختند. از دور بر رویش سنگ ریختند تا جسد او پنهان شد. و اینچنین است نهایت کار کسی که در دشمنی‌اش به خدا و رسولش افتخار می‌کند. ﴿لَّهُمۡ عَذَابٞ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَشَقُّۖ وَمَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن وَاقٖ٣٤﴾ [الرعد: 34] «در دنیا، برای آن‌ها عذابی (دردناک) است؛ و عذاب آخرت سخت‌تر است؛ و در برابر (عذاب) خدا، هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را نگه دارد!». [↑](#footnote-ref-210)
211. ()- بنگرید به طبقات کبری از ابن سعد، (8 / 279)؛ اصابة، (8 / 267) و بنگرید به حدیث ابی داود و در طهارت باب بول بچه، که بر لباس می‌ریزد و به شماره / 375 / و آن حدیثی حسن است. [↑](#footnote-ref-211)
212. ()- حدیث صحیح است به اصابة، (8 / 267) و طبقات، (8 / 279) بنگرید و بخاری / در روزه، باب روزة روز عرفه، (2 / 248) و مسلم / در روزه باب استحباب فطر، برای حجاج در روز عرفه، به شماره / 1123 / آورده است. [↑](#footnote-ref-212)
213. ()- الإصابة فی تمییز الصحابة، (8 / 80). [↑](#footnote-ref-213)
214. ()- ابوداود، (1 / 90)؛ الإصابة، (8 / 79). [↑](#footnote-ref-214)
215. ()- بخاری در نکاح، باب زدن دایره در نکاح و ولیمه، (6 / 137)، ابوداود در ادب، باب نهی از غناء به شماره / 4922 / و ترمذی در نکاح باب آنچه آمده در اعلان ازدواج به شماره / 1090 /. [↑](#footnote-ref-215)
216. ()- اصابة، (8 / 80). [↑](#footnote-ref-216)
217. ()- حدیث شرکت او در جهاد را بخاری / آورده است و آن را عسقلانی در اصابة ذکر کرده است، (8 / 80). [↑](#footnote-ref-217)
218. ()- الإصابة فی تمییز الصحابة، (8 / 66). [↑](#footnote-ref-218)
219. ()- بنگرید به الإصابة فی تمییز الصحابة، (8 / 67). [↑](#footnote-ref-219)
220. ()- اصابة فی تمییز الصحابه، (8 / 66 و 67). [↑](#footnote-ref-220)
221. ()- دربارۀ قصة خوله دختر ثعلبه در سورة مجادله، مفصلاً ر.ک: مسند امام احمد، (1 / 46)، حاکم در مستدرک، (2 / 481) و بخاری در توحید باب قول خدای تعالی: ﴿وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ﴾ و نسائی در نکاح باب ظهار، (6 / 168) و در کتب تفسیر اوائل سورة مجادله. [↑](#footnote-ref-221)
222. ()- سورة مجادله آیه 1 و به گفتة عایشه، در کتاب توحید از باب شرح قول خداوند تعالی: **﴿إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ﴾** نگاه کنید، (8 / 167) و نسائی باب ظهار در نکاح، (6 / 168). [↑](#footnote-ref-222)
223. ()- اصابة، (8 / 233). [↑](#footnote-ref-223)
224. ()- سیرة نبوی از ابن هشام، (2 / 131 و 132). [↑](#footnote-ref-224)
225. ()- اصابة، (8 / 232). [↑](#footnote-ref-225)
226. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 412). [↑](#footnote-ref-226)
227. ()- طبقات ابن سعد، (8 / 413 و 414)؛ ذهبی در سیر اعلام النبلاء، (2 / 279). [↑](#footnote-ref-227)
228. ()- ابن سعد در طبقات، (8 / 414). [↑](#footnote-ref-228)
229. ()- اصابة، (8 / 187). [↑](#footnote-ref-229)
230. ()- اصابه، (8 / 187)؛ موطأ، (1 / 227)؛ نسائی، (1 / 69) حدیث مرسل است و معنای آن در حدیثی که به روایت بخاری و مسلم آمده است رسیده. [↑](#footnote-ref-230)
231. ()- بخاری / آن را در باب مساجد روایت کرده است، باب جاروکردن مسجد و پاک‌کردن آلودگی‌ها و کثافات و گرد و غبار، (1 / 118) و مسلم / در جنازه باب نماز سر قبر به شماره /956/. [↑](#footnote-ref-231)
232. ()- انفاق بر آن است، بخاری / کتاب توحید اول باب قصۀ فرستادن معاذ بن جبل س به طرف یمن را آورده است، (8 / 164) و مسلم / در ایمان باب دلیل این که، کسی که بر توحید مرد، حتماً داخل بهشت می‌شود. به شماره / 30 /. [↑](#footnote-ref-232)
233. ()- حدیث صحیح را احمد / آورده است، (5 / 438) و بغوی / در شرح سنة، (14 / 324) و هیثمی / در مجمع الزوائد، (1 / 107) و احمد و طبرانی روایت کرده‌اند و رجال احمد صحیح می‌باشند، شیخ البانی در سلسلة الصحیحة یاد کرده به شمارۀ / 951 / و گفته که اسناد آن نیکو می‌باشد. [↑](#footnote-ref-233)
234. ()- بخشی از حدیثی که امام احمد / در مسند آورده است، (3 / 30) و ابن ماجه / به شماره / 4257 / و شیخ آلبانی در صحیح ترغیب و ترهیب گفت: حدیث نیکو است و آن را به بیهقی نیز نسبت داده‌اند. [↑](#footnote-ref-234)
235. ()- بنگرید به فی ظلال القرآن از سید قطب / هنگام تفسیر سورة توبه، آیة 31. [↑](#footnote-ref-235)
236. ()- بنگرید به بیعة النساء از محمد علی قطب، ص 68. [↑](#footnote-ref-236)
237. ()- نویسنده پول رایج کشور خود را مد نظر داشته است. (م). [↑](#footnote-ref-237)
238. ()- ر.ک: کتاب التشریع الجنائی الاسلامی مقارناً بالقانون الوضعی از عبدالقادر عودة. [↑](#footnote-ref-238)
239. ()- بعضی از زندانیان در مدت زندانی‌شدن به کسب و کاری می‌پردازند و مانند زمانی که بیرون زندان کار می‌کنند به آن‌ها مزد داده می‌شود و حرفه‌ای را هم یاد می‌گیرند. [↑](#footnote-ref-239)
240. ()- التشریع الجنائی الإسلامی مقارناً بالقانون الوضعی، نوشتۀ عبدالقادر عودة، جلد اول، ص 652 – 654. [↑](#footnote-ref-240)
241. ()- فی ظلال القرآن، نوشته: سید قطب /، (6 / 882 – 886). [↑](#footnote-ref-241)
242. ()- بخاری / در حدود باب اقامۀ حدود بر شریف و وضیع، (6 / 117) و مسلم / در حدود باب قطع دست سارق ثروتمند وغیره به شماره (1688). [↑](#footnote-ref-242)
243. ()- از فقه السنه، سید سابق باکمی تصرف، (2 / 403). [↑](#footnote-ref-243)
244. ()- آیة رجم که خداوند تبارک و تعالی فرمود: «الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموها البته» و این موضوع از نظر لفظی نسخ شده ولی حکمش باقی است. [↑](#footnote-ref-244)
245. ()- مسلم / در حدود، باب جریمة سنگسارشدن در زنان، شماره 1691. [↑](#footnote-ref-245)
246. ()- بنگرید به کتاب فی ظلال القرآن، (4 / 2489). [↑](#footnote-ref-246)
247. ()- بخاری در نکاح، باب کسی که نمی‌تواند ازدواج کند و باید چنین کند، (6 / 117) و مسلم در نکاح، باب استحباب ازدواج برای کسی که آمادگی ازدواج را دارد / 1400 /. [↑](#footnote-ref-247)
248. ()- بنگرید به کتاب فقه السنه از سید سابق، (2 / 403). [↑](#footnote-ref-248)
249. ()- ابوداود / کتاب حدود، باب عفو حدود که به سلطانی خبر نرسیده / 4376 / نسائی / در سارق، باب آنچه نگهبان دارد یا نه، (8 / 70). [↑](#footnote-ref-249)
250. ()- فی ظلال القرآن، (6 / 2490). [↑](#footnote-ref-250)
251. ()- بخاری / در دیات باب قول خدای تعالی ﴿ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ﴾روایت کرده است، (8 / 38) و مسلم / در قسم‌خوردن باب آنچه خون مسلمان در آن باره مباح می‌باشد. / 1676 / و هردو نفر آن‌ها از سخن عبدالله بن مسعود س روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-251)
252. ()- بنگرید به فتح الباری از حافظ ابن حجر عسقلانی، (8 / 640). [↑](#footnote-ref-252)
253. ()- شرح السنة بغوی، (1 / 62). [↑](#footnote-ref-253)
254. ()- فی ظلال القرآن (6 / 3548). [↑](#footnote-ref-254)
255. ()- بنگرید به بیعة النساء، محمد علی قطب، ص 88. [↑](#footnote-ref-255)
256. ()- بنگرید به فتح الباری، حافظ ابی حجر عسقلانی، (8 / 639). [↑](#footnote-ref-256)
257. ()- حقوق الانسان فی الاسلام، عبدالواحد وافی، ص 179 – 180. [↑](#footnote-ref-257)
258. ()- المرأة فی الاسلام، عباس محمود عقاد، ص 112. [↑](#footnote-ref-258)
259. ()- کتاب مقدس، عهد قدیم، پادشاهان اول، اصحاح 11، فقره (3)، ص 552. [↑](#footnote-ref-259)
260. ()- عهد قدیم، سفر تکوین، اصحاح 28، فقرة (9). [↑](#footnote-ref-260)
261. ()- عهد قدیم، سفر تکوین، اصحاح 32، فقره (22). [↑](#footnote-ref-261)
262. ()- رسالة پولس اول تیموناس نقل از کتاب تعدد زوجات، شیخ عبدالله ناصح علون /، ص 16. [↑](#footnote-ref-262)
263. ()- المرأة بین الفقه والقانون، ص 74. [↑](#footnote-ref-263)
264. ()- المرأة فی القرآن، عقاد، ص 82. [↑](#footnote-ref-264)
265. ()- ابوداود / در طلاق، باب کسی که اسلام بیاورد و بیشتر از چهار زن داشته باشد، شماره / 2242 /. [↑](#footnote-ref-265)
266. ()- ترمذی / در نکاح، باب آنچه دربارۀ مرد مسلمان که ده زن داشت آورده، شماره / 1128 /. [↑](#footnote-ref-266)
267. ()- فی ظلال القرآن، سید قطب /، (4 / 579 – 581). [↑](#footnote-ref-267)
268. ()- ابوداود / در نکاح باب قسمت میان زنان روایت کرده است به شماره / 2134 / و ترمذی/ در نکاح باب مساوات میان هووها شماره / 1140 / و نسائی / در ده زن، باب میل مرد به تفاوت گذاشتن میان زنانش، (7 / 64) و حاکم / در مستدرک، (3 / 187) و گفته است که این حدیث صحیح است به شرط و ذهبی / هم با آن موافقت دارد و شیخ البانی حفظه الله در روایت غلیل به این حدیث اشاره کرد، (2018)، حدیث به خاطر مرسل‌بودن کوتاه گشته است. [↑](#footnote-ref-268)
269. ()- دربارۀ کلام ابن قیم / مراجعه کنید به اعلام الموقعین، (2 / 85) و آنچه که بعد از آن دربارۀ پاکیزگی و زیبایی این بحث آمده است. [↑](#footnote-ref-269)
270. ()- بنگرید به کتاب فی ظلال القرآن، (1 / 852). [↑](#footnote-ref-270)
271. ()- کتاب مقدس، سفر تکوین، اصحاح 16، فقره 15. [↑](#footnote-ref-271)
272. ()- کتاب مقدس، سفر تکوین، اصحاح 17، فقره 15 – 20. [↑](#footnote-ref-272)
273. ()- کتاب مقدس، سفر تکوین، اصحاح 25، فقره 1 – 2. [↑](#footnote-ref-273)
274. ()- سفر تکوین، اصحاح 29، فقره (21 / 25) و اصحاح 30، فقره (21). [↑](#footnote-ref-274)
275. ()- سفر تکوین، اصحاح 30، فقره 23 و 24. [↑](#footnote-ref-275)
276. ()- سفر تکوین، اصحاح 30، فقره (9 / 12). [↑](#footnote-ref-276)
277. ()- سفر تکوین، اصحاح 30، فقره (5 و 8). [↑](#footnote-ref-277)
278. ()- سفر تکوین، اصحاح 2، فقره (21 و 22). [↑](#footnote-ref-278)
279. ()- سفر عدد، اصحاح 12، فقره (1 و 2). [↑](#footnote-ref-279)
280. ()- سفر قضاة، اصحاح اول، فقره (16). [↑](#footnote-ref-280)
281. ()- صموئیل اول، اصحاح 12، فقره (28). [↑](#footnote-ref-281)
282. ()- صموئیل اول، اصحاح 25، فقره (38 و 40). [↑](#footnote-ref-282)
283. ()- صموئیل اول، اصحاح 27، فقره (3 و 4). [↑](#footnote-ref-283)
284. ()- صموئیل دوم، اصحاح 3، فقره (2 تا 5). [↑](#footnote-ref-284)
285. ()- صموئیل دوم، اصحاح 5، فقره (3 – 16). [↑](#footnote-ref-285)
286. ()- سفر ملوک اول، اصحاح 11، فقره (3 و 4). [↑](#footnote-ref-286)
287. ()- انجیل متی، اصحاح 5، فقره (17 و 18). [↑](#footnote-ref-287)
288. ()- تاریخ طبری، (3 / 163)؛ طبقات الکبری از ابن سعد، (8 / 58). [↑](#footnote-ref-288)
289. ()- بودلی: رسول ج 129 از ترجمه عربی، این منبع را ما از کتاب نساء النبی ج از خانم دانشمند: دکتر بنت الشاطی، ص 67 گرفته‌ایم. [↑](#footnote-ref-289)
290. ()- مفصل آن را رجوع کنید به حدیث افک از بخاری / در تفسیر سورة نور باب ﴿لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا﴾ [النور: 12]، (5 / 5) و مسلم / در توبه باب سخن افک و قبول توبه تهمت‌زنندگان به شماره 2770 و سیره ابن هشام (2 / 20) و تاریخ طبری، (3 / 68). [↑](#footnote-ref-290)
291. ()- به کتاب عقاد، (الصدیقة بنت الصدیق)، بنگرید از ص 120 تا 124. [↑](#footnote-ref-291)
292. ()- از فی ظلال القرآن با کمی تصرف. [↑](#footnote-ref-292)
293. ()- صحیح که پیشتر آمده است. [↑](#footnote-ref-293)
294. ()- الإصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر، (4 / 316). [↑](#footnote-ref-294)
295. ()- سیره ابن هشام، (2 / 217). [↑](#footnote-ref-295)
296. ()- بخاری در تفسیر آورده است باب قول خداوند تعالی: .﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ\_، (6 / 22) و مسلم در فضائل صحابه باب فضائل زید بن حارثه س، شماره / 2425 /. [↑](#footnote-ref-296)
297. ()- این افراد مستشرقانی هستند که معمولاً با دیدی خصمانه و مغرضانه و با اهدافی استعماری به بحث دربارۀ اسلام پرداخته‌اند برای اطلاع بیشتر به کتاب «المستشرقون» نجیب العقیقی مراجعه فرمایید. (م) [↑](#footnote-ref-297)
298. ()- بنگرید به کتاب زندگی محمد ج از محمد حسنین هیکل، ص 322 – 326. [↑](#footnote-ref-298)
299. ()- منبع سابق، ص 99. [↑](#footnote-ref-299)
300. ()- همان منبع، ص 100. [↑](#footnote-ref-300)
301. ()- مراجعه کنید به بحث ضرورت و مصلحت طلاق از کتاب (مفتریات علی الاسلام) از استاد احمد محمد جمال، ص 123. [↑](#footnote-ref-301)
302. ()- بنگرید به کتاب «الأسرة فی ظلال القرآن»، ص 371 و 372. [↑](#footnote-ref-302)
303. ()- همان منبع. [↑](#footnote-ref-303)
304. ()- بنگرید به نظام الاسرة نوشتۀ دکتر محمد علی صابونی، ص 103. [↑](#footnote-ref-304)
305. ()- مفتریات علی الاسلام، د. احمد محمد جمال، ص 127. [↑](#footnote-ref-305)
306. ()- تاریخ اسلام، (9 / 69)، استاد محمود شاکر. [↑](#footnote-ref-306)
307. ()- از کتاب دستور المرأة فی ظلال القرآن، ص 373. [↑](#footnote-ref-307)
308. ()- نقل از مجله ازهر، جلد پنجم، مجلد 9، ص 428 / 429. [↑](#footnote-ref-308)
309. ()- بنگرید به کتاب تهمت‌های یونسکو بر اسلام، استاد محمد عبدالله سمان، ص 38. [↑](#footnote-ref-309)
310. ()- بنگرید به کتاب «مفتریات علی الاسلام»، استاد احمد جمال. [↑](#footnote-ref-310)
311. ()- نقل از کتاب المرأة بین الفقه و القانون، ص 315. [↑](#footnote-ref-311)
312. ()- به نقل از کتاب تهمت‌های به اسلام، ص 91. [↑](#footnote-ref-312)
313. ()- همان منبع. [↑](#footnote-ref-313)
314. ()- به نقل از کتاب انسان موجود ناشناخته، (الکسیس کارل). [↑](#footnote-ref-314)
315. ()- ابوداود، شماره 236، ترمذی 113، این حدیث حسن است. [↑](#footnote-ref-315)
316. ()- ترمذی 3892، ص 292، و اسناد این حدیث صحیح است. [↑](#footnote-ref-316)
317. ()- بخاری در ادب، (7 / 78)، مسلم شماره 1468 در رضاع باب وصیت دربارۀ زنان. [↑](#footnote-ref-317)
318. ()- بخاری در ادب باب من احق الناس بحسن الصحبة، (7 / 69) و مسلم در نیکی به والدین به شماره 2548. [↑](#footnote-ref-318)
319. ()- ابوداود در ادب شماره 5147 و ترمذی در نیکی وصلة به شماره 1913 و بخاری و مسلم همانطور آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-319)
320. ()- ابوداود در ادب شماره 5146 و ضد آن به دست نیامده و دیگر رجال حدیث مطمئن هستند. [↑](#footnote-ref-320)